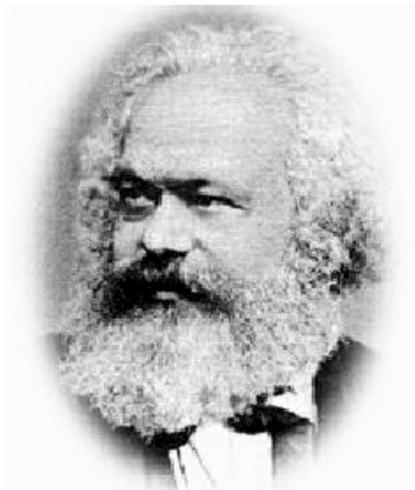


در دفاع از مارکسیزم



علیه «اصلاح طلبی» در جنبش کارگری

م. رازی

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N 3XX, UK

ایمیل: yasharazari@netscape.net

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

فهرست

پیشگفتار

نکاتی در باره اقتصاد جهانی و ساختار اقتصادی ایران

مرحله انقلاب چه نیست

نقش شوراهای کارگری در انقلاب آتی

و ضرورت تشکیل مجلس مؤسسان

چشم انداز انقلاب: بورژوائی یا پرولتری؟

رفرم و انقلاب

"نوآوری" یا اصلاح گرایی؟

دمکراسی از چه قماشی؟

چشم انداز جنبش کارگری و چرخش اروپا

چشم انداز براندازی

راه کارگر در راه رفرم

تشکل های مستقل کارگری و کنترل کارگری

مسأله حق ملل در تعیین سرنوشت خویش

هرج و مرج بورژوائی یا نظم کارگری؟

در باره شعار «جمهوری دمکراتیک انقلابی»

استقلال کارگران از اصلاح گرایان ضروری است

پیشگفتار

جنبش کارگری ایران در شرف ورود به مرحله نوینی از حیات سیاسی خود است. احیای یک نظام سرمایه داری مدرن و مرتبط به سیاست های باتک های جهانی و نظام سرمایه داری جهانی در دستور روز بورژوازی ایران قرار گرفته است. این روند به مفهوم سرازیر شدن سرمایه های خارجی و هم چنین دلارهای سرمایه داران ایرانی مقیم خارج، به ایران خواهد بود. سرمایه دارهای خارجی که سال ها در انتظار سرمایه گذاری های کلان در صنایع ایران بوده و به علت عدم تضمین سرمایه توسط رژیم، سرمایه های خود را در خارج از مرزهای ایران متمرکز کرده بودند، در دوره آتی با وارد کردن وسایل یدکی، تعلیم دادن تکنیسین ها و تکنوکرات ها، مدیران حرفه ای، وارد صحنه بکر اقتصادی ایران خواهند شد. همواره یکی از دردهایی که «اصلاح طلبان» از آن رنج برده اند، کمبود مدیران حرفه ای در کارخانه های بوده است.

به گردش افتادن چرخ های کارخانجات، همراه است با اشتغال کارگران در سطحی عالی تر و منظم تر از گذشته. با اشتغال کارگران، به تدریج نااطمینانی و ناامنی شغلی (ترس از دست دادن شغل) در میان کارگران کاهش یافته، و این روند به نوبه خود اعتماد به نفس در میان کارگران را تقویت خواهد کرد. اما؛ این روند به این جا خاتمه نخواهد یافت. سرمایه داری نوپا و مدرن که سال های سال به علل عوامل مختلف نظیر جنگ؛ سرکوب، سیاست های اشتباه اقتصادی و ندانم کاری های سران رژیم (به ویژه جناح اقتدار گرا) از معرکه عقب افتاده است، برای جبران عقب افتادگی، مجبور به اعمال شدت «کار» خواهد شد. ماشین آلات نوین و پیش رفته، مدیران تحصیل کرده و وارد به امور مدیریت، برنامه ریزی های عقلایی اقتصادی، شدت کار را در میان کارگران افزایش داده و در نتیجه کارگران را محکوم

به تحمل استثمار مضاعف خواهد کرد. استثمار مضاعف همراه با اعتماد به نفس در درون طبقه کارگر، نیز خود نشانگر مرحله نوینی از مبارزات کارگری است.

برای نخستین بار در بیش از دو دهه حاکمیت سرمایه داری، تضاد «کار» و «سرمایه» به شکل ملموس تر و مشخص تر از پیش ظاهر می گردد. هم چنین ابزار کار، هم سرمایه داران و هم کارگران نیز تغییر خواهد کرد. اگر در گذشته تحمیل یک «قانون کار» قرون وسطی ای همراه با سرکوب عریان کارگران بخشی از سیاست رژیم بود؛ در دوره آتی، «قانون کار» نوین ظاهراً مترداف با قوانین و عرف های بین المللی تدوین می گردد. به سخن دیگر، اگر در دوره پیش گردن کارگران را با شمشیر قطع می کردند، در دوره آتی «سر» کارگران با پنبه بریده خواهد شد.

ابزار کار سرمایه داران برای اعمال استثمار مضاعف، ایجاد نهاد ها و قوانینی است که مورد پذیرش بانک های بین المللی و دول سرمایه داری جهانی قرار گیرد. البته، تدارک ایجاد چنین روندی در چند ساله پیش زمینه ریزی شده است. برای نمونه «بازسازی تشکیلاتی خانه کارگر»؛ فعال شدن «خانه کارگر» در مورد مسایل کارگری تشکیل و برجسته کردن «حزب اسلامی کار» و «کانون عالی شوراهای اسلامی»؛ بازتاب دادن شعارهای محوری کارگران؛ طرح، توضیح ضرورت «اعتصاب کارگری» در نشریه «کار و کارگر»؛ و غیره، همه نشانگر تدارکات اصلاح طلبان برای زمینه ریزی دوره ارباب و استثمار کارگران در محتوای یک نظام سرمایه داری نوین است.

اما؛ به جز سرمایه داران، گرایش ها و جریان های انحرافی و آغشته به نظریات رفرمیستی در درون جنبش کارگری ظاهر گشته اند که زیر لوای «دفاع از کارگران» و «مارکسیزم» و «سوسیالیزم»؛ خواسته یا نا خواسته در حال ایجاد تسهیلات برای استقرار سرمایه داری مدرن ایران هستند.

در وضعیت کنونی، اگر خطر این گرایش های انحرافی در درون جنبش کارگری بیشتر از «اصلاح طالبان» هینت حاکم نباشد، کمتر نیست. مبارزه نظری با این

انحرافات برای بازسازی یک جنبش کارگری سالم ضروری است. تنها جنبش کارگری‌ی که قادر باشد همزمان با مبارزه علیه دولت سرمایه‌داری؛ خود را از نظریات انحرافی پاکیزه نگهدارد، در مقام سازماندهی انقلاب آتی ایران برای استقرار حکومت کارگری، می‌تواند قرار گیرد.

این جزوه (منتخب مقالات) که شامل مبارزات نظری عیله‌گرایی‌های انحرافی در درون جنبش کارگری نگاشته شده است؛ به این منظور انتشار می‌یابد. به این امید که این مقالات بتواند مورد استفاده کارگران پیشرو، آن‌هایی که در دهه پیش در صف مقدم جبهه ضدسرمایه‌داری حضور فعال داشته‌اند، قرار گیرد.

م. رازی

بیست‌دی هزار و سیصد و هشتاد و یک

نکاتی در باره

اقتصاد جهانی و ساختار اقتصادی ایران

تناقضات نظریات مرتضی محیط

پیشگفتار

مرتضی محیط در پی مقالات اخیر خویش، مطالبی در باره «مرحله انقلاب» متکی بر «تحلیل‌های مارکسیستی»، نگاشته که در تناقض آشکار با متدولوژی مارکسیستی است. از اینرو، نتیجه‌گیری‌های سیاسی وی نیز در باره «اصلاح طلبی» و بورژوازی نوپای ایران نیز دچار انحراف فاحش شده و او را عملاً (خواسته یا ناخواسته) به عنوان یک «آکادمیست مارکسیست» در جبهه مواضع بورژوازی قرار داده است. محققاً این نوع انحرافات «مارکسیستی» در تاریخ جنبش بین‌المللی کارگری تازگی نداشته و به نمونه‌های متعددی می‌توان اشاره کرد^۱ - تجاربی که جنبش کارگری در سطح بین‌المللی برای آن‌ها بهای سنگینی پرداخته است. اما، با شکل‌گیری مبارزات کارگری ایران و تحولات نظری تئوریک پیشروی کارگری، اشاعه چنین عقایدی توسط «آکادمیست‌های مارکسیست» می‌تواند تأثیرات مخربی درون این قشر اجتماعی بگذارد. از این رو بازنگری بحث‌های مارکسیستی و به ویژه ریشه‌های سرمایه‌داری در کشورهای نظیر ایران در عصر امپریالیزم، حائز اهمیت است.

^۱ - منشویک‌ها در انقلاب روسیه ۱۹۱۷ به عنوان یک گرایش «مارکسیستی» در حمایت از کرنسکی نماینده بورژوازی برخوردار شده و در مقابل انقلاب کارگری قرار گرفتند. رجوع شود به تاریخ انقلاب روسیه (لئون تروتسکی).

مرتضی محیط در بحث های اخیر خود، نظام سرمایه داری جهانی را به دو حوزه ی مستقل از یکدیگر تقسیم می کند: کشورهای «مرکزی» (تولید کننده و سرمایه داری اصلی) و «محیطی» (کشورهای زیر سلطه و عقب نگذاشته شده). یکی ظالم و دیگری مظلوم. «ملی گرایی» (بخوانید بورژوازی یا سرمایه داری) این کشورها نیز بنا بر این تحلیل وی به دو دسته و دو ماهیت «ضدانقلابی» و «انقلابی» تقسیم می گردند: «ملی گرایی آلمانی یا آمریکایی به معنای سلطه جویی، میلیتاریسم، نژاد پرستی و فاشیسم؛ در حالی که ملی گرایی در السالوادور به معنای رهایی از سلطه انحصارات آمریکایی»^۲ است «و در نتیجه مرحله ی انقلاب آن ها با هم یکسان نیست».^۳ یکی انقلاب سوسیالیستی و دیگری «انقلاب دمکراتیک» (بخوانید انقلاب بورژوا دمکراتیک) است. بدیهی است که برای فردی که معتقد بر چنین استدلال هایی باشد، در جبهه «اصلاح طلبان» رژیمی قرار گرفتن امری جایز و اصولی است؛ و هر آنکس به تقابل با بورژوازی (یا ملی گرایی) سخن گوید «در خدمت ارتجاع حاکم و امپریالیسم جهانی قرار می گیرد»^۴. اگر استدلال هایی مرتضی محیط متکی بر متدولوژی مارکسیستی و منطبق با فرآیند رشد سرمایه داری در سطح جهانی باشد، شاید نظریات وی قابل تأمل باشد. اما متأسفانه چنین نیست.

مرتضی محیط اکثر استدلال های خود را بر برخی از نظریات مارکس استوار می کند. در صورتی که آگاهانه و یا نا آگاهانه بسیاری از نظریات مارکس در مورد بورژوازی اروپایی قرن ۱۸ و ۱۹ را در نوشته های خود از قلم انداخته و

^۲ - توسعه: سرمایه داری یا سوسیالیستی؛ ۲۵ مارس ۲۰۰۱؛ ص ۲.

^۳ - همان جا ص ۵

^۴ - گامی در جهت ارزیابی نیروهای سیاسی اپوزیسیون در خارج، بخش چهارم؛ شهروند

شماره ۷۱۹، ص ۶.

کوچک ترین اشاره ای به آن ها نمی کند^۵. مضافاً او تصور می کند که از زمان مارکس تا کنون هیچ تحولی در نظام سرمایه داری جهانی رخ نداده است. هنوز بورژوازی بومی «ضدامپریالیستی» و مترقی که همانند بورژوازی قرن ۱۸ در مقابل استبداد مطلقه قد علم می کند، وجود دارد. به اعتقاد وی گویا سرمایه داری جهانی در قرن ۱۸ «درجا» زده و هنوز مبارزات «رهای بخش» و ضدامپریالیستی توسط بورژوازی کشورهای تحت سلطه علیه استبداد (فئودالیزم) در جریان است. بحث پیرامون «مرحله انقلاب» محیط، خود متکی بر تحلیل وی از پدیده سرمایه داری جهانی است. ریشه انحراف در تحلیل وی در عدم درک صحیح از همین پدیده نهفته است.

مرتضی محیط سرمایه داری جهانی در کشورهای متروپل را تافته ای جدا بافته از سرمایه داری کشورهای پیرامونی می پندارد. او به درستی به ماهیت ارتجاعی سرمایه داری کشورهای «مرکزی» اشاره کرده و ریشه عقب افتادگی کشورهای نظیر ایران (السالوادور، کُره، مالزی و غیره) را تذکر می دهد، اما فراموش می کند که تاکید کند که ریشه تمام عقب افتادگی ها همان است که اقتصاد کشورهای «محیطی» به بازار جهانی متصل شده است. او درک نمی کند که جهان سرمایه داری امروز یک پارچه بوده و سخن از جدایی این دو پدیده، تنها در راستای موجه جلوه دادن زانده های همان نظام ارتجاعی جهانی است. او توجه نمی کند که زنجیرهائی که نیروهای مولده در کشوری نظیر ایران را به بند کشانده همانا پیوند آن به بازار جهانی است (صرف نظر از این که کدام جناح از هیئت حاکم بورژوازی بر مصدر قدرت هست). مرتضی محیط دقت نمی کند که واپس افتادگی اقتصاد کشوری مانند ایران در وهله نخست ناشی از انتگره شدن آن در اقتصاد جهانی است.

^۵ - رجوع شود به مقاله «مرحله انقلاب چه نیست» نقدی به مقاله «مرحله انقلاب چیست»

برای بررسی علل واپس گرایی در اقتصاد کشورهای «محیطی» نمی توان تنها به توضیح تقسیم جهان به دنیای «فقیر» و دنیای «ثروتمند» اکتفا کرد^۱، هم چنان باید وضعیتی که به حفظ و تشدید عقب افتادگی کمک می رساند برخورد کرد. در واقع برخلاف نظریات مرتضی محیط که به صورت تصنعی به اتکا به وضعیت دو قرن پیش دنیا، سرمایه داری را به دو قسمت «ارتجاعی» و «مترقی» تقسیم می کند^۲، نظام جهانی سرمایه داری از یک ترکیب دائمی و مفصل بندی شده از مناسبات «پیشا - سرمایه داری»، «شبه سرمایه داری» و «سرمایه داری» تشکیل شده است. هدف مارکسیست ها بایستی بررسی و تشخیص این عناصر متفاوت و پیوند خرده در مراحل انکشاف آن ها باشد. کلید مرکزی کشف این مسأله پیچیده نیز درک «قانون انکشاف ناموزون و مرکب» است (مسأله تنوریک و مرکزی ی که جایش در تمام بحث های مرتضی محیط غایب است). این قانونی است که تمامی فراشد گسترش سرمایه داری را تعیین کرده و راه حل های سیاسی را روشن کرده و «آکادمیست های مارکسیست» بدون غرض را از تناقض گویی نجات می دهد.

نگاهی گذرا به ساختار اقتصاد جهانی

برای درک صحیح از نظام سرمایه داری جهانی و پیوند آن با کشورهای «محیطی» بایستی از مفهوم حرکت سرمایه آغاز کرد. در این حرکت واحد، دو روند متمایز از

^۱ - البته این موارد نیز باید هم چنان تاکید شوند و این بخش از بحث های محیط صحیح بوده و مورد توافق نویسنده این مقاله نیز هست.

^۲ - علتی که مارکس بورژوازی قرن ۱۷ را در مقطعی «مترقی» اعلام کرد این بود بورژوازی هنوز در حکومت قرار نگرفته و در مقابل فئودالیزم توده های وسیع کارگری و دهقانی را بسیج کرده بود. به قدرت رسیدن بورژوازی و سرنگونی فئودالیزم منجر به رشد نیروهای مولده و شکوفایی اقتصادی می شد. آیا «اصلاح طلبان» ایران در چنین موقعیتی قرار دارند؟ آیا بورژوازی در ایران نقداً در قدرت نیست؟

یکدیگر وجود دارند: حرکت سرمایه از درون مناسبات غیر سرمایه داری (پیشا سرمایه داری)؛ و حرکت در مسیر سرمایه داری. حرکت نخست، به مفهوم روند انباشت سرمایه در محیط غیر سرمایه داری از طریق انباشت محصول افزونه^۸ است. حرکت دوم، انباشت سرمایه توسط تولید ارزش افزونه^۹ است. در جوامع بشری همواره آغاز حرکت سرمایه از مناسبات غیر سرمایه داری بوده است، لذا این روند، «انباشت اولیه سرمایه»^{۱۰} نامیده می شود. در این روند از حرکت، جامعه به صاحبان وسایل تولید و کارگران «آزاد» (جدا شده از وسایل تولیدشان) تقسیم می شود. اما، پس از این که محصول افزونه «انباشت شده» تبدیل به سرمایه گشت، توسعه سرمایه در مقیاس گسترده تر همراه با به خدمت در آوردن نیروی کار و تولید ارزش افزونه، آغاز می شود. در نتیجه، دو روند انباشت سرمایه، بیان کننده دو مرحله متوالی در حرکت سرمایه است. به عبارت دیگر، بررسی آغاز انباشت کاپیتالیستی تنها بر بستر بررسی روند انباشت اولیه و گذار از آستانه کمی و کیفی آن، ممکن است.

بنابراین برای توضیح علل پیدایش «سریع تر» وجه تولید سرمایه داری در یک کشور در قیاس با کشور دیگر، بایستی در وهله نخست به تشریح شرایط مساعد برای انباشت اولیه در یکی و موانع سخت عبور در برابر انباشت اولیه در دیگری، پرداخته

^۸ - محصول افزونه اجتماعی (social surplus product) - بخشی از تولید سالانه جامعه که توسط طبقات حاکم غصب می گردد. این تولید نه به مصرف تولیدکنندگان می رسد و نه منجر به تجدید تولید و وسایل تولیدی می شود.

^۹ - ارزش افزونه (surplus value) - تفاوت میان ارزش جدید ایجاد شده توسط نیروی کار در روند تولید، و مخارج نیروی کار. به عبارت دیگر، محصول افزونه اجتماعی در جامعه سرمایه داری.

^{۱۰} - primitive accumulation

شود^{۱۱}. بنابراین ریشه اساسی توسعه ناموزون اقتصاد جهانی در ناموزونی روندهای انباشت اولیه در کشورهای مختلف قرار دارد.

نکته دیگر اینکه، این دو مرحله نه تنها مراحل متوالی بوده که در بسیاری موارد مراحل همگام اقتصادی نیز هستند. زیرا الزاماً انباشت اولیه سرمایه با پیدایش وجه تولید سرمایه داری از میان نمی رود. حتی در کشورهای «مرکزی» نیز افرادی (مانند مغازه داران، پیشه وران، کارمندان و غیره) وجود دارند که از طریق صرفه جویی و پس انداز، کار زیاد و یا کلاهبرداری و نزول خواری به سرمایه دار بدل می گردند (در کشورهای «محیطی» که جای خود دارد). اما، بدیهی است که در کشورهای پیش رفته صنعتی مرحله دوم حرکت سرمایه، یعنی انباشت کاپیتالیستی، نقش غالب و تعیین کننده را داراست.

در واقع، توسعه ناموزون و مرکب اقتصاد جهانی از وحدت دیالکتیکی این لحظه های متوالی و همگام به دست می آید. آن چه در اقتصاد جهانی وجود دارد، ترکیبی از روندهای ناموزون انباشت اولیه سرمایه با انباشت کاپیتالیستی است، که در مغایرت کامل با تحلیلی است که مرتضی محیط ترسیم می کند.

امروز در اغلب کشورهای واپسگرا، روند انباشت اولیه سرمایه، چه به لحاظ کمی و یا چه به لحاظ کیفی، نقش تعیین کننده در اقتصاد ایفا می کند (نکته ای که مرتضی محیط نیز به شکلی و بدروستی به آن اشاره می کند). اما، ادغام اقتصاد این کشورها در بازار جهانی و به هم پیوستگی اندام و ارانه روندهای انباشت اولیه سرمایه در کشورهای واپسگرا، با انباشت کاپیتالیستی ناشی از وجه تولید سرمایه داری در کشورهای متروپل، ماهیت مرکب و مسیر ویژه ای از حرکت سرمایه و اقتصاد را ترسیم می کند. در این کشورها به علت ادغام در بازار جهانی در روند دخالت های امپریالیستی، ترکیب ویژه و پیچیده ای از مناسبات «تولیدی پیشا-سرمایه داری»^{۱۱}

^{۱۱} - استدلال های مرتضی محیط در باره ماهیت دولت های امپریالیستی تنها زمانی قابل درک نوریک است که بر این بستر استوار باشد.

«شبه سرمایه داری» و «سرمایه داری»، ظاهر می گردد. این نوع اقتصادها با روند تکوین سرمایه داری در کشورهای اروپایی قرون ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ تفاوت کیفی دارد (عاملی که مرتضی محیط با آن بی توجه است). برای اثبات نکات بالا بررسی تکامل مراحل مختلف سرمایه داری جهانی ضروری است.

بازتاب ترکیب ویژه و پیچیده مناسبات تولیدی پیشا- سرمایه داری، شبه سرمایه داری و سرمایه داری در جوامع «محیطی»، را می توان با مشاهده استفاده از کامپیوترهای پیش رفته در کنار چرتکه در بخش حسابداری؛ حضور پیش رفته ترین تراکتورها شخم زنی در کنار گاوآهن در بخش کشاورزی، و مجهزترین ماشین آلات نساجی در کنار قالی بافی دستی و غیره است. این وضعیت غیرعادی و به هم پیوسته اقتصادی، ناشی از لطماتی است که اقتصاد این کشورها در دوران اولیه انباشت اولیه و پس از آن خرده اند. بنابراین، بررسی فراتر روندهای اولیه اقتصادی، می تواند ریشه های ناموزونی در انباشت اولیه بین کشورهای مختلف جهانی و در نتیجه راه حل هایی برای برون رفت از بحران اقتصادهای واپس گرا را، واضح تر بیان کند. در زیر نشان داده خواهد شد که سرمایه داری جهانی در هر مرحله از دخالت های خود در کشورهای «محیطی»، لطمات جبران ناپذیرتری از پیش بر پیکر بی رمق اقتصاد این کشورها وارد آورد. تا جایی که امروز سخن از «صنعتی شدن» یا جهش صنعتی تحت رهبری بورژوازی (یا ائتلافی با بخش هایی از قشرهای پرولتر و زحمتکش) در چارچوب نظام امپریالیستی در این جوامع به میان آوردن - نظری که توسط مرتضی محیط اشاعه داده شده است - سخنی است بی اساس و غیرعملی. همانطور که در زیر به آن اشاره خواهد شد، تاثیرات مخرب نفوذ سرمایه داری اروپایی در این کشورها چنان بوده است که دوران انقلاب های بورژوا دمکراتیک و زمینه مادی برای آن؛ کاملاً منتفی شده است. با این توضیح گذرا، تحلیل از انکشاف تاریخی اقتصاد سرمایه داری در سطح بین المللی را به چهار مرحله می توان تقسیم کرد:

- مرحله اول: عصر سرمایه داری تجاری
- مرحله دوم: عصر سرمایه داری صنعتی
- مرحله سوم: عصر سرمایه داری انحصاری (امپریالیزم)
- مرحله چهارم: عصر سرمایه داری پسین

مرحله اول

سرمایه داری تجاری در اروپا و غارت سایر کشورهای جهان

برای گذار از انباشت اولیه سرمایه و آغاز انباشت کاپیتالیستی، جوامع جهانی می بایستی سه پیش شرط را دارا می بودند: وجود پایه های مادی لازم برای انتقال به تولید کالایی کاپیتالیستی؛ تمرکز سرمایه در دست عده ای ثروتمند؛ و وجود تولیدشدگان جدا از وسایل تولید. تا اوایل قرن ۱۶ اختلاف بین کشورهای جهانی تفاوت کیفی ی با یکدیگر نداشتند. البته قابل ذکر است که برخی از کشورهای نظیر ایران (و برخی دیگر) به علت عدم وجود پیش شرط های بالا از موقعیت نامساعدتری از سایر کشورها برخوردار بودند. در ایران حضور «وجه تولید آسیائی» (به گفته مارکس) سدهای غیرقابل عبوری در مقابل انکشاف سرمایه داری بوجود آورده بود. قدرت بوراکراتیک دولت آسیائی روند تمرکز و تراکم سرمایه در دست تجار و ثروت مندان جامعه را مسدود می کرد. دولت آسیائی، صاحبان ثروت را سرکوب کرده و اموال آن ها را غصب می کرد. تجار و ثروت مندان از ترس دولت، قادر به سازماندهی سرمایه های خود در راستای انباشت اولیه سرمایه نبودند. سازماندهی بخش اساسی تولید آبیاری و قنات زنی همواره در دست بورکرات های دولتی متمرکز بود. جنگ های بی شمار در تاریخ ایران میان «شاه ها» عمدتاً پیرامون به دست گرفتن قدرت مرکزی بود. وابستگی دهقانان به زمین، از جدا شدن و «آزاد» شدن

آن‌ها و میدل شدن آن‌ها به «کارگر» جلوگیری می‌کرد. ادغام صنایع پیشه‌ای و کشاورزی و عدم وجود تقسیم کار بین این صنایع، بنیادهای گسترش انباشت اولیه را کند و ناکارا می‌کرد (در چین و هندوستان نیز وضعیت مشابهی، اما به علل دیگر، وجود داشت).

اما، با این وجود، اختلافات اقتصادی این کشورها در سطح جهانی آن‌چنان نبود که تفاوت‌های فاحشی میان آن‌ها تکامل یابد. آن‌چه منجر به افزایش کیفی در سرعت انباشت اولیه سرمایه در برخی از کشورها شد، آغاز روند غارت و چپاول برخی کشورها توسط چند کشور اروپایی در قرون ۱۶ و ۱۷ بود. به اصطلاح «بازرگانان» و «مکتشفان» اروپایی (بخوانید دزدان و ماجراجویان دریایی) در این دوره آغاز به غارت جهان کردند. کلاهدراری و تحمیل مبادله نابرابر با بومیان این ممالک از طریق غصب ذخائر گرانبه‌ای آن‌ها و انتقال آن‌ها به کشورهای اروپایی، برخی از ترفندهای آن‌ها بود. دنیا بین این غارتگران تقسیم شد. غارت مکزیک و پرو توسط اسپانیا، غارت اندونزی توسط پرتغال و هلند، و غارت هندوستان توسط انگلستان و غیره منجر به انتقال بخش قابل ملاحظه‌ای از «محصول افزونه» این کشورها به کشورهای اروپایی شد. برای نمونه بین سال‌های ۱۶۶۰ تا ۱۸۰۰ شرکت‌ها و دولت انگلیس و هلند بیش از ۱/۰ میلیارد لیره استرلینگ از غارت هندوستان و کار بردگان نصیب‌شان شد.

در نتیجه، دوران گسترش سرمایه تجاری و انتقال ثروت از سایر نقاط جهان به چند کشور اروپایی بین قرون ۱۶ تا ۱۸، زمینه مساعدی برای «انقلاب صنعتی» فراهم آورد. غارت این کشورهای توسط شرکت‌های اروپایی منجر به تخریب و مسدود شدن روند انباشت اولیه و جلوگیری از رشد ارگاتیک درونی اقتصادی این کشورها شد. مناسبات پیشا-سرمایه‌داری که با توجه به مشکلات درونی این ممالک در حال زمینه‌سازی برای مرحله بعدی بود، به سختی آسیب دید و در برخی موارد متوقف شد. چند کشور اروپایی به قیمت تخریب ساختارهای اقتصادی سایر ممالک جهان،

صنعتی شدند. بدیهی است که ساختار اقتصادی کشورهای «محیطی» در این دوران دستخوش ناهنجاری های بسیاری گشت. این ناهنجاری ها سبب مسدود گشتن بازگشت آن ها به روند انباشت سرمایه شد. طبعاً با مسدود شدن روند «انباشت اولیه سرمایه»، این کشورها هرگز زمینه مادی برای گذار از این مرحله به انباشت کاپیتالیستی را به خود ندیدند. دخالت مستقیم چند کشور اروپایی به سایر نقاط جهان در این دوران پیشرفت آتی اقتصادی این کشورها را از ریشه سوزاند. در واقع نطفه زمینه ریزی واپسگرایی این کشورها در این دوران شکل گرفت. در دوران آتی با دخالت های دول اروپایی این واپسگرایی شدت گرفت.

در ایران، باز شدن راه های زمینی تجاری در دوران اولیه صفویه و رشد قابل ملاحظه تجارت خارجی، شرایط مساعدی برای گذار از وجه تولید آسیائی و رشد اقتصادی فراهم آورد. اما، با گشایش راه های دریایی توسط کشورهای اروپایی و آغاز یکسری جنگ ها برای به انحصار در آوردن امتیازات آن، تجارت زمینی بسیار پرخرج شده و ادامه کاری آن به شکل سابق، کاهش یافت. بدین ترتیب روند تحرک اقتصادی اولیه در ایران بر اثر دخالت های همان دولت های اروپایی مسدود شد.

مرحله دوم

سرمایه داری صنعتی و صدور کالاهای مصرفی به سایر کشورهای جهان

روند بعدی سرمایه داری، مرحله گذار از تولید کارگاهی (مانوفاکتور) به تولید صنعتی در سطح برخی از کشورهای اروپایی بود. این دورانی است که «انقلابات صنعتی»، در کشورهایی که در پیش با غارت سایر مناطق جهان زمینه مادی پیشرفت صنعتی را فراهم کرده بودند، آغاز می گردد. نخستین این انقلاب ها در انگلستان به

وقوع پیوست. در این کشورها پس از غارت های اولیه سایر ممالک، شروط لازم مادی برای این جهش اقتصادی آماده شده بود. حرکت سرمایه از انباشت اولیه گذشته و وارد انباشت کاپیتالیستی شد. در آن زمان، دهقانان «آزاد» شده از زمین به عنوان «کارگر» آماده کار در صنایع شدند. استثمار کارگران توسط بورژوازی نوپا در شرف وقوع بود. با پیشرفت تکنیک ها صنعتی، تقسیم کار اجتماعی برنامه ریزی شده تر کار و «بازار ملی» متمرکزتر از پیش سازمان یافت. این وجه تولیدی نوین تنها محدود به چند کشور اروپایی بوده و سایر نقاط جهان کماکان در دوره انباشت اولیه سرمایه بسر می بردند.

برجسته ترین مشخصه اقدامات چند کشور اروپایی در این دوران، صدور کالا به سایر نقاط جهان بود. کشورهای اروپایی که اکنون با ماشین آلات پیش رفته به تولید محصولات مصرفی مبادرت کرده بودند، کالاهای شان در مقام برتری نسبت به محصولات تولید شده توسط صنایع دستی سایر مناطق دنیا قرار گرفت. علت اصلی این جهت گیری نیز اشباع تولید محصولات مصرفی در کشورهای متروپل بود. رشد کمی و کیفی صنایع در بخش ۲ اقتصاد (بخش تولید صنایع و ماشین آلاتی که کالاهای مصرفی تولید می کنند) صدور محصولات به سایر کشورهای جهان را ضروری کرد.^{۱۲} البته در این دوران کماکان غارت سایر کشورها نیز انجام می پذیرفت.

وجه مشخصه دیگر این دوران، صدور سرمایه ما بین کشورهای اروپایی بود. صدور سرمایه عمدتاً از بریتانیا به آمریکا، فرانسه، بلژیک در اواسط قرن ۱۹ منجر به تسریع در زمینه ریزی گذار اقتصادی این کشورها به انباشت کاپیتالیستی شد. اقتصاد این کشورها پس از چند دهه به زمینه های مادی برای صنعتی شدن قایل

^{۱۲} - در این دوران در کشورهای متروپل هنوز بخش ۱ (کالاهای سرمایه ای یا تولید ماشین آلاتی که خود ماشین آلات تولید می کنند) کاملاً آغاز نشده بود. از این رو کشورهای متروپل هنوز به معنای اخص کلمه «صنعتی» نشده بودند و انگیزه اصلی شان ایجاد بازار برای صدور مصنوعات بود.

آمدند. بریتانیا به عنوان بزرگترین سرمایه گذاران آن دوران در حدود ۷۰ میلیون پوند در دهه ۱۸۸۰ به سایر کشورهای اروپایی و آمریکا صادر کرد.^{۱۳} بنابراین، دخالت اقتصادی چند کشور اروپایی در سطح جهانی از یک سو منجر به غنی تر شدن سایر کشورهای اروپایی شده، و از سوی دیگر به فقیرتر شدن سایر ممالک. مبادله نابرابر کشورهای اروپایی با کشورهای دیگر، لطمه جبران ناپذیری به این جوامع وارد آورد. کالاهای ارزان اروپایی، صنایع بومی و صنایع دستی را منهدم ساخت. دولت های این ممالک در این دوران، یا تحت انقیاد نیروی قدرتمندتر اروپایی در آمدند و یا تسلیم وضعیت موجود شدند. در این دوران آغاز ادغام اقتصادی کشورهای جهان را در اقتصاد چند کشور اروپایی، می توان مشاهده کرد. صنایع دستی و سنتی متلاشی شده و بیکاری و فلاکت گریبانگیر همه اعضای جامعه شد. مهاجرت پیشه وران به مناطق روستایی افزایش یافته و در نتیجه انباشت اولیه که به کندی در شرف وقوع بود، کاملاً مسدود گشت. محصول افزونه کشاورزی نیز کاهش یافت. اضافه بر این ها کماکان بخش ناچیز محصول افزونه این ممالک به کشورهای متروپل منتقل شد.

چنان چه در دوران پیش، امیدی به استقلال اقتصادی کشورهای پیرامونی می بود، در این دوران روند انباشت اولیه سرمایه در تمامی این ممالک مسدود شد. اما، هنوز سرمایه داری متروپل در مقام کنترل کامل و مستقیم روندهای انباشت سرمایه نبود. مسأله مرکزی آن ها در این دوران صدور کلاهای مصنوعی بود. چنان چه مرحله بعدی تحقق نمی یافت هنوز امکان تحولات اقتصادی در برخی از جوامع می بود. مرتضی محیط در مقالات خود، در مورد علل واپسگرایی کشورهای «محیطی» از قول «پُل باران» می نویسد که:

^{۱۳} - بخش عمده این سرمایه های به صورت سرمایه های کرایه ای یا وام به دول دیگر داده شد و در تولید دخالتی نداشتند.

«... هند اگر به حال خود رها می شد به مرور زمان می توان است راهی کوتاه تر و یقیناً کم پیچ و تاب تر برای رسیدن به جامعه ای بهتر و متنعم تر پیدا کند. تردیدی نیست که برای طی چنین راهی هند می بایست بهای گذشته از درون یک مرحله پاکسازی و توسعه بورژوازی را می پرداخت. اما اگر هند نیز همچون برخی کشورهای خوشبخت دیگر به حال خود رها می شد تا سرنوشت خود را به دست خود تعیین کند، منابع کشورش را به نفع مردم و کشور خود به کار اندازد و توانایی ها و انرژی خود را برای پیشبرد امر مردم خود هدایت کند، در آن صورت هندی متفاوت با هند امروز و دنیایی متفاوت با دنیای امروز می داشتیم.»

سپس او در تأیید نکات بالا، خود می افزاید:

«گرچه تصور این که اگر کشورهایی چون هند، چین، ایران، مصر، اندونزی و... به زیر سلطه نظامی - سیاسی کشورهای اروپایی در نمی آمدند چه سرنوشتی در انتظارشان بود، شاید ما را دچار حدس و گمان کند...»^{۱۴}

این سخنان گرچه به طور عمومی صحیح هستند، اما برای توضیح «ریشه های وابستگی»، هم ناقص اند و هم ناکافی. صحیح هستند؛ زیرا که بطور اعم (و اخص) تمام علل و افسگرایی کشورهای «محیطی» ناشی از دخالت های سرمایه داری کشورهای متروپل بوده است (در تمام مراحل آن). و چنان چه این دخالت ها نمی بودند، یقیناً مسیر تحولات به شکل دیگری می بود. اما مسأله «مارکسیست»ها تنها بیان این نکات عمومی نمی تواند باشد. مارکسیست ها باید قادر باشند که از توضیحات عمومی فراتر رفته و به علل عینی ظهور امپریالیزم بپردازند. استدلالی نظیر این که کشورهای محیطی اگر «همچون برخی کشورهای خوشبخت دیگر به حال

^{۱۴} - رجوع شود به «ریشه های عقب افتادگی» (۳)، شهروند ۲۲ نوامبر ۲۰۰۲

خود رها می شد تا سرنوشت خود را به دست خود تعیین کند...»، بسیار گنگ و ناروشن است.

اول، این «کشورهای خوشبخت» کدامند؟ آیا منظور کشورهای سرمایه داری اروپایی هستند؟ اگر چنین است، آیا تأیید این گونه استدلال ها، با نقد درست مرتضی محیط از کشورهای امپریالیستی (سلطه جویی؛ میلیتاریزم، فاشیسم و بحران اقتصادی و غیره) در تناقض آشکار نیست؟ آیا واقعاً اگر این کشورها به حال خود رها می شدند «خوشبختی» خود را در نظام سرمایه داری امروزی می یافتند؟ آیا به اعتقاد مرتضی محیط با بکارگیری همین استدلال، کشوری نظیر ایران «خوشبختی» خود را در نظام سرمایه داری خواهد یافت؟ آیا امکان رسیدن به خوشبختی (جهش صنعتی و شکوفایی اقتصادی) الزاماً می بایستی «مرحله به مرحله» صورت می پذیرفت؟ آیا این کشورها نمی توانستند تحت شرایط مشخصی متکی بر وضعیت جهانی از یک مرحله جهش کنند؟ و بدون تجربه کردن «خوشبختی» در نظام سرمایه داری، به خوشبختی واقعی در نظام سوسیالیستی برسند؟

دوم، منظور از این جمله مبنی بر این که اگر این کشورها «به حال خود رها می شدند» چیست؟ به نظر می آید که گویا عده ای «بدجنس» به دور میزی نشسته و علیه سایر نقاط جهان توطئه کرده اند. و اگر این توطئه صورت نمی گرفت و کشورهای جهان را «به حال خود رها» می کردند (همانطور که ژاپن را به حال خود «رها» کردند- به گفته محیط در همان مقاله) این کشورها به «خوشبختی» نایل می آمدند!

متأسفانه عدم تحلیل از ریشه های وابستگی و علل عینی پیدایش امپریالیسم، «آکادمیست»ها را به این گونه تناقض گویی ها می کشاند و در جبهه طبقه مقابل قرار می دهد. در واقع؛ ریشه پیدایش امپریالیسم، و در نتیجه آن، واپسگرایی اقتصادی سایر ممالک جهان، در نیاز عینی نظام های سرمایه داری و یافتن راه حل های

بحرانی های اقتصادی؛ نهفته بود. بدون بررسی این شرایط مادی علل عقب افتادگی و راه حل برون رفت از آن میسر نیست.

مرحله سوم

اقتصاد جهانی کاپیتالیستی و وابستگی اقتصادی سایر جهان

ریشه های عینی ظهور امپریالیزم

در دوران پیش، سرمایه داری کشورهای اروپایی همراه با صنعتی کردن زیربنای اقتصادی خود، و براساس نیاز و بحران آن دوره، به صدور کالاهای مصنوعی به سایر کشورهای جهان مبادرت کردند، در نتیجه این اقدامات، انباشت اولیه «جهان سوم» مسدود شد، در دوران نوین، تغییراتی در انکشاف سرمایه داری مشاهده شد: تغییر از «سرمایه داری رقابت آزاد» به «سرمایه داری انحصاری». این روند به نوبه، تغییرات مهمی در کشورهای «محیطی» بوجود آورد. با وابسته شدن روندهای انباشت اولیه سرمایه در سطح جهانی به روند تجدید تولید سرمایه کشورهای متروپل و گسترش تقسیم کار بین المللی، به تدریج اقتصادهای «ملی» ی تمام کشورهای جهان به بازار جهانی کاپیتالیستی وابسته شد. در واقع از این پس، تولید اجتماعی در کشورهای واپسگرا در خدمت تقویت نیازهای تولید کاپیتالیستی در کشورهای متروپل قرار گرفت. یعنی، عقب افتادگی معمولی کشورهای حاشیه ای، به واپسگرایی دائمی توأم با وابستگی اقتصادی تبدیل شد.^{۱۰}

^{۱۰} - برای مطالعه فراتر رجوع شود به کتاب «علم اقتصاد» اثر «ارنست مندل». جذب شرکت های کوچک به بزرگتر (تمرکز).

علل تغییرات در سرمایه داری کاپیتالیستی نیز چنین بود که، بر اثر تمرکز و تراکم سرمایه^{۱۶} در کشورهای متروپل، کنترل بسیاری از بخش های عمده تولیدی به دست «تراست» ها قدرتمند افتاد. بدین ترتیب رقابت های سرمایه داری در بخش های مختلف تولیدی به تدریج کاهش یافته و در نتیجه، «جنگ قیمت ها» با «ثابت نگهداری قیمت ها»^{۱۷} جایگزین شد. با این روش سرمایه داری انحصاری، سود افزونه ای، اضافه بر نرخ سود متوسط، به چنگ آورد. افزایش سود افزونه در چند بخش از تولید توسط تعداد مشخصی از سرمایه داران بدون کنترل بر تولید؛ طبعاً در آن بخش ها منجر به اشباع تولید و پُر شدن ظرفیت تولید، شد. و آن به نوبه خود، به افت نرخ سود منجر گشت (تضاد ذاتی نظام سرمایه داری). به سخن دیگر، سرمایه داری با «اشباع انباشت سرمایه» رویرو می شود و در نتیجه سرمایه «سرگردان» در جامعه ظاهر می گردد. این سرمایه، برای سودآوری فراتر یا «زنده ماندن»؛ یا باید در حوزه دیگری از تولید به کار گرفته شود و یا در بازار نوینی مشغول بکار گردد. بدیهی است در این دوران با تمرکز و تراکم سرمایه بازارهای درونی پس از مدتی اشباع می شود. از این رو سرمایه داری اروپایی در موقعیتی قرار می گیرد که در راستای حل بحران خود به بازارهایی که در دوران پیش مورد تهاجم قرار داده است (غارت و صدور کالاهای مصنوعی)؛ به صورت دیگری (عمدتاً صدور سرمایه) حمله ور می شود. تهاجم اخیر کشورهای اروپایی مترادف با جهش عظیمی در «ترکیب ارگانیک سرمایه»^{۱۸} است. افزایش شدید سرمایه ثابت، خود را

^{۱۶} - بزرگتر شدن شرکت ها (تراکم) concentration of capital کردن قیمت ها.

^{۱۷} - Fix

^{۱۸} - Organic composition of capital ترکیب آلی سرمایه: نسبت سرمایه ثابت (ماشین آلات) به سرمایه متغییر (نیروی کار). افزایش این معادله منجر به افت سود سرمایه داران می گردد (زیرا ارزش افزونه از نیروی کار به دست می آید و نه ماشین آلات). در نتیجه سرمایه داری همواره در جهت حل این تناقض گام بر می دارد.

در «انقلاب تکنولوژیک صنعتی» (دوم) به نمایش می‌گذارد (استفاده از منابع برقی به جای ماشین بخار، استفاد از موتورهای احتراق درونی و غیره). به سخن دیگر در این دوران برخلاف دوران پیش (سرمایه داری رقابت آزاد) که صنایع در بخش ۲ (ماشین آلاتی که وسایل مصرفی تولید می‌کند)، نقش مهمی داشت، در دوران اخیر (سرمایه داری انحصاری) بخش ۱ (ماشین آلاتی که ماشین آلات تولید می‌کنند)، نقش تعیین کننده دارد. این روند منجر به گرایش شدیدی در کاهش نرخ سود شد.

در چنین وضعیتی بحرانی در کشورهای کاپیتالیستی (که تولید کالاها تعمیر یافته است) در مقابل سرمایه داری سه راه حل باقی می ماند:

۱) ازدیاد نرخ سود (و ارزش افزونه) از طریق اعمال استثمار مضاعف بر کارگران؛

۲) تحمیل رقابت بیشتر مابین خود شرکت های سرمایه داری (به نفع انحصارات و به ضرر دیگران)؛ و

۳) توسعه طلبی و یافتن بازارهای بکر در نقاط دیگر جهان.

البته سرمایه داری تازه قدرت یافته انحصاری، راه حل نخست را از طریق محدود کردن دستمزدها کارگران و راه اندازی جنگ ها،^{۱۹} استثمار مضاعف، انجام داد.^{۲۰} اما، در این میان مبارزات کارگران و مقاومت سازمان یافته آن ها این کانال از ازدیاد ارزش افزونه را محدود می‌کند. راه دوم، یعنی رقابت بین سرمایه داران و تقویت انحصارات (به ضرر سایر سرمایه داران) در مرزهای یک کشور، نیز محدودیت های خود را دارا است. زیرا این روش تا زمانی کارآیی داشته که تعداد شرکت های انحصاری کم باشد. با افزایش این بخش ها، سود آوری کل آن ها نیز کمتر و کمتر می‌گردد. زیرا در روند تولید جمع کل ارزش های افزونه مابین تعداد بیشتری از انحصارات تقسیم می‌گردد.

^{۱۹} - ظهور فاشیزم در اروپا مدیون این سیاست بوده است.

^{۲۰} - در عصر اخیر نیز، در وضعیت بحران اقتصادی، چنین اقدامی صورت می‌گیرد.

بنابراین راه حل سوم؛ در این دوران به مثابه تنها منبع افزایش نرخ سود در مقابل سرمایه داران انحصاری قرار می گیرد. در اینجا است که نطفه های اولیه نظام امپریالیستی جهانی نقش می بندد. بحران اشباع سرمایه در کشورهای متروپل این روند را اجتناب ناپذیرتر می کند.

امپریالیزم و صدور سرمایه به کشورهای واپسگرا

سرمایه داری انحصاری در اواخر قرن ۱۹، به علت تراکم و تمرکز سرمایه، همراه با شدت در پیشرفت تکنولوژی، با دو بحران عینی و پیوسته مواجه شد. نخست؛ علاوه بر بحران های تناوبی اشباع سرمایه (که در تمام دوران سرمایه داری وجود داشته و دارد)، سرمایه داری انحصاری با بحران اشباع دائمی انباشت سرمایه نیز روبرو شد. به علت تراکم و تمرکز سرمایه، سرمایه داران با انباشت سرمایه های روبرو شده که سودآوری خود را از دست داده بود. به سخن دیگر سرمایه بکار رفته در کالاها «کم ارزش» شد^{۲۱}. هم چنین رقابت مابین سرمایه داران که منجر به ورشکستگی برخی از آن ها شده بود، این بحران را تشدید می کرد. برای نخستین بار در نظام سرمایه داری بحران دائمی ناشی از اشباع انباشت سرمایه پدید آمد. دوم؛ بحران اشباع کالاها در بخش ۱ نیز بوقوع پیوست. ماشین آلات تولید شده در بخش ۱ (لوکوموتیو؛ جرثقیل؛ راه آهن و غیره) بازارشان در کشورهای متروپل اشباع شد.

از اینرو، برای حل این بحران دوگانه نیاز عینی سرمایه داری انحصاری، متمرکز به صدور سرمایه و صدور کالاهای تولید شده توسط آن؛ شد. اما؛ این امر مترادف با نیاز کشورهای متروپل به مواد خام ارزان، شد. بدون تردید دسترسی به مواد خام ارزان می توان است بحران اشباع انباشت را تقلیل دهد. در این دوران سهم بخش در گردش «سرمایه ثابت» (مواد خام) افزایش می یابد و سهم بخش متغیر سرمایه ثابت (ماشین آلات) به علت بحران اشباع کاهش می یابد. از اینرو، تهاجم دیوانه وار

سرمایه داری به سرزمین های دیگر جهان مشاهده می شود. با صدور ماشین آلات اضافی به این کشورها با یک تیر دو نشان زده می شود. اول؛ اشباع انباشت سرمایه و ماشین آلات در کشورهای متروپل کاهش می یابد، و از سوی دیگر همان سرمایه های و ماشین آلات برای کسب مواد اولیه ارزان سایر کشورهای جهان به کار گرفته می شود. در این دوران «غارت» کشورهای جهان به شکل دیگری (و به مراتب عمیق تر از پیش) صورت می گیرد. تمام تولید در این دوره متوجه بازارهای کشورهای متروپل بوده زیرا بازارهای کشورهای پیرامونی به علت لطمات دوران پیش، آمادگی جذب کالاهای تولید شده در کشور خود را نداشتند. بدین ترتیب «امپریالیزم» در صحنه جهانی ظاهر گشته و همراه با آن واپسگرایی سایر نقاط جهان تثبیت و دائمی می گردد. همچنین، استقرار امپریالیزم به مفهوم تقسیم نوین کشورهای عقب افتاده مابین کشورهای اروپایی بود.

چنان چه وجه مشخصه دوران سرمایه داری «رقابت آزاد»؛ نابودی صنایع سنتی کشورهای پیرامونی و به کنترل درآوردن بازار گردش کالاها آن ها بود (اما؛ بدون مسدود کردن روندهای مستقل انباشت سرمایه بود)؛ در عصر امپریالیزم برخلاف دوران پیش؛ روندهای مستقل انباشت سرمایه در کشورهای پیرامونی کاملاً متوقف شده و پیشه وران ورشکسته به عنوان «کارگر» با دستمزدهای ناچیز به خدمت صنایع مواد خام نوین امپریالیست ها در آمدند. طبعاً وضعیت نوین منجر به تشدید واپس گرایی در کشورهای پیرامونی و تقویت بخش های عمده اقتصادی در کشورهای متروپل شد. در این مرحله، سرمایه داران بومی استقلال خود را از دست داده و به خدمت امپریالیزم در می آیند. آن ها به علت نداشتن پایه مادی اقتصادی برای توسعه «سالم» سرمایه داری، به عده ای کلاهبردار، دزد و گانگستر؛ نزول خوارمبدل گشتند. در نتیجه ظهور امپریالیزم در این کشورها نه تنها منجر به «سعادت» و «خوشبختی» نشد که از یکسو مناسبات کهن را حفظ کرده و از سوی دیگر واپس گرایی را تشدید کرد و دولتی متشکل از عده ای کلاهبردار را در رأس کار

قرار داد. استقرار و تقویت واپس گرایی در این کشورها با پیوند اقتصادی آن ها با کشورهای متروپل گره خورده بود. برنامه ریزی در راستای متحول کردن کشورهای پیرامونی (یا سرمایه داری کردن آنها) برای تدارک بهره برداری از اقتصادهای متلاشی شده، در دستور کار امپریالیست ها قرار گرفت.^{۲۲} از اینرو؛ در این دوران نیاز امپریالیزم دیگر تنها متکی بر غارت و چپاول و یا صدور کالاهای مصرفی تأمین نمی شد (گرچه این اقدامات نیز ادامه پیدا کرد)، بلکه بر محور بازسازی اقتصادهای کشورهای پیرامونی، و زمینه ریزی های اقتصادی در راستای حل بحران کشورهای متروپل متمرکز شد. طبعاً استخراج مواد خام و توسعه دخالت گری اقتصادی در این کشورها با حفظ مناسبات پیشین عملی نبود. برای نمونه در ایران؛ برای تسریع کار می بایستی از ترانسپورت مدرن مانند راه آهن و وسایل پیش رفته حفاری برای دسترسی به نفت؛ استفاده می شد (گرچه کماکان مناسبات کهن نیز باقی ماندند).

در سطح سیاسی، امپریالیزم برای کنترل کامل بر بازار درونی کشورهای پیرامونی، نیاز به قدرت های دولتی بومی نیز پیدا کرد. حضور نظامی دائمی و تضمین وابستگی قدرت های بومی به امپریالیزم در این دوران به علت بی خطر کردن بازار دورنی بود. کنترل منابع مواد خام می بایستی بدین ترتیب تضمین گردد. در عین حال رقابت بین خود دولت های امپریالیستی برای دسترسی به بازارها و مواد خام کشورهای پیرامونی به جریان افتاد. بنابراین «جنگ» های امپریالیستی بر سر به جنگ آوردن منابع مواد خام به اتکا به دولت های وابسته به خود؛ تشدید گشت. جنگ های امپریالیستی، کودتاها و توطئه های علیه کشورهای پیرامونی ناشی از این نیاز عینی امپریالیستی در این دوران است. علت جنگ های مابین دول اروپایی این بود که در کشورهای متروپل، گرچه در این دوران تمرکز سرمایه کماکان در سطح ملی صورت می گرفت، اما تراکم سرمایه به سطح بین المللی کشانده شد. در سطح

^{۲۲} - این نکته کلیدی در تمامی تحلیل های مرتضی محیط از توضیح «واپسگرایی»، غایب

ملی آلیگارشی های قدرتمند مالی و «تراست» های سرمایه داری شکل گرفته و دولت های ملی در خدمت آن ها در آمدند. در نتیجه، اختلاف ها و رقابت های انحصارات بین المللی بر سر تقسیم جهان به سطح اختلافات ما بین دول امپریالیستی ارتقا یافت.

نتیجه دخالت های امپریالیستی منجر به وضعیت ویژه، غیر عادی و پیچیده ای در کشورهای پیرامونی شد. ترکیب پیچیده ای از مناسبات تولیدی پیشا-سرمایه داری، شبه سرمایه داری و سرمایه داری که توسط ارتباطات مبادلاتی سرمایه داری جهانی، نیروی های مولده این جوامع را تحت کنترل و سلطه بازار جهانی سرمایه داری، نگه داشته بود، منجر به بحران همیشگی اقتصادی و در نتیجه بحران دائمی اجتماعی و سیاسی شد. شاخص این حالت غیر عادی، وجود دیکتاتوری های نظامی برای سرکوب انفجارهای توده ای است که مبارزات شان نه تنها حول مطالبات دمکراتیک شکل می گیرد بلکه کل نظام سرمایه داری علیل و بحران زا را مورد سوال قرار می دهد.

مرحله چهارم

احتضار سرمایه داری انحصاری پسین

تولید کالاهای مصرفی در بازارهای پیرامونی

امپریالیزم عبارت است از مرحله احتضار سرمایه داری انحصاری یا «سرمایه داری پسین»^{۲۳}. دوران کلاسیک امپریالیزم با جنگ جهانی اول خاتمه یافت. از آن پس نظام جهانی سرمایه داری با بحران عمیقی روبرو بوده است. وجه مشخصه بحران نظام

^{۲۳} - برای مطالعه فراتر رجوع شود به کتاب «سرمایه داری پسین» Late Capitalism

نوشته ارنست مندل؛ چاپ لندن ۱۹۷۵

جهانی ظهور انقلاب ها و جنگ های خانمانسوز است. جنگ های اول و دوم جهانی؛ انقلاب های روسیه، چین و کوبا و اعتصاب های کارگری گسترده در سراسر جهان؛ طغیان های کارگری در اسپانیا و ایتالیا و فرانسه نشانگر این انحطاط در سیستم جهانی بود (۱۹۱۷ - ۱۹۷۰). امپریالیزم که تمام بحران ها و جنگ ها را به دول شوروی و اروپای شرقی نسبت می داد، با فروپاشی شوروی و «بلوک شرق»، نوید «صلح» و آرامش را سر داد؛ در سال های پیش نشان داده شد، که امپریالیزم بدون جنگ افروزی و کشتار مردم سایر نقاط جهان قادر به ادامه حیات اقتصادی نیست. تهاجمات نظامی به یوگسلاوی، افغانستان و حمله نظامی احتمالی به عراق (۱۹۹۰ - ۲۰۰۲) همه نمایان گر مرحله انحطاط این نظام جهانی است. در این مرحله تمام تضادها نظام امپریالیستی برجسته تر از پیش می شود. علل اصلی جنگ افروزی ها این است که سرمایه داری پسین با بحران دائمی اشباع انباشت روبرو است. این وضعیت رقابت شدیدتر از پیش برای کسب سودهای افزونه انحصاری را طلب می کند. در این مرحله برخلاف دوران پیش (عصر کلاسیک امپریالیزم)، ضمن به قوت باقی ماندن تمام قوانین حرکت و تضادهای سرمایه داری جهانی؛ شیوه عملکرد سرمایه داری نسبت به سایر نقاط جهان، تغییر می کند.

چنان چه در عصر کلاسیک امپریالیزم؛ مسیر دخالتگری، صدور سرمایه به کشورهای پیرامونی بود؛ در دوره جدید؛ تمرکز اصلی بر محور تولید کالاها و مصرفی برای بازارهای بومی این کشورها است. این روند به تشدید عقب افتادگی در کشورهای محیطی منجر شد. بیشتر توضیح می دهیم:

اول؛ در این دوره با توسعه و گسترش تولید صنایع؛ تولید مواد خام مصنوعی در کشورهای پیش رفته صنعتی، فراهم آمد. صدور سرمایه از کشورهای وابسته به خود کشورهای متروپل تغییر جهت داد. نیروی کار ارزان کشورهای پیرامونی دیگرمنطبق با استفاده وسیع از تکنولوژی صنعتی نبود. در نتیجه تولید مواد خام مصنوعی (الیاف مصنوعی؛ لاستیک، پلاستیک و غیره) در کشورهای متروپل جایگزین مواد

خام در کشورهای پیرامونی گشت^{۲۴}. نتیجه این تغییرات منجر به انتقال حوزه عمل سرمایه خارجی از مواد خام به مانوفاکتور شد. در نتیجه، جهت مداخلات امپریالیزم نسبت به کشورهای دیگر جهان تغییر کرد.

دوم؛ برخلاف دوره پیش که بازارهای درونی کشورهای عقب افتاده جذابیت خاصی از منظر امپریالیزم نداشت؛ در دوره اخیر با رشد قشرهای پردرآمد مصرف کننده، بازار این کشورها مورد توجه کشورهای متروپل قرار گرفت. سریع ترین روش برای کنترل بر بازار این کشورها و هم چنین از میان برداشتن رقبای دیگر امپریالیستی که کالاهای شان در بازارها عرضه داده می شد، تولید در آن کشورها بود. در این مرحله، سرمایه خارجی همراه با بورژوازی بومی بخش های مهم بازار را به خود اختصاص دادند. رشد فوق العاده در صنایع مونتاژ در این دوره نمایان گر این تحولات نوین است. همزمان با تولید کالاهای مصرفی مبادله نابرابر میان کشورهای متروپل و پیرامونی تشدید شد. زیرا «محصول کار» در کشورهای متروپل بار آورتر از محصول کار در کشورهای عقب افتاده، بود. از این رو به شکلی انتقال «ارزش» از کشورهای عقب افتاده به کشورهای صورت گرفت. اضافه بر این نظام جهانی امپریالیستی تساوی میزان سود در سطح بین المللی را به ضرر کشورهای عقب افتاده تغییر داد. در نتیجه؛ وابستگی اقتصادی را هرچه بیشتر تشدید داد. در دوره پیش؛ برای نمونه در آستانه جنگ جهانی اول (۱۹۱۷) در آمد سالانه بریتانیا از سرمایه گذاری خارجی ۲۰۰ میلیون استرلینگ تخمim زده شده بود و سود حاصل از مبادله نابرابر ۱۳۰ میلیون استرلینگ بود. اما؛ در سال های ۱۹۶۰-۱۹۷۰ ضرر سالانه کشورهای عقب افتاده به علت مبادله نابرابر ۲۲ میلیارد دلار بوده، در صورتی که در آمد کشورهای متروپل از سرمایه گذاری های خصوصی ۱۲ میلیارد دلار بود.^{۲۵}

^{۲۴}- نتایج این جهت گیری منجر به تحولات عمده ای در ایران.

^{۲۵}- کتاب سرمایه داری پسین اثر ارنست مندل، به نقل از سمیر امین

سوم؛ بخش ۲ (بخش تولید کالاهای مصرفی) به علل فوق رونق حاصل کرد، اما در بخش ۱ (بخش تولید وسایل تولید) رشد، محدود باقی می ماند. عدم وجود مبادله بین این دو بخش اقتصادی، منجر به تجدید رشد نیروهای مولده می گردد. هم چنین کالاهای مصرفی تولید شده به رغم استفاده از نیروی کار ارزان، تغییر تعیین کننده ای در صادرات این کشورهای ایحاد نمی کند و کالاهای عمدتاً برای مصرف داخلی باقی می ماند.

چهارم؛ گسترش بخش ۲ (بخش تولید کالاهای مصرفی) بدون گسترش بازار درونی منجر به انحصاری شدن سریع تولید گشته و این امر به نوبه خود بحران همیشگی اشباع انباشت و محدود ماندن رشد صنعتی را به دنبال خواهد آورد.

عوامل بالا باعث تشدید ناموزونی بیشتر در سطح جهانی می گردد. به سخن دیگر دخالت های این دوره امپریالیزم منجر به پیدایش نوع ویژه ای از سرمایه داری می گردد. سرمایه داری ناقص الخلقه (و غیر عادی). در این دوره براساس نیازهای مرحله ای امپریالیزم حکومت های وابسته از لحاظ سیاسی (یا مستقیم) و به حکومت های غیرمستقیم تغییر شکل می دهند. موقعیت این کشورها، از کشورهای استعماری (دوره کلاسیک امپریالیزم) به شبه استعماری (دوره سرمایه داری پسین) تغییر می یابد.^{۲۶} امپریالیزم، کشورهای عقب افتاده را دیگر نیازمند به سرمایه های صادراتی کشورهای متروپل نکرده، بلکه آن کشورها را متکی به زمینه ریزی برای جذب وسایل تولیدی اشباع شده خود، می کند. در این دوره برای ایجاد تسهیلات ضروری برای چنین زمینه ریزی، سرمایه ها نه به شکل «صادرات» بلکه به صورت وام های درازمدت و یا کمک های بلاعوض به کشورهای پیرامونی داده می شود. نقش «سازمان بین المللی پول» و نهادهای مشابه، در این دوره تضمین نیازهای کنونی امپریالیزم است. بدین ترتیب با کمک های فوق، دولت ها و

^{۲۶} - تأثیرات دخالت های امپریالیزم در اقتصاد ایران نیز چنین بوده است.

سرمایه داری بومی ناقص الخلقه (ساخته شده توسط امپریالیزم) این کشورها، زیربنای اقتصادی (سیستم بانکی، ترانسپورت و غیره) را برای جذب کالاهای کشورهای متروپل، بنیاد می نهند.

اگر در دوره پیش ترکیب طبقاتی هیئت حاکم در کشورهای عقب افتاده از زمینداران بزرگ، تجار و نزول خوارها، برای تأمین نیازهای مرحله ای امپریالیزم، شکل می گرفت؛ امروز بورژوازی «صنعتی» ملی و اقشار فوقانی خرده بورژوازی چنین نیازی را برآورده می کنند. نزول خواران به بانکدارها و زمینداران به صاحبان مانوفاکتورها؛ تبدیل گشته اند. اما، به علت ضعف بورژوازی ناقص الحلقه بومی، قدرت اصلی برای پیشبرد مقاصد امپریالیزم در دست دولت قدرتمند متمرکز می گردد. در این دوره مرز بین سرمایه داری «بومی» و «کمپرادور» موجود در مرحله کلاسیک امپریالیزم، از میان رفته و دولت های سرمایه داری منحط همراه با بورژوازی ناقص الخلقه، وابستگی اقتصادی خود را به امپریالیزم حفظ می کنند. در این دوره انقلاب های کلاسیک «بورژوا دمکراتیک» سپری گشته، زیرا که سرمایه داری خود در قدرت قرار گرفته است. مبارزات مردم ستمدیده این کشورها برای رهایی از یوغ امپریالیزم با مبارزات علیه سرمایه داری بومی پیوند خرده است. زیرا بورژوازی ایران در هر لباسی که ظاهر گردد، خود توسط امپریالیزم بر این جوامع تحمیل گشته و در جبهه سرمایه داری جهانی قرار گرفته است. در نتیجه در این جوامع همواره مطالبات دمکراتیک با خواست های ضدسرمایه داری گره خرده است.^{۲۷}

این است ویژگی دوران کنونی نظام جهانی سرمایه داری و تأثیرات آن بر کشورهای «محیطی».

^{۲۷} - رجوع شود به «نقش شوراهای کارگری در انقلاب آتی»، سایت

استدلال های مرتضی محیط و ویژگی عصر سرمایه داری پسین

مرتضی محیط در مقالات مختلفی برای اثبات نظریات خود مبنی بر این که در کشوری مانند ایران وجه تولید سرمایه داری غالب نبوده و آن جامعه نیز همانند جوامع اروپایی قرن ۱۷ و ۱۸ آبستن انقلاب های «بورژوا دمکراتیک» است، اشاره می کند که:

« برای این که وارد بحث ساخت جامعه شویم، ابتدا باید مقولاتی چون سرمایه و سرمایه داری را تعریف کنیم... از آن جا که جستجوهای چندین سال گذشته، مرا به این نتیجه رسانده است که هیچ متفکر و اقتصاددانی، نظام سرمایه داری را منطقی تر، عمیق تر و علمی تر از مارکس نشکافته است بنابراین بحث خود را برپایه تعریف او از سرمایه داری می گذارم. برای این کار بهتر است نوشته های اقتصادی او را از ابتدا یعنی از "یادداشت های اقتصادی - فلسفی ۱۸۴۴" او دنبال کنیم..»

پس از بررسی نظریات مارکس در سال ۱۸۴۴، ایشان نتیجه گیری می کنند که: «هنگامی که مارکس صحبت از شیوه تولید سرمایه داری می کند. مرادش سرمایه داری صنعتی است نه سرمایه داری تجاری یا ربانی. درک این مسأله کلید درک تحلیل علمی و منطقی نظام سرمایه داری و شیوه تولید سرمایه داری است.»^{۲۸} در قابلیت کارل مارکس و تحلیل های وی در مورد نظام سرمایه داری نمی توان تردیدی داشت. اما، آیا می توان از نظریات ۱۶۰ سال پیش حتی «متفکر و اقتصاد دانی»^{۲۹} مانند کارل مارکس به این نتیجه رسید که از آنجایی که وجه تولید

^{۲۸} - رجوع شود به مقاله «مقدمه ای بر ساخت اجتماعی-اقتصادی ایران»، شهروند شماره

۶-۷۴۲ دسامبر ۲۰۰۲.

^{۲۹} - این گونه ارزیابی ها از شخصیت کارل مارکس نیز اشتباه است. کارل مارکس یک محقق یا «متفکر و اقتصاد دان» صرف نبود بلکه او یک انقلابی و فعال جنبش کارگری بود که برای یافتن پایه های نظری نظام سرمایه داری و فراهم آوری سلاح مبارزه و سرنگونی آن دست به تحقیق زد.

سرمایه داری در ایران کاملاً منطبق یا مترادف با تعریف کلاسیک از «سرمایه داری» نیست، بنابراین وجه تولید پیشا-سرمایه داری (غیرسرمایه داری) در آن حاکم بوده، و همانطور که مارکس در مورد بورژوازی «ملی» قرن ۱۹ ارزیابی داشته مبنی بر این که: «کشوری که از نظر صنعتی پیش رفته تر است تنها تصویر آینده کشور کم پیش رفته را نشان می دهد»؛ در نتیجه «مبارزات رهایی بخش» ضداستبدادی و ضدمپریالیستی برای «انقلاب دمکراتیک» توسط بورژوازی، در دستور روز قرار گرفته؛ تا «تصویر آینده» ایران را در کشوری مانند ژاپن به نمایش گذارد؟!

آیا واقعاً به زعم مرتضی محیط مسأله بر سر «بد فهمی» عقاید کارل مارکس در سال ۱۸۴۴ است که مارکسیست های انقلابی را امروز در جبهه «اصلاح طلبان» رژیم در ایران قرار نمی دهد؟ برای جلوگیری از اتلاف وقت گرانبهای مرتضی محیط، از پیش اعلام می شود که تمام نظریات مارکس در مورد سرمایه داری کلاسیک مورد تأیید ما نیز هست.

برخورد بر نظریات «اقتصاد دان»ی مانند کارل مارکس در وضعیت کنونی، مانند اینست که از یک انسان شناس «متفکر» در مورد تعریف یک انسان سؤال شود. و این «متفکر» نیز مسایلی را که مورد تأیید همگان در مورد ترکیب ساختاری انسان و خصوصیات فیزیکی و اخلاقی آن و این که هر نوزادی نهایتاً به بلوغ رسیده و «تصویر آینده» اش همان انسان بالغ است، را به درستی توضیح می دهد. حال فرض شود که در یک وضعیت غیر عادی، انسانی متولد گشته که ناقص الخلقه (کوئوله) بوده و تا حد بلوغ کامل تکامل یافته و برخی از خصوصیات یک انسان را به شکل ناقص دارا باشد. و هم چنین فرض شود که آن انسان شناس «متفکر» دیگر در قید حیات نباشد که این پدیده ویژه را توضیح دهد. تکلیف چیست؟ راه حل آکادمیسین های اسکولوستیک (مکتب گرا و دکماتیک) این است که تنها به تکرار مکررات پرداخته و همه را به توضیحات انسان شناس متفکر رجوع داده و با قسم و

آیه همه را متقاعد کنند که این موجود ناقص الخلقه و کوتوله «بر اساس تحقیقات علمی» انسان شناس همان طفلی است که قرار است پس از دوره ای به بلوغ رسیده و «تصویر آینده» انسان شود! برخورد نظری مرتضی محیط در مورد بورژوازی ایران نیز این گونه است. ایشان توجه نمی کنند که سخنان درست کارل مارکس در مورد بورژوازی بومی (طفل) در مبارزه علیه استبداد و سرمایه داری رقابت آزاد در قرن ۱۹ با وضعیت بورژوازی امروز (اعجوبه)، کاملاً متفاوت است (گرچه اصول تحلیل های مارکس در مورد سرمایه داری و امپریالیزم کماکان به قوت خود باقی است و بارها صحت آن به نمایش گذاشته شده است).^{۲۰}

مرتضی محیط دقت نمی کند که با فرارسیدن عصر امپریالیزم و سرمایه داری انحصاری، شرایطی که کارل مارکس در سال ۱۸۴۴ از آن در مورد بورژوازی کشورهای پیرامونی سخن می گفت، بکلی تغییر کرده است. از آن پس، عملکرد بازار جهانی سرمایه داری دیگر انکشاف "طبیعی" سرمایه داری را تسهیل نکرد، بلکه آن را به تعویق انداخت، بخصوص صنعتی شدن تمام و کمال کشورهای «عقب افتاده». فرمول مارکس مبنی بر این که «کشوری که از نظر صنعتی پیش رفته تر است تنها تصویر آینده کشور کم پیش رفته را نشان می دهد»، ارزش خود را که در سراسر عصر سرمایه داری رقابت آزاد حفظ کرده بود، از دست داد. زیرا این جوامع در نظام جهانی سرمایه داری ادغام شده اند. وجه تولید غالب در این جوامع، بر اثر دخالت های امپریالیستی، تعیین و تحمیل گشته است. در درون وجه تولید سرمایه داری غالب تحمیلی، مناسبات پیچیده پیشا سرمایه داری (شبه فنودالی)؛ شبه سرمایه داری و سرمایه داری مشاهده می شود. این مناسبات پیچیده توسط دولت ها سرمایه داری ناقص الخلقه به شکل اندام وارنه به اقتصاد جهانی پیوند خرده است.

^{۲۰}- رجوع شود به مقاله «شبح کمونیزم» در قرن ۲۱، م. رازی؛ دیدگاه سوسیالیزم انقلابی شماره ۴ به مناسبت ۱۵۰ امین سالگرد مانیفست کمونیست، زمستان ۱۹۹۸.

همانطور که در بالا به تفصیل اشاره شد؛ عوامل اساسی تعیین کننده این تغییر بنیادی در عملکرد اقتصاد سرمایه داری بین المللی از قرار زیر بودند:

«الف) مقدار تولید انبوه بسیاری از محصولات بوسیله کشورهای امپریالیستی به معنی آن بود که این کشورها، چنان برتری ای در بارآوری کار و قیمت خرده فروشی بر تولید سرمایه داری نوپا در کشورهای عقب افتاده کسب کرده اند که کشورهای عقب افتاده دیگر نمی توانند به تولید در مقیاس بزرگ دست زنند، و دیگر تاب تحمل جدی رقابت با محصولات خارجی را ندارند. از این پس این صنایع غربی (و بعداً هم چنین ژاپن) بود که بطور روزافزونی از خانه خراب شدن سریع صنایع پیشه وری و خانگی و کارگاهی در کشورهای اروپای شرقی، امریکای لاتین، آسیا و آفریقا بهره مند می شد.

ب) اکنون سرمایه افزونه که بطور کمابیش دائم در کشورهای سرمایه داری صنعتی شده وجود داشت، و بسرعت تحت کنترل انحصارات در می آمد، جنبش وسیعی را در جهت صدور سرمایه به کشورهای عقب افتاده به حرکت در آورد. سرمایه صادراتی در کشورهای عقب افتاده زمینه هایی از تولید را رشد داد که مکمل صنایع غرب بودند و نه در رقابت با آن. بدین ترتیب این چیرگی سرمایه ی خارجی به اقتصاد این کشورهاست که آن ها را متخصص در تولید مواد غذایی می کند. به علاوه، چون این کشورها بتدریج به کشورهای مستعمره و شبه مستعمره تبدیل می شوند، دولت های آن ها، در درجه اول از منافع سرمایه ی خارجی دفاع می کنند. بنابراین، دولت های این کشورها حتا اقدامات نیم بندی هم برای حمایت از صنایع در حال ظهور کشور در برابر رقابت کالاهای وارداتی نمی کنند.

ج) سلطه ی سرمایه ی خارجی بر اقتصاد کشورهای وابسته وضع اقتصادی و اجتماعی ای را بوجود می آورد که در آن دولت منافع طبقات حاکمه قدیمی را حفظ و تحکیم می کند، و آن را با منافع سرمایه امپریالیستی مرتبط می سازد، به جای آن که

آن‌ها را به همان گونه که در انقلابات بورژوادموکراتیک کبیر اروپای غربی و ایالات متحده انجام شد، قاطعانه نابود سازند.

این تکامل نوین اقتصاد سرمایه داری بین المللی در عصر امپریالیزم را می‌توان در قانون انکشاف مرکب و ناموزون جمع بندی کرد. ساختار اقتصادی و اجتماعی در کشورهای عقب افتاده- یا حداقل در بیشتر آنها- نه وجوه مشخصه یک جامعه فنودالی را دارد و نه وجوه مشخصه یک جامعه سرمایه داری را. در اثر سلطه سرمایه امپریالیستی وجوه مشخصه این جوامع بگونه ای استثنائی ترکیبی است از وجوه مشخصه فنودالی، شبه- فنودالی، شبه- سرمایه داری و سرمایه داری.

نیروی اجتماعی حاکم، نیروی سرمایه است- اما این معمولاً سرمایه خارجی است. بنابراین بورژوازی بومی قدرت سیاسی را در دست ندارد. عمده جمعیت را نه مزد بگیران تشکیل می‌دهند و نه سرف‌ها، بلکه جمعیت متشکل است از دهقانانی که به درجات مختلف مورد چپاول شبه- فنودال‌ها، زمینداران شبه- سرمایه دارها، ربا خواران، تجار، و مأمورین مالیات هستند. اگر چه این توده عظیم تا حدودی از تولید تجاری و حتا پولی به دورند، باز هم از تأثیر نوسانات مخرب قیمت مواد خام در بازار جهانی امپریالیستی، از طریق تأثیر این نوسانات بر اقتصاد ملی رنج می‌برند.»^{۳۱}

سرمایه داری «صنعتی» ایران در عصر امپریالیزم

ظهور سرمایه داری در ایران نیز جدا از تحولات و تغییراتی که در سطح جهانی رخ داد، نبوده است. مراحل انکشاف سرمایه داری ایران نیز با جهت گیری‌های امپریالیستی و براساس نیازهای کشورهای متروپل تعیین و اجرا شد. به عبارت دیگر اهمیت اصلی کشورهای عقب افتاده برای امپریالیزم، عبارت بود از امکانات کشورهای واپسگرا برای جذب کالاهای تولیدی کشورهای متروپل. بدیهی است که

^{۳۱}- رجوع شود به «الفبای مارکسیزم» اثر ارنست مندل.

برای جذب کالاهای تولیدی کشورهای امپریالیستی، می بایستی در ابتدا زیر بنای اقتصادی کشورهای عقب افتاده تغییر داده شود تا آمادگی جذب کالاها آن ها را داشته باشند. در نتیجه کشورهای نظیر ایران می بایستی «صنعتی»^{۳۲} گردند.

برای انجام موفقیت آمیز این طرح در ایران، یکی از پیش شرط اولیه، یعنی منبع سرشار مالی درآمد از استخراج نفت، موجود بود. حتی در اوائل دهه ۱۹۶۰ (۱۳۳۹) درآمد سالانه خالص از صادرات نفت به ۴۰۰ میلیون دلار رسیده بود. پس از آن، طرح «آزاد سازی» نیروی کار (تبدیل دهقانان به کارگر) ضروری بود. این پروژه توسط «اصلاحات ارضی» و «انقلاب سفید» شاه به اجرا گذاشته شد. شاید به توان اذعان داشت که مهم ترین اقدام برای رفع مانع بر سر راه زمینه ریزی برای جذب کالاهای امپریالیستی این پروژه «ملوکانه» بود. به بهانه «تقسیم ارضی»، بیش از نیمی از دهقانان از زمین کنده شده و به شهرها در جستجوی کار در کارخانه های جدید التاسیس روانه شدند. بورژوازی تازه به دوران رسیده ایران، کارخانه ها را با کمک بانک های بین المللی^{۳۳} متکی بر «برنامه هفت ساله دوم عمرانی» (۱۳۴۱ - ۱۳۳۴) تأسیس کردند. وام های کلان به سرمایه داران تازه به دوران رسیده^{۳۴}، توسط بانک های نوین^{۳۵} تعلق گرفت. بدین ترتیب کارخانه های وسایل

^{۳۲} - البته مفهوم «صنعتی» شدن کشورهای عقب افتاده با صنعتی شدن کشورهای متریول تفاوت دارد. کشورهای عقب افتاده هرگز به مفهوم کلاسیک آن صنعتی نمی شوند، زیرا امکان تولید وسایل تولیدی در چارچوب نظام امپریالیستی را به دست نمی آورند. صنعتی شدن عبارتست از فرآیند گسترش نفوذ ماشین آلات در تولید اجتماعی و افزایش باآوری کار انسانی. چنین شرایطی در هیچ یک از کشورهای عقب افتاده وجود ندارد.

^{۳۳} - بانک بین المللی ترمیم و توسعه در سال ۱۹۴۴ برای ایجاد زمینه سرمایه گذاری در این کشورها به وجود آمد. امروزه صندوق بین المللی پول چنین نقشی را ایفا می کند.

^{۳۴} - برای نمونه در سال ۱۳۳۸ وامی معادل ۱۵ میلیارد ریال به چند تن از تجار بزرگ بازار تهران اعطا شد.

مصرفی (کالاهای که در کشورهای امپریالیستی اشباع شده بودند) از طریق ایجاد کارخانه ها و اشتغال نیروی کار کارگران به جریان افتاد.

برای نمونه، در سال های ۱۳۱۸-۱۳۰۵ تولیدات داخلی پارچه، شکر، کبریت، روغن نباتی، صابون و چای را ظاهر گشتند. این کالاها در قرن ۱۹ بیش از ۹۰ درصد از کالاهای وارداتی ایران را تشکیل می دادند. به تدریج کارخانه های تولید سیمان، شیشه، آجر، بلور و چرم نیز به لیست فوق افزوده شد. احداث کارخانه های برنج کوبی، آجوسازی، چای خشک کنی و تولید محصولات کاغذی نیز به دنبال آمد. در دوره ۲۰ ساله بین ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۵ در حدود ۱۷۸ کارخانه وسایل مصرفی تأسیس شده و تعداد کارگران از حدود ۳۵۰۰ نفر به ۴۰ هزار نفر افزایش یافت. سهم سرمایه ثابت ناخالص ملی از ۸٫۹ درصد در سال ۱۳۰۰ به ۱۵٫۲۰ درصد افزایش یافت.

در سال ۱۳۱۴ حدود ۴ درصد کل واردات کشور را سیمان تشکیل می داد (برای احداث راه آهن سراسری). با سرمایه گذاری دانمارک دو کارخانه سیمان سازی تأسیس شد که تولید سالانه سیمان را به ۴۰ هزار تن رساند. سپس ۱۲ کارخانه ریسندگی و بافتگی و ۱۰۰ کارخانه پنبه پاک کنی احداث شدند؛ و ۱۴۰۰۰ نفر در صنعت نساجی مشغول به کار شدند. در همین دوره جمعاً ۹۲ کارخانه و واحدهای تولیدی دایر شده و در حدود ۱۷۰۰۰ تن ماشین آلات وارد ایران شد. و در فاصله ۱۳۱۸-۱۳۱۳ معادل ۲۴۷۰ میلیون ریال (۷۷ میلیون دلار) در راه آهن سراسری سرمایه گذاری شد.

از سال ۱۳۳۷ به بعد، با افزایش صادرات نفت، کارخانه های وسایل مصرفی افزایش یافتند. کارخانه های تولید کالاهای مصرفی با دوام مانند یخچال، کولر، رادیو، تلویزیون، در و پنجره اتومبیل و هم چنین سایر وسایل مصرفی مانند پودر

^{۳۵} - «بانک توسعه صنعتی و معدنی ایران» و «بانک اعتبارات صنعتی» و «صندوق ضمانت صنعتی ایران و آمریکا» و دهها مؤسسات کوچکتر از این جمله بودند.

لباس شونی، کفش ماشینی، کنسروسازی، محصولات غذایی به لیست بالا افزوده شد. در دوره ۱۲ ساله ۱۳۴۷-۱۳۳۵ مبلغی در حدود ۷۸ میلیون دلار سرمایه خارجی تحت عنوان سرمایه های «مشارکتی» وارد اقتصاد ایران شد. ۵۴ درصد این مبلغ سرمایه های ایالات متحده آمریکا، ۸ درصد آلمان، ۷ درصد انگلستان، ۶ درصد فرانسه و ۵ درصد سوئیس بودند. در دهه ۱۳۵۰ احداث کارخانه های ذوب آهن اصفهان و کارخانه های پتروشیمی و مونتاژ اتومبیل تراکتوری سازی نیز اضافه شد.^{۳۶} در دوره پس از انقلاب ۱۳۵۷ گرچه تولید بسیاری از صنایع یا متوقف شده و یا سرعت آن ها نازل تر از پیش شده بود، اما روند و گرایش فوق هم چنان ادامه یافته و بازسازی اقتصادی در دو دهه پیش در همان چارچوب اقتصادی پیش ادامه یافته است.^{۳۷}

آن چه در طول حیات اقتصادی سرمایه داری ایران مشاهده شده، یک روند مشخص منکی بر نیازهای امپریالیستی، است. تمام تولیدات کشور تنها به تولید وسایل مصرفی (بخش ۲) محدود بوده است. کارخانه های مونتاژ اتومبیل، پتروشیمی و ذوب آهن نیز به مفهوم «صنعتی» شدن ایران نبوده است. امپریالیزم تنها زمینه های اقتصادی برای به فروش رساندن کالاهای سرمایه ای خود در ایران را فراهم آورد.

^{۳۶}- آمار از اطلاعات سیاسی-اقتصادی شماره ۱۵۴، علی رشیدی.

^{۳۷}- بحث دوره پس از انقلاب از حوصله این مقاله خارج است و در مقالات آتی به آن پرداخته خواهد شد. در این جا ذکر این مسأله ضروری است که سیاست های دوره سرمایه داری پسین هم چنان در دوره پس از انقلاب ۱۳۵۷ در ایران ادامه یافته است. روند اقتصادی در ایران به علل ندانم کاری های رژیم؛ جنگ ۸ ساله؛ تحریم های اقتصادی و اختلاف های جناحی صرفاً به تعویق افتاده و در قیاس با دوره شاهنشاهی کُند شده است. امید جناح «اصلاح طلبان» و «معتدل» از روزهای نخستین پس از انقلاب بهمن ماه، بازگشت به دوران «طلایی» شاهنشاهی بوده و هنوز هم چنین است. به سخن دیگر، هرگز هدف سرمایه داری (هیچیک از حکومت ها و جناح های درونی آنها) در ایران، گسست از امپریالیزم نبوده است.

ایران در دوره شکوفایی خود (پس از انقلاب سفید) هرگز به تولید وسایل تولیدی (بخش ۱) و جهش صنعتی نایل نیامد، زیرا فاقد چنین امکاناتی بود. سرمایه داری ایران و بورژوازی ناقص الخلقه تحمیلی بر ایران توسط امپریالیزم، اصولاً به منظور زمینه ریزی و شکوفایی اقتصادی کشور طرح ریزی نشده بود.

تناقضات مرتضی محیط در مورد سرمایه داری ایران

مرتضی محیط می نویسد که: «کسانی که با ارزیابی نادرست از ساخت اجتماعی- اقتصادی ایران موانع تاریخی بر سر راه پیشرفت آن کشور را به درستی تشخیص نداده و با این ارزیابی ها صف دوستان و دشمنان کوتاه مدت، میان مدت و درازمدت کارگران و زحمتکشان را به درستی تشخیص نمی دهند... نه تنها در خدمت ارتجاع حاکم و امپریالیسم جهانی قرار می گیرند بلکه به انزوای طبقه کارگر و نیروهای چپ کمک کرده و رهبری انقلاب دمکراتیک و عظیم کنونی را دو دستی تقدیم بورژوازی می کنند...»^{۳۸}

در این بحث تناقضات و سوالاتی طرح می گردد که به آن ها اشاره می شود: به زعم مرتضی محیط، «ارزیابی» درست «از ساخت اجتماعی- اقتصادی ایران» کدام است؟

تا کنون در مقالات مرتضی محیط، همواره مطالبی در مورد نظریات کارل مارکس و تعریف کلاسیک «سرمایه داری» و «سرمایه» ارائه داده شده است، اما در مورد «ساخت اجتماع- اقتصادی ایران» مطلبی که بتوان به آن رجوع شود و از آن آموخته شود؛ وجود ندارد.

برای نمونه در میان مقالات طولانی و آموزنده مرتضی محیط نمی توان جایی پیدا کرد که ایشان در مورد ساختار اقتصادی ایران در عصر امپریالیزم اشاره ای کرده

^{۳۸}- گامی در جهت ارزیابی از نیروهای سیاسی اپوزیسیون در خارج (۴)، صفحه آخر،

باشد. این که ایران دارای یک اقتصاد «واپسگرا» است، برای پیشبرد بحث و ارزیابی «دوستان» و «دشمنان» کافی نیست. نکات درستی که کارل مارکس در مورد بورژوازی ضداستبدادی، ضدفئودالی و در اپوزیسیون برای قرن نوزده ارائه داده است؛ به هیچوجه قابل قیاس با بورژوازی عصر سرمایه داری پسین در قرن بیست و یکم، نمی باشد.

همانگونه که در بالا اشاره شد، ساختار اقتصادی، تمام ابزار تولیدی وابسته به آن و خود بورژوازی در ایران؛ بر اساس نیاز امپریالیزم و توسط آن ساخته و پرداخته شده است. واضح است که طبقه سرمایه داری که در قدرت قرار گرفته است قادر نیست نقش «انقلابی» بورژوازی اروپایی در قرن ۱۸ و ۱۹ که در قدرت نبود را ایفا کند؛ زیرا در عصر سرمایه داری پسین، لازمه جهش اقتصادی گسست کامل از امپریالیزم و عدم وابستگی به آن است. این نکته ظاهراً مورد توافق محیط نیز هست. او ضمن تأیید سوسیالیزم به مثابه هدف نهایی، یادآوری می کند که توسعه اقتصادی «در کوتاه مدت، اما در گرو مبارزه با موانع استبداد و وابستگی است...»^{۳۹}. سؤالی که مرتضی محیط باید پاسخ دهد اینست در کدام «برنامه»، «مانیفست»، «مصوبه» و در کدام اقدام «اصلاح طلبان» در ایران نموداری از گسست از امپریالیزم ترسیم شده است، که این چنین مرتضی محیط را شیفته آن ها کرده و آن ها را به عنوان «دوستان کارگران و زحمتکشان» معرفی می کند؟ درست برعکس، وابستگی (سیاسی و اقتصادی) جناح اصلاح طلب به مراتب بیشتر از «اقتدارگرایان» به امپریالیزم است. آیا این مطلب یک تناقض آشکار در تحلیل های محیط در باره سرمایه داری و اصلاح طلبان ایران نیست؟

مرتضی محیط، توجه نمی کند زمانی که از بورژوازی سخن به میان می آید؛ منظور تمام دستگاه حکومتی و جناح بندی های درونی و نهادهای وابسته به آن است. نمی توان اذعان داشت که بورژوازی در حکومت «ارتجاعی»، و بورژوازی در

^{۳۹} - توسعه: سرمایه داری یا سوسیالیستی؟ مصاحبه با «نگاه»؛ ۲۵ مارس ۲۰۰۱

اپوزیسیون، «انقلابی» است. «انقلابی» و «ارتجاعی» بودن را نمی توان تنها با معیارهای مبارزه با استبداد سنجید (حتا چنان چه جناح اصلاح طلب در مقابل استبداد ایستاده بودند- که چنین نیست!^{۴۰}). مسأله بر سر اینست که نیروی های اجتماعی تا چه حد خواهان گسست از امپریالیزم بوده؛ تا چه حد در مقابل هیئت حاکم قرار گرفته؛ و چه برنامه ای برای رهایی طبقه کارگر و زحمتکشان از قید سرمایه داری در دست دارند. زیرا که رهایی اقتصادی (و سیاسی) و جهش صنعتی در ایران توسط زانده های همان امپریالیزم، قابل تحقق نیست. ساختار اقتصادی ایران جایی را برای صنعتی شدن (به سبک غربی) باقی نگذاشته است. بورژوازی ایران در هر شکلی که ظاهر گردد ذاتاً وابسته به امپریالیزم است. واضح است که گرایش هایی که خود بخشی از هیئت حاکم بوده (هر چند رادیکال و دمکرات)؛ و خواهان پیوند با امپریالیزم بوده؛ و برنامه ای فراتر از نظام شاهنشاهی ندارند؛ نه تنها از «دوستان» کارگران و زحمتکشان نیستند که در مقابل منافع آن ها قرار می گیرند. چگونه می توان با این گرایش های ارتجاعی «انقلاب دمکراتیک» را سازمان داد؟

مرتضی محیط باید توجه کند که سرمایه داری ایران به علت ادغام در بازار جهانی سرمایه داری و شکل ویژه رشد سرمایه داری، قادر به پیشبرد نیروهای مولده نبوده، نیست و نخواهد بود. در ایران تولید وسایل تولیدی امکان پذیر نیست. این که بورژوازی در قدرت، «مستبد» باشد یا «دمکرات» تغییری در این وضعیت عینی نمی دهد. در بهترین حالت تولید وسایل مصرفی (کارخانه های کفش سازی، لوله آهن، سیمان و غیره) مانند زمان شاه به رشد غیر مؤثر و بحران زای خود ادامه خواهد داد - با این تفاوت بازگشت اقتصادی به سطح تولیدات اقتصادی نظام شاهنشاهی خود راه پر مشقت و بلندی را برای بورژوازی ایران در بر خواهد داشت.

^{۴۰} - رجوع شود به محاکمات اخیر عبدی و عذرخواهی وی از مقامات!

در نتیجه، رشد نیروهای مولده در ایران در چارچوب مناسبات سرمایه داری همواره با بحران ساختاری مواجه است. برخلاف سرمایه داری غرب که سیکل های متناوب اقتصادی (شکوفایی، افت، رکود و غیره) مشاهده می شود، در کشورهایی نظیر ایران همواره، پس از رشد اقتصادی محدود و غیرمولد، «رکود» اقتصادی به وقوع می پیوندد. رکود، یکی از وجوه مشخصه ی سرمایه داری در ایران است. بورژوازی به هر شکل آن در ایران؛ حامل بحران ساختاری اقتصادی است. در نتیجه هر نوعی از حکومت های بورژوایی، مجبور به استقرار نظام سرکوب و اختناق خواهد شد. در عصر سرمایه داری پسین، بورژوازی (بومی، ملی، عماله به سر، تاجدار یا کروات) همه ارتجاعی هستند. ارتجاعی به این مفهوم که به نیروی بازدارنده پیشرفت اقتصادی مبدل می گردند. تنها نیروهایی انقلابی و مترقی اند، که از نظام سرمایه داری (ملی و بین المللی) گسست کنند. کسانی که زیر لوای دفاع از «ملی گرایی» (استناد به مقالات ۱۸۴۴ کارل مارکس) همسوی با بورژوازی بومی را توجیه و تبلیغ می کنند، خود، خواسته و یا ناخواسته «در خدمت ارتجاع حاکم و امپریالیسم جهانی قرار می گیرند». تاریخ قرن اخیر و شکست انقلابات جهانی همه ناشی از این سیاست های مماشات جویانه با بورژوازی بومی بوده است. راه دور نرویم! مگر در آستانه سرنگونی رژیم شاه اعتقادات نظیر نظریات مرتضی محیط در مورد رژیم خمینی ارائه داده نمی شد؟ مگر همین استدلال ها از سوی حزب توده (و برخی از نیروهای چپ) برای توجیه سازش با خمینی طرح نشد؟ مگر اکثر نیروهای مدافع «انقلاب دمکراتیک» به آلت دست بورژوازی آخوندی مبدل نگشتند؟ مگر همه مدافعان تنوری های سازش طبقاتی به آرمان های طبقه کارگر پشت نکردند؟^{۴۱}

برخلاف نظریات مرتضی محیط «انقلاب دمکراتیک»ی (پخوانید انقلاب بورژوایی)، حول تنها خواست های دمکراتیک در انقلاب آتی شکل نخواهد گرفت؛ که کارگران

^{۴۱} - پرسیدنی است که مواضع مرتضی محیط در ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ نسبت به رژیم خمینی

چه بوده است؟

برای به چنگ آوردن خرده نانی از بورژوازی مجبور به مسکوت گذاشتن مطالبات محوری خود گردند. کارگران و زحمتکشان ایران همراه با متحدان واقعی خود (دهقانان فقیر، ملیت های تحت ستم و بخش های عمده ای از جوانان و زنان) مبارزات خود را پیرامون مطالبات دمکراتیک و ضدسرمایه داری، در راستای به رهبری گرفتن انقلاب برای انجام تکالیفی که مقابل شان است گام بر می دارند.

امروز، در واقع به غیر از تکالیف دمکراتیک (که بورژوازی قابلیت انجام آن را از دست داده است)^{۴۲} تکالیف ضدسرمایه داری نیز در دستور روز قرار گرفته است (کنترل کارگری بر تولید و توزیع، اقتصاد با برنامه، تدارک مدیریت کارگری و غیره)^{۴۳}. بدیهی است که بدون سرنگونی سرمایه داری و لغو مالکیت خصوصی بر وسایل عمده ی تولیدی، زمینه لازم برای جهش تکنولوژیک، به وجود نخواهد آمد. بدون چنین جهشی، ایران هرگز صنعتی نخواهد شد و چهره «دمکراسی» را به خود نخواهد دید. به سخن دیگر، بدون الغای مالکیت خصوصی و بدون اقتصاد «با برنامه» صنعتی شدن جامعه عقب افتاده ای نظیر ایران غیر قابل تحقق است. تنها با برداشتن جهش تکنولوژیک ایران قادر خواهد بود که سهمی از بازار جهانی را به خود اختصاص دهد. بدون چنین سهمی استفاده از تکنولوژی پیش رفته کارآیی ندارد. اقتصاد ایران برای پیشرفت تکنولوژیک باید ابتدا از چنگال بازار تحمیلی توسط سرمایه داری جهانی خود را رها سازد.

در نتیجه، برای رهاسازی اقتصادی، باید تکالیف مرکبی انجام پذیرد: تکالیف لاینحل دمکراتیک (مسأله ارضی، ملی و دمکراسی و غیره) و همزمان با آن (بنابر وضعیت مشخص) حل تکلیف ضدسرمایه داری (اقتصاد با برنامه، کنترل کارگری بر

^{۴۲} - فقط کافی است به «مبارزات» اصلاح طلبان به رهبری خاتمی علیه «استبداد»، در ۶ سال گذشته نظر افکنده شود. آیا به زعم مرتضی محیط، کارنامه بورژوازی برای احقاق حقوق دمکراتیک مردم ایران و رهبری «انقلاب دمکراتیک» باید چنین باشد؟!

^{۴۳} - رجوع شود به مطالبات کارگران ایران در چند سال اخیر.

تولید و مدیریت کارگری و غیره). بنابراین مجموعه این تکالیف باید انجام پذیرند. بدون رفع کلیه این تضادها، هیچ یک از تضادها حل نمی گردند. و فقط طبقه کارگر در مقام حل این تکالیف مرکب قرار گرفته است. حتا چنان چه امروز آمادگی آن را نداشته باشد.

هفت دی هزار و سیصد و هشتاد و یک

«مرحله انقلاب» چه نیست!

اخیراً مقاله ای توسط مرتضی محیط تحت عنوان «مرحله انقلاب چیست؟» در شهروند ۶۸۶ و چند سایت اینترنتی انتشار یافته است. موضع مقاله، مسأله ای است که نزدیک به یک قرن در محافل کمونیستی مورد بحث و تبادل و نظر قرار گرفته است. در دهه های پیش همواره مدافعان سیاست خارجی شوروی و چین متکی بر نقل قول هایی از مارکس و انگلس سیاست «سازش طبقاتی» را تبلیغ، ترویج و اجرا می کردند. همواره انقلاب را به دو مرحله «دمکراتیک» و «سوسیالیستی» تقسیم کرده و در فاز دمکراتیک آن، سازش با بورژوازی و یا بخش «مترقی» آن توجیه می کردند. سیاست های سازش طبقاتی حزب کمونیست شوروی با چانکایچک در چین ۱۹۲۷، فرانسه و اسپانیا در سال های ۳۷-۱۹۳۶ و دهها نمونه دیگر در سطح جهانی؛ و هم چنین در ایران سیاست های حزب توده نسبت به قوام السلطنه، سپس نسبت به دکتر مصدق و در نهایت همکاری حزب توده و اکثریت با رژیم خمینی همه ریشه در این نظریات انحرافی داشته و از علل اصلی شکست انقلابات جهانی از جمله ایران بوده اند.

اما، واضح است که طرح بحث مرتضی محیط در مورد «مرحله انقلاب» نمی تواند با نظریات استالینیستی همخوانی داشته باشد. زیرا در نوشتجات و مصاحبه های پیشین ایشان، حداقل ظاهراً، گسست نظری و تنوریک با این گرایش ها مشاهده شده است. پس علت طرح این موضع کهن تحت لوای مسأله ای «نوین» چیست؟ ایشان می گویند که: گرچه مسائل مطروحه توسط مارکس و انگلس را نمی توان «ریز به ریز در هر جایی پیاده کرد. اما دانستن این تجربیات می تواند چراغ راهنمایی برای انقلاب کنونی ایران باشد» (صفحه ۱). سپس ایشان نقل قول های ارزنده ای از مارکس و انگلس در مورد مرحله بندی انقلاب به دو قسمت (مرحله دمکراتیک و مرحله سوسیالیستی) آورده و سخنان آن ها را نسبت به چپ روی های برخی که این

دو فاز را درست تشخیص نمی دهند، برجسته می کنند. بدیهی است که منظور آقای محیط از طرح این نکات صرفاً نمی تواند به منظور برگزاری یک کلاس عمومی آموزش تئوریک در مورد بحث های مارکس و انگلس، باشد. زیرا که اگر چنین بود چرا این نکات آموزشی پیش از این طرح نگشته بود؟

چنان چه غرض از طرح این نکات یک آموزش سوسیالیستی در مورد بحث های ۱۵۰ سال پیش مارکس و انگلس است، این اقدام، قابل تقدیر بوده و محققاً «نیروهای چپ و ترقیخواه» این تحقیقات را در آرشیوهای خود قرار داده و به موقع مورد استفاده قرار خواهند داد. اما، چنان چه درس آموزی از اعتقادات ۱۵۰ سال پیش مارکس برای امروز ایران به ویژه در پیوند با بحث های «اصلاح طلبان» در مقابل جناح حاکم در ایران است، موضوع تفاوت دارد.

جمع بندی آقای محیط در انتهای مقاله بیشتر انگیزه دوم را به اثبات می رساند. ایشان از نظریات مارکس و انگلس برای استفاده از تجربیات به مثابه «چراغ راهنمایی برای انقلاب کنونی ایران» چنین می نویسند:

۱- بورژوازی در مرحله انقلاب (مرحله ضداستبدادی) نه تنها نقشی ترقی خواه و انقلابی دارد، بلکه لاجرم باید پیروز شود.

۲- پس از پیروزی بورژوازی، مبارزه طبقه کارگر ادامه می یابد، منتهی صف بندی طبقاتی عوض شده و دشمن اصلی در مرحله بعدی خود بورژوازی خواهد بود.

۳- در همین مرحله بورژوا دمکراتیک، بورژوازی به دلیل ترس از طبقات پایین تر یعنی کارگران و زحمتکشان، مبارزه اش علیه ارتجاع با اکراه و دودلی صورت می گیرد.

۴- ارتجاع حاکم (سلطنت مطلقه در آلمان) به راحتی تن به بورژوایی شدن (تبدیل از سلطنت مطلقه به سلطنت مشروطه) نمی دهد.» (صفحه آخر)

تنها نتیجه منطقی جمع بندی بالا و استفاده آن در راستای «چراغ راهنمایی برای انقلاب کنونی ایران» این است که «نیروهای چپ و ترقیخواه» که خود را معتقد به عقاید مارکس می دانند بایستی کمک کنند که اصلاح طلبان به مثابه یک نیروی «ترقیخواه و انقلابی» در مرحله ضداستبدادی (علیه جناح تمامیت خواه) به قدرت برسند. البته پس از مرحله نخست انقلاب، مرحله سوسیالیستی به دنبال خواهد آمد. اگر این برداشت از مواضع «سربسته» آقای محیط نادرست است (که امیدواریم چنین باشد) از ایشان طلب می کنم که آن را انکار کرده و خود را از جبهه اصلاح طلبان رژیم و اکثریتی ها و استالینیست های مدافع سازش با بورژوازی که امروز در شرف الحاق به بخشی از هیئت حاکم هستند، جدا کنند.

اما، در این راستا بحث «آکادمیک» آقای محیط در مورد مواضع کارل مارکس چه؟

«مرحله ی انقلاب» از دیدگاه مارکس

کارل مارکس در سال های ما قبل از انقلابات بورژوا دمکراتیک مواضع نقل شده توسط آقای محیط را اعلام کرد. مارکس متکی بر تجارب پیشین تضادهای و کنش های طبقاتی در اروپا و عدم داشتن تجربه کافی از «بورژوازی در قدرت»، بر این باور بود که نیروهای انقلابی، از آنجایی شرایط مادی برای به قدرت رسیدن پرولتاریا موجود نیست، بایستی در نخستین گام، استبداد مطلقه را با کمک بورژوازی نوپا (که در آن زمان، در قیاس با استبداد مطلقه نقش و برنامه ترقی خواهانه داشت) کنار گذاشته و سپس با آماده شدن وضعیت عینی و تغییر تناسب قوا به نفع پرولتاریا، «بورژوازی در مصدر قدرت» را همراه با پرولتاریای قدرتمند سرنگون کرده و نظام سوسیالیستی برقرار کنند (تا این جا آقای محیط موضوع را به نیکی درک کرده و در مورد آن نقل قول آورده اند).

اما، مارکس با مشاهده انقلاب های ۱۸۴۹-۱۸۴۸ در فرانسه و آلمان مواضع خود را تکامل داد. در این سال ها برای نخستین بار (و موقتاً) دولت های بورژوا

دمکراتیک در رأس قدرت قرار گرفتند. مارکس با مشاهده بی لیاقتی های این دو دولت، نظریه «انقلاب مداوم» را تکامل داد (تنوری های مارکس در باره انقلاب، جلد اول، هال درپیر، ص ص ۲۸۷-۲۸۳). زیرا مارکس برخلاف آکادمیسین های خشک مغز دوره خود که سال ها، برای بهره برداری سیاسی، سخنان کهن را تکرار می کردند، تنوری را چکیده «عمل» می پنداشت. مارکس در عمل دریافت که بورژوازی در قدرت (۱۸۴۸) قابلیت اجرای تکالیف بورژوا دمکراتیک و به ویژه اعمال دمکراسی را ندارد. او به این نتیجه رسید که دمکراسی و سوسیالیزم به یکدیگر پیوند خرده اند. در نتیجه انقلاب را یک انقلاب مداوم (تداوم در حل تکالیف بورژوا دمکراتیک به حل تکالیف سوسیالیستی توسط رهبری پرولتاریا) قلمداد کرد. به نقل قول هایی از مارکس که آقای محیط خواسته یا ناخواسته از قلم انداخته اند اشاره می کنم:

«بر اساس دیدگاه ما، منشاء تمام تصادمات در تاریخ در تضاد میان نیروهای مولده و اشکال مرادده (مناسبات تولیدی) نهفته است. در ضمن، برای آن که این تضاد در یک کشور به تصادمات بینجامد، الزاماً نباید به حدود نهائی «رشد» خود رسیده باشد. رقابت با کشورهای صنعتی پیش رفته، به دلیل مرادده بین المللی، برای تولید تضاد مشابهی در کشورهای عقب افتاده تر از لحاظ صنعتی کافیت.»

(ایدونولوژی آلمانی، جلد ۵، صفحات ۵-۷۴).

(این بحث را مارکس در مورد آلمان مطرح کرده است. در آن جا او بر پایه رقابت به این نتیجه رسیده بود، اما امروز مسأله ادغام نظام سرمایه داری کشورهای عقب افتاده طرح است و این بحث هر چه بیشتر صادق است).

به سخن دیگر، مارکس بر این اعتقاد است که برای این که «تضاد» جامعه به انقلاب منجر گردد، الزاماً اقتصاد حاکم نباید به رشد نهائی رسیده باشد، ارتباط بین المللی کشورها شرایط عینی را در تمام کشورها آماده می کند.

مارکس در مقدمه به نقد فلسفه هگل (ج ۳، ص ۱۷۹-۱۸۷): در مورد تکالیف مرکب انقلاب می نویسد:

«مردم در آلمان در حال آغاز چیزی هستند که در فرانسه و انگلستان به پایان می رسد.»

«آلمان روزی خود را در سطح انحطاط اروپایی خواهد یافت، قبل از آن که حتا سطح رهایی اروپایی را بخود دیده باشد.»

به عبارت دیگر، آلمان قبل از آن که انقلاب دمکراتیک خود را انجام داده باشد، خود را در آستانه انحطاط سرمایه داری و در نتیجه انقلاب سوسیالیستی خواهد یافت.

«رژیم آلمانی، نواقص متمدن دنیای سیاسی را که امتیازات آن را دارا نیست. با نواقص وحشیانه رژیم کهن- که تا حد اعلاء در اختیار دارد- ترکیب کرده است.»

و یا دقیق تر:

«در فرانسه رهایی جزئی (رهایی تکه تکه، قدم به قدم) اساس رهایی عمومی (کامل) است. در آلمان رهایی عمومی شرط غیرقابل اجتناب رهایی جزئی است. در

فرانسه این (رهایی جزئی) یک واقعیت است. در آلمان، به دلیل غیرممکن بودن رهایی مرحله به مرحله است که (انقلاب) می باید به یک آزادی کامل منجر شود.»

«برای آلمان، این انقلاب ریشه ای، یعنی رهایی عمومی بشریت، نیست که تخیلی واهی است، بلکه رهایی جزئی.»

یعنی اگر در فرانسه به تدریج رژیم حاکم بیشتر و بیشتر دمکراتیک شده و شرایط برای انقلاب سوسیالیستی فراهم شده، در آلمان بدون چنین انقلابی امکان رهایی

جزئی نیز نخواهد بود (این نظریات ریشه بحث انقلاب مداوم است که سال ها بعد توسط تروتسکی در مورد انقلاب روسیه فرموله شد).

مارکس ادامه می دهد: «در آلمان، رهایی از قرون وسطی فقط هنگامی ممکن است که از پیروزی های جزئی بر این قرون نیز رها شویم. در آلمان هیچ قیدی شکسته

نخواهد شد، مگر آن که همه نوع قید و بند شکسته شود.»

این همه زمانی طرح می‌گردد که مارکس اعتقاد داشت: «در آلمان پرولتاریا اکنون در حال شکل گرفتن است.»

همین مواضع در خطابه مارکس در اتحادیه کمونیست‌ها نیز یافت می‌شود. اما، تجربه کمون پاریس ۱۸۷۱ قطعاً مارکس را به نتیجه در هم شکستن کل دولت سرمایه داری (با تمام جناح بندی‌ها دورنی آن) رساند.

آقای محیط باید پاسخ دهند که چرا این مطالب مهم ارائه شده توسط کارل مارکس را از قلم انداخته و کوچک‌ترین اشاره‌ای هم به آن نمی‌کنند؟

«مرحله انقلاب» در ایران

با استفاده از متدولوژی مارکسیستی، پیش از ارزیابی استراتژی انقلاب («مرحله انقلاب») و تعیین نقش ترقیخواهی در این یا آن جناح هیئت حاکم بایستی به سه مسأله محوری اشاره کرد:

اول، تکالیف انقلاب

انقلابات اجتماعی به گفته مارکس زمانی فرا می‌رسند که نیروهای مولده (عمدتاً نیروی کار و ابزار تولیدی) در تضاد با مناسبات تولیدی (شکل مالکیت بر تولید) قرار گیرند. بنابراین برای رشد نیروهای مولده در جامعه یک سری موانع باید از سر راه کنار گذاشته شوند. به سخن دیگر یک سلسله تکالیف باید انجام گیرند. این تکالیف در ایران کدامند؟

تاریخ بیش از نیم قرن رژیم‌های بورژوایی سلطنتی و آخوندی در عمل نشان داده‌اند که تکالیف عقب افتاده بورژوا دمکراتیک در ایران به فرجام مطلوب نرسیده است. مسأله ارضی، مسأله ملی، مسأله زنان، مسأله دمکراسی (جمهوری بورژوایی) کماکان لاینحل باقی مانده‌اند. علت لاینحلی سنتاً تکالیف بورژوا دمکراتیک نیز کوچک‌ترین ارتباطی به شکل حکومتی دولت سرمایه داری ندارد (حکومت

بورژوازی تاجدار، عمامه بسر یا کرواتسی همه دچار این تناقض ذاتی اند). سرمایه داری ایران برخلاف بورژوازی اروپایی که محصول انقلاب های بورژوا دمکراتیک بود، از بالا توسط امپریالیزم بر ایران تحمیل شد. بورژوازی ایران به هر شکلی که ظاهر گردد خصلت انقلابی دارا نیست و قابلیت حل تکالیف عقب افتاده بورژوا دمکراتیک را ندارد. در نتیجه تحمیل یک نظام ناقص الخلقه بر ایران توسط امپریالیزم، حل تکالیف بورژوا دمکراتیک را مسدود کرده است. در جامعه ایران مناسبات کهن در کنار مناسبات پیش رفته مشاهده می شود. مناسبات سرمایه داری، شبه سرمایه داری و پیشا سرمایه داری در پیوند با یکدیگر دیده می شوند. تا حل ریشه ای تکالیف بورژوا دمکراتیک این تضاد در جامعه باقی خواهد ماند.

دوم، ماهیت طبقاتی دولت بورژوا

اقتصاد ایران در بازار جهانی سرمایه داری ادغام شده است. فرآیند این ادغام عوارض مخرب متعددی را به بار آورده است:

اقتصاد ایران به علت تقسیم کار بین المللی تحمیل شده توسط امپریالیزم، عقب افتاده نگه داشته شده است. بخش عمده نیروی کار نیز غیر کارا و عقب افتاده باقی مانده است. و از همه مهتر به علت مداخلات انحصارات بین المللی ماهیت طبقاتی دولت تغییر کرده است. ایران برخلاف ارزیابی مدافعان سازش طبقاتی، تحت کنترل یک نظام پیشا سرمایه داری نیست. ماهیت رژیم به تدریج تغییر کرده است. دولت ما قبل از سرمایه داری ایران، از دوره مشروطیت (به ویژه انقلاب سفید شاه) به یک دولت بورژوا تبدیل گشته است. دولت خمینی در تداوم و با حفظ تمام خصوصیات رژیم شاه (با شکل ظاهری متفاوتی) از حرکت های توده ای ضد استبدادی استفاده کرده و به علت نبود رهبری سالم انقلابی؛ به قدرت رسید. شکل ظاهری آخوندی این رژیم نباید منجر به تجدید نظرطلبی در ارزیابی ماهیت یک دولت بورژوا گردد.

مفهوم تنوریک این تغییرات در جامعه ایران اینست که دوران «انقلاب دمکراتیک» در اتحاد با بورژوازی صنعتی علیه استبداد قرون وسطی ای سپری گشته است. استبداد آخوندی با استبداد نظام «پیشا سرمایه داری» کاملاً متفاوت است. در این دوره، لایحه های بورژوازی در اپوزیسیون علیه دولت «خود» بسیج نمی کردند. اختلافات آن ها با هیئت حاکم تزینی و دعوا بر سر قدرت است و بس! در درون بورژوازی ایران هیچ عنصر ترقیخواهی وجود ندارد. به گفته مارکس (به نقل از مقاله آقای محیط) به محض استقرار دولت های بورژوایی، شرایط عینی برای انقلاب پرولتاریایی و سرنگونی آن آماده می شود. در ایران بورژوازی با «دو دلی» علیه استبداد حاکم مبارزه نمی کند. اپوزیسیون بورژوا در حال حفظ دولت بورژوایی است. انزجار بورژوازی از مبارزات مستقل کارگران علیه دولت به مراتب بیشتر از تنفر آن نسبت به هیئت حاکم است. زیرا با دولت فعلی در نهایت می تواند کنار آید. اما با طبقه کارگر هرگز! در نتیجه در عصر امپریالیزم اپوزیسیون بورژوا از متحدان پرولتاریا نیست. حتی اگر مخالف حکومت استبدادی کنونی باشد.

بنابراین دوره «انقلاب دمکراتیک» در ایران از لحاظ انتقال قدرت سیاسی دولتی، نقداً به پایان رسیده است. بورژوازی ایران با هر شکل و شمایلی سال هاست بر مصدر قدرت قرار گرفته است. بورژوازی ایران (چه در هیئت حاکم و چه در اپوزیسیون) به علت ادغام اقتصادی ایران در نظام سرمایه داری بین المللی در مقابل حل تکالیف بورژوا دمکراتیک لاینحل جامعه قد علم خواهد کرد. متحدان سرمایه داری بین المللی هرگز برای مردم تحت ستم ایران دمکراسی به ارمغان نخواهند آورد.

سوم ماهیت دولت آتی

رهبری طبقه کارگر (گرچه هنوز پراکنده و غیرآماده) تنها طبقه اجتماعی است که قادر به حل تکالیف ریشه ای دمکراتیک و ضدسرمایه داری خواهد بود. جمهوری

شورائی تنها حکومت رهایی کننده کل قشرهای تحت ستم ایران از سلطه استبداد سرمایه داری است. در ایران انقلاب یا در یک مرحله (انقلاب کارگری که آغاز انقلاب سوسیالیستی است) صورت می گیرد یا از ابتدا محکوم به شکست است. از دیدگاه طبقه کارگر سرنگونی یک نظام سرمایه داری آخوندی و جایگزینی آن با یک نظام سرمایه داری مدرن هیچ تغییری در وضعیت آن ها نمی دهد.

نقش نیروهای مترقی و آکادمیسین های «مارکسیست» در موقعیت کنونی همسویی با نیازهای طبقه کارگر و آماده سازی نظری و تنوریک آن ها است و نه «میان بُر زنی» سیاسی و تغذیه تنوریک سازشکاران اپوزیسیون. آقای مرتضی محیط در چه جبهه ای قرار گرفته اند؟

اردیبهشت هزار و سیصد و هشتاد و یک

نقش شوراهای کارگری در انقلاب آتی و ضرورت تشکیل مجلس مؤسسان^{۴۴}

در وضعیت کنونی در جامعه ایران که مسأله ی «جامعه مدنی» توسط بخشی از بورژوازی طرح گشته و مورد حمایت بسیاری از نیروهای اپوزیسیون قرار گرفته است،^{۴۵} بحث پیرامون آلترناتیو حکومتی در میان اپوزیسیون چپ از اهمیت بسیاری برخوردار است.

در آستانه انقلاب ایران، نیروهای چپ در تعیین ماهیت طبقاتی دولت بورژوازی دچار لغزش شدند.^{۴۶} رهبری نیروهای چپ عموماً بر این نظریه متکی بودند که گویا

^{۴۴} - این مقاله بر اساس سخنرانی م. رازی، که در «اجلاس مباحثه» هامبورگ، ۱۰ ژانویه ۱۹۹۹، تحت عنوان «آلترناتیو کدام است؟»

مجلس مؤسسان یا حاکمیت شوراهای کارگران و زحمتکشان»، ایراد شد؛ نگاشته شده است. این جلسه توسط «اتحاد چپ کارگری- هامبورگ» با شرکت چهار سخنران دیگر (اتحاد فدائیان کمونیست، حزب رنجبران ایران، شورای کار و حزب کمونیست ایران) صورت گرفت. برای گوش فرا دادن به این سخنرانی رجوع شود به سایت:

http://www.javaan.net/kargari_seda/sada.htm

^{۴۵} - یکی از مبلغان امروزی «انقلاب دمکراتیک»، مرتضی محیط است که ریز لوی مارکسیزم این عقاید کهن را اشاعه داده و عملاً (خواسته یا ناخواسته) خود را در جبهه «اصلاح طلبان» رژیم قرار داده است. رجوع شود به «تناقضات مرتضی محیط» در سایت:

<http://www.kargar.org>

^{۴۶} - در این جا منظور رهبری نیروهای چپ است که آغشته به برنامه های انحرافی بودند. وگرنه طرفداران این جریان ها، از خودگذشتگی بسیاری نشان داده و بسیاری شهید و عده

انقلاب در «دو مرحله» صورت خواهد پذیرفت: مرحله نخست فاز «دمکراتیک» است که کارگران و زحمتکشان در اتحاد با بخش «مترقی» بورژوازی (بورژوازی ملی و ضدامپریالیستی) و لایحه‌هایی از خرده بورژوازی، به مبارزه علیه امپریالیزم و بورژوازی وابسته به آن (کمپرادر)، برخاسته و به دفع امپریالیزم می پردازند. سپس در فاز دوم، پرولتاریا همراه با زحمتکشان فقیر بورژوازی را سرنگون خواهد کرد.

نتیجه این تز انحرافی این بود که بخشی از نیروهای چپ در ابتدا نسبت به رژیم خمینی توهم یافته و از «روحانیت مبارز» علیه امپریالیزم دفاع کردند. سپس بخشی نسبت به حکومت بازرگان توهم یافته و عده ای نیز با بنی صدر همکاری کردند. تنها زمانی که رژیم حملات گسترده را علیه نیروهای چپ سازمان داد، «چپ» به خود آمد و به ماهیت رژیم پی برد! اما بسیار دیر شده بود! زیرا که ضدانقلاب به علت ندانم کاری و سیاست های اشتباه چپ خود را با سرعت مستقر کرده بود. نتیجه تأسف بارتر این سیاست ها، این بود که به تدریج پیشروی کارگری اعتماد خود را از طیف «چپ»، بطور کلی از دست داد. کسانی که در دهه پیش در صف مقدم جبهه ضدسرمایه داری قرار گرفته اند، امروزه هیچ اعتمادی به این «چپ» ندارند. قشر پیشروی کارگری متأسفانه به علت اشتباهات نیروهای چپ، کل دستاوردهای انقلاب اکتبر را مردود اعلام کرده و به گرایش های آنارشیستی و آنارکوسندیکالیست هل داده شده است. بدیهی است که انقلاب آتی ایران بدون کارگران پیشرو، غیر عملی است. نیروهای انقلابی تا اعتماد این قشر را به خود جلب نکرده، و همراه با آن ها به تشکیل حزب کارگری مبادرت نکنند، انقلاب کارگری ای در کار نخواهد بود. زیرا که انقلاب کار کارگران و زحمتکشان است و نه نیروهای «چپ». بدون این پیوند، چپ

بیشماری برای دفاع از آرمان های خود سال های سال در زندان های قرون وسطی ای رژیم مقاومت کردند.

نقش تعیین کننده در انقلاب آتی ایفا نخواهد کرد. گسست از اشتباهات نظری و تشکیلاتی گذشته، نخستین گام در راه همسویی با کارگران پیشرو است.

اما، متأسفانه پس از سپری شدن بیش از دو دهه سال، برخی از نیروهای چپ هنوز درس های ضروری را کسب نکرده اند. برخی به محض مشاهده اختلاف های درونی رژیم صفحات نشریات خود را در مورد «ترقی خواهی» نیروهای اسلامی مزین کردند. همان نیرو به محض شنیدن ندای «جامعه مدنی» از سوی خاتمی، در جستجوی یافتن وجه اشتراک بین عقاید «کارل مارکس» و «محمد خاتمی» در مورد «جامعه مدنی» پرداخت!^{۴۷} عده ای دیگر به محض مشاهده جنگ داخلی در افغانستان، رواندا و یوگسلاوی سابق، این وقایع را به ایران تعمیم داد. و «شیرازه ی، جامعه مدنی» را در خطر دیده و «اتحاد» با سلطنت طلبان و خائنین به جنبش کارگری را زیر لوای نجات مدنی توجیه می کنند^{۴۸}. (برخی نیز با وجود نقد به مواضع پیشین خود هنوز مواضع صریح نگرفته اند).

به سخن دیگر «چپ» هنوز در میان بورژوازی به دنبال متحدان خود می گردد و به نقش محوری طبقه کارگر کم توجه است. زیرا که هنوز فاقد یک استراتژی صحیح انقلابی است.

برای ارزیابی ماهیت انقلاب آتی (و صف بندی طبقاتی)، نخست باید استراتژی انقلاب (خصلت انقلاب) تعیین گردد.

جهت ارزیابی استراتژی (و تاکتیک) انقلاب می بایست به سه مسأله مشخص و به هم پیوسته توجه شود:

^{۴۷} - رجوع شود به مقالات ۱۹۹۸-۱۹۹۹، مندرج در «راه کارگر» نوشته شالگونی.

^{۴۸} - رجوع شود مقاله «جمهوری دموکراتیک انقلابی»، اشاره ای به برنامه سابق «حزب کمونیست ایران»، م. رازی، «کارگر سوسیالیست»، شماره ی ۴۴، مرداد ۱۳۷۶.

اول، تکالیف انقلاب. نقش محوری هر انقلابی، پاسخگویی به مسایل جامعه است. انقلاب برای انجام صرفاً «انقلاب» کردن صورت نمی پذیرد. انقلاب برای انجام یک سلسله تکالیفی اجتماعی صورت می گیرد. به قول مارکس انقلاب های اجتماعی زمانی فرا می رسند که نیروهای مولده (عمدتاً نیروی کار و ابزار تولیدی) در تضاد با مناسبات تولیدی (شکل مالکیت بر تولید) قرار می گیرند. چنان چه زمانی مناسبات تولیدی تسهیلاتی برای رشد نیروهای مولده ایجاد می کرد، در دوره دیگری همان مناسبات، در مقابل رشد آن قرار می گیرد.

بنابراین برای رشد نیروهای مولده یک سلسله موانع باید از پیش روی آن برداشته شود. به سخن دیگر باید تکالیف انقلابی برای رشد نیروهای مولده انجام گیرند، وگرنه جامعه در تضاد دائمی بسر خواهد برد. زیرا که مناسبات تولیدی نقش بازدارنده نیروهای مولده را ایفا می کنند.

دوم، ماهیت طبقاتی قدرت دولتی. باید روشن شود که چه طبقه ای حافظ مناسبات کهن و بازدارنده در جامعه است. به سخن دیگر ماهیت دولتی که سد راه رشد مناسبات تولیدی شده است و باید سرنگون شود چیست؟

سوم، دولت آتی. باید روشن شود که طبقه و دولتی که قرار است نیروهای مولده رشد داده و تکالیف انقلاب را انجام دهد، کدام است؟

با استفاده از این سه نکته عمده اکنون می توان به ارزیابی اوضاع ایران، برای تعیین استراتژی انقلاب پرداخت.

اول، آن چه در ایران به وضوح نمایان هست، اینست که تکالیف دمکراتیک انقلاب انجام نپذیرفته است. برای نمونه «مسأله ارضی»، هم در زمان رژیم شاه و هم رژیم کنونی، لاینحل باقی مانده است. اقداماتی نظیر «اصلاحات ارضی» دوره ی شاه و یا «اصلاحات» دوره اخیر به هیچوجه به حل ریشه ای مسأله ارضی نپرداخته است. مسأله ارضی نه تنها حل نگشته که تشدید نیز یافته است. هم چنین «مسأله ملی» در ایران لاینحل باقی مانده است. تنها پاسخ رژیم های شاه و خمینی به مسأله ملی

سرکوب و کشتار ملیت‌های تحت ستم بوده است. اضافه بر این‌ها مسأله زن در ایران هنوز بیش از پیش وجود دارد و توسط رژیم عقب‌گرایی کنونی باز تولید نیز می‌گردد. مسأله دمکراسی نیز همچنین. هنوز در ایران ما به یک «جمهوری» به شکل بورژوازی آن هم دست نیافته‌ایم. آن‌چه وجود داشته و دارد یک دولت استبدادی نظامی و سرکوبگر است. رژیم کنونی حتا موافقان نظام خود را نمی‌تواند تحمل کند، چه رسد به استقرار یک نظام بورژوازی. بنابراین هیچ‌یک از تکالیف دمکراتیک در ایران حل نگشته است. این تکالیف سنتاً در اروپا در قرن‌های ۱۷ و ۱۸ توسط بورژوازی (انقلاب‌های بورژوا دمکراتیک) به درجات مختلف حل گشتند. اما در ایران بورژوازی موجود، قادر به حل تکالیف دمکراتیک نیز نیست. زیرا که این بورژوازی توسط امپریالیزم از بالا بر جامعه تحمیل گشته است. این بورژوازی محصول انقلاب‌های «بورژوا دمکراتیک» و از پانین نبوده است. در نتیجه بورژوازی ایران یک طبقه ناقص الخلقه است. ظاهر آن «بورژوا» است اما در باطن یک طبقه تصنعی و بدون سنت و ضدانقلابی است (با هر لباسی که ظاهر گردد). لاینحلی تکالیف دمکراتیک به مفهوم بقایای مناسبات کهن در جامعه است. از یک سو، حل تکالیف دمکراتیک برای این منظور صورت می‌پذیرد که مناسبات کهن از میان رفته و مناسبات تولیدی سرمایه‌داری به سهولت رشد نماید. از سوی دیگر وجود موانع بر سر راه توسعه‌ی سرمایه‌داری به مفهوم بقایای مناسبات ما قبل از سرمایه‌دار است.

اما، بقایای مناسبات کهن به این مفهوم نیست که در ایران وجه تولیدی غیرسرمایه‌داری وجود دارد. در ایران تنها یک وجه تولید وجود دارد و آن هم وجه تولید سرمایه‌داری است.^۹ تضاد اساسی در جامعه بین «کار» و «سرمایه»

^۹ - برخی از آکادمیست‌های ایرانی مانند مرتضی محیط برای توجیه «انقلاب دمکراتیک» و همسویی با اصلاح‌طلبان؛ آن‌ها را با بورژوازی قرن ۱۸ اروپایی قیاس کرده و در نتیجه استدلال می‌کند که در ایران وجه تولید سرمایه‌داری وجود نداشته و اصلاح‌طلبان قرار است

است. اما در عین حال در درون این واحد مناسبات مختلف، پیچیده و به هم پیوسته ای وجود دارد: مناسبات سرمایه داری، شبه سرمایه داری و ماقبل سرمایه داری. وجود این مناسبات «کهن» و «نوین» به این مفهوم است که برای نمونه، در بازار، در کنار کامپیوترهای «پنتیوم» (پیش رفته ترین کامپیوترها)، شاهد وجود «چرتکه»، و در کنار کارخانه های پیش رفته نساجی، شاهد وجود دوزندگی و قالی بافی دستی؛ و در مزارع، در کنار تراکتورهای جدید، شاهد وجود گاوآهن بوده ایم- یعنی وجود محسوس مناسبات کهن در کنار مناسبات سرمایه داری پیش رفته. این تضادی است که جامعه با آن روبرو است. و تا حل نهایی و ریشه ای تکالیف اجتماعی این تضاد در جامعه ادامه خواهد داشت.

دوم، اقتصاد ایران در بازار جهانی سرمایه داری ادغام شده است. فراشد این ادغام عوارض متعددی به بار آورده است:

اولاً، اقتصاد ایران به علت تقسیم کار بین المللی که توسط نظام انحصاری تحمیل گشته است، عقب افتاده نگه داشته شده است.

دوماً، انحصارات بین المللی بر اقتصاد ایران مسلط گشته و مناسبات سرمایه داری را تحمیل کرده اند. البته با وجود مناسبات سرمایه داری، بخش عمده نیروهای مولده (مانند نیروی کار) عقب افتاده نگه داشته شده اند.

سوماً، مداخلات انحصارات بین المللی (امپریالیزم)، ماهیت طبقاتی دولت ایران را به تدریج تغییر داده است. دولت ماقبل سرمایه داری ایران، از دوره انقلاب مشروطیت (و به ویژه انقلاب سفید شاه)، از بالا، به یک دولت بورژوازی مبدل گشته

با «انقلاب دمکراتیک» شان وجه تولید نا مشخص کنونی را به وجه تولید سرمایه داری مبدل کنند. این قبیل آکادمیست ها برای توجیه مواضع اشتباه خود مجبورند نقش و تاثیرات امپریالیزم در وابسته کردن اقتصاد ایران به جهان سرمایه داری را نادیده بگیرند. آن ها توجه نمی کنند که در هیچ نقطه جهان در عصر امپریالیزم وجه تولید غیر سرمایه داری دیگر وجود ندارد (این نکات در مقالات آتی «تناقضات نظریات مرتضی محیط» به تفصیل توضیح داده خواهد شد).

است.^{۵۰} این تغییر ماهیت قدرت دولتی به این مفهوم است که دوران «انقلاب دمکراتیک» در ایران سیری شده است. زیرا که چنانچه ماهیت طبقاتی دولت بورژوائی باشد، «اتحاد» با بورژوازی یا لایه‌هایی از بورژوازی یا خرده بورژوازی برای سرنگونی دولت بورژوا، میسر نیست.^{۵۱} طبعاً لایه‌های بورژوازی برای سرنگونی دولت «خود» بسیج نخواهند شد. در دوران انقلاب‌های بورژوا دمکراتیک، بورژوازی در مقابل دولت‌های ماقبل سرمایه‌داری جامعه را بسیج می‌کرد. حتا با وجود دولت‌های ماقبل سرمایه‌داری در عصر امپریالیزم شاید بتوان با بخشی از بورژوازی و لایه‌هایی از خرده بورژوازی علیه دولت‌های مستبد اتحاد کرد.

اما، به محض وجود دولت‌های سرمایه‌داری در قدرت، پرولتاریا تنها با اتکاء به متحدانی نظیر دهقانان فقیر و بخش‌هایی از ملیت‌های تحت ستم و زنان و جوانان قادر به سرنگونی رژیم خواهد شد. در انقلاب اخیر نقش بورژوازی در اپوزیسیون و خرده بورژوازی تجربه شد.^{۵۲} این قشرها چه در دوره رژیم شاه و چه رژیم کنونی در صف ضدانقلاب قرار گرفته‌اند.

^{۵۰} - رجوع شود به «چند نکته در باره‌ی دولت و انقلاب آتی»، م. رازی، «کارگر سوسیالیست»، شماره ی ۴۳، خرداد ۱۳۷۶.

^{۵۱} - بحث‌های لنین در نوشته «دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب روسیه» مربوط به سال ۱۹۰۵ بوده است. دورانی که تزار در قدرت بود. در این زمان لنین شعار «دیکتاتوری دمکراتیک انقلابی پرولتاریا و دهقانان» را به مثابه یک حکومت موقت علیه دولت تزار (یک دولت ماقبل سرمایه‌داری) طرح کرد. اما، با مشاهده یک دولت بورژوائی (دولت کرنسکی، فوریه ۱۹۱۷) او شعار «انقلاب سوسیالیستی» را در تزه‌های آوریل مطرح کرد. استناد بر عقاید ۱۹۰۵ و توجیه «انقلاب دمکراتیک» در ایران نادرست است.

^{۵۲} - نقش ضد انقلاب «حزب الله» به مثابه قشر خرده بورژوا در انقلاب اخیر را نباید از یاد برد. گرایش‌های بورژوا در اپوزیسیون (مانند اصلاح طلبان) نیز هرگز با کارگران و دهقانان علیه دولت بورژوائی متحد نخواهند شد (حتا چنانچه امروز با رژیم کنونی در تقابل باشند).

بنابراین دوران انقلاب دمکراتیک در ایران از لحاظ انتقال قدرت دولتی نقداً به پایان رسیده است. بورژوازی سال هاست که در قدرت قرار گرفته است. انقلاب آتی، اما تکالیف لاینحل دمکراتیک (مسأله ارضی، مسأله ملی، زنان و دمکراسی) را بدون سهمی بودن بورژوازی در انقلاب باید به فرجام رساند. در واقع بورژوازی در مقابل انقلاب قد علم خواهد کرد.

سوم، سرمایه داری ایران به علت ادغام در بازار جهانی سرمایه داری و شکل خاص رشد سرمایه داری، قادر به پیشبرد نیروهای مولده نیست (حتا چنان چه مسایل دیگر را دارا نبود). در ایران تولید وسایل تولیدی امکان پذیر نیست. در بهترین حالت تولید وسایل مصرفی (کارخانه های کفش سازی، لوله آهن، سیمان و غیره) امکان رشد می یابند. در نتیجه، رشد نیروهای مولده در ایران (و سایر کشورهای عقب افتاده) در چارچوب مناسبات سرمایه داری همواره با بحران ساختاری مواجه است. برخلاف سرمایه داری غرب که سیکل های متناوب اقتصادی (شکوفایی، افت، رکود و غیره) مشاهده می شود، در کشورهایی نظیر ایران همواره، پس از رشد محدود، «رکورد» اقتصادی به وقوع می پیوندد. رکود، یکی از وجوه مشخصه ی سرمایه داری در ایران است.

بنابراین، تکالیف ضدسرمایه داری نیز در دستور روز قرار می گیرند (کنترل کارگری بر تولید و توزیع، اقتصاد با برنامه، تدارک مدیریت کارگری و غیره). بدیهی است که بدون سرنگونی سرمایه داری و لغو مالکیت خصوصی بر وسایل عمده ی تولیدی، زمینه لازم برای جهش تکنولوژیک، به وجود نخواهد آمد. بدون چنین

ترس آن ها از انقلاب کارگری به مراتب بیشتر از رژیم فعلی است. از این رو همه آن ها از «جامعه مدنی» خاتمی استقبال کردند. نیروهای به اصطلاح چپ نیز که همین مواضع را می گیرند، در نهایت در خدمت بورژوازی قرار خواهند گرفت.

جهشی، ایران هرگز صنعتی نخواهد شد^۳. به سخن دیگر، بدون الغای مالکیت خصوصی و بدون اقتصاد «با برنامه» صنعتی شدن جامعه عقب افتاده ای نظیر ایران غیرقابل تحقق است. تنها با برداشتن جهش تکنولوژیک ایران قادر خواهد بود که سهمی از بازار جهانی را به خود اختصاص دهد^۴. بدون چنین سهمی استفاده از

^۳ - برخی از نیروها و افراد اپوزیسیون بر این باورند که گویا مسأله این رژیم تنها سرکوبگری و اختناق آن است. و اگر این رژیم با یک رژیم «دمکراتیک» (بورژوایی) جایگزین گردد. مسایل حل گشته و روند صنعتی شدن و زمینه دمکراسی در جامعه حاصل می گردد. این قبیل استدلال ها به دور از واقعیت است. بهترین و دمکراتیک ترین شکل از رژیم بورژوایی، اگر قرار باشد در چارچوب نظام سرمایه داری جهانی قرار گیرد، به ناچار با بحران ساختاری اقتصادی روبرو خواهد شد. در دوران بحران اقتصادی، نارضایتی ها رشد کرده و رژیم برای حفظ موقعیت خود، به ناچار پس از دوره کوتاهی، مجبور به سرکوب حرکت های توده ای خواهد شد. بورژوازی کنونی ایران (چه در حکومت و چه در اپوزیسیون) هیچ گاه دولتی بهتر از رژیم شاه (به مثابه یک دولت سرمایه داری «معقول» و نزدیک به امپریالیزم) نخواهد یافت. دیدیم که کلیه اقدام های رژیم شاه متکی بر «انقلاب سفید» و «اصلاحات ارضی» با شکست روبرو شد در نهایت بحران اقتصادی، زمینه انقلاب توده ای را فراهم آورد. امروز، در قرن بیست و یکم، دیگر حرکت های ناسیونالیستی «ضدامپریالیستی»، «مستقل» و «مردمی» وجود ندارد. آکادمیست های «مارکسیستی» نظیر مرتضی محیط که سخن از «ملی گرایی» و جنبش های «رهابی بخش» ضدامپریالیستی تحت کنترل «بورژوازی» بومی (همانند اوائل قرن بیستم) به میان می آورند؛ سخت در اشتباه هستند. این نظریاتی اند که تنها آب به آسیاب بورژوازی منحط و ضد انقلابی ریخته و کمکی به کسب اعتماد به نفس در درون پیشروی کارگری نمی کند.

^۴ - برای این که در ایران تولید میکروچیپ های کامپیوتری از لحاظ اقتصادی با صرفه باشد، باید ابتدا فروش کامپیوتر در جامعه به سطح به مراتب بالاتر از بازار محدود فعلی برسد. مناسبات کهن در جامعه اجازه چنین وضعی را نمی دهد. نمی توان در تولید خرد از کامپیوتر استفاده کرد. برای رقابت با تکنولوژی کشورهای غربی به تولیدات به مراتب بزرگتر از بازار ملی یک جامعه عقب افتاده نیاز است.

تکنولوژی پیش رفته کارآیی ندارد. اقتصاد ایران برای پیشرفت تکنولوژیک باید ابتدا از چنگال بازار تحمیلی توسط سرمایه داری جهانی خود را رها سازد.

در نتیجه، برای رهاسازی اقتصادی، باید تکالیف مرکبی انجام پذیرد: تکالیف لاینحل دمکراتیک (مسأله ارضی، ملی و دمکراسی و غیره) و همزمان با آن (بنا بر وضعیت مشخص) حل تکالیف ضدسرمایه داری (اقتصاد با برنامه، کنترل کارگری بر تولید و مدیریت کارگری و غیره). بنابراین مجموعه این تکالیف باید انجام پذیرند. بدون رفع کلیه این تضادها، هیچ یک از تضادها حل نمی گردند.

بدیهی است که بورژوازی ایران در هر شکل و بافتی، قادر به انجام چنین اقدامی نیست. چنان چه بورژوازی ایران طی بیش از نیم قرن پیش قادر به حل تکالیف نشده باشد، طبعاً قادر به حل مجموعه این تکالیف نخواهد شد.

پس واضح است که انقلاب ایران یک انقلاب کارگری است. تنها طبقه کارگر قابلیت حل مجموعه تکالیف اجتماعی را دارد. تنها طبقه کارگر قادر است که دولت بورژوایی را سرنگون کرده و دولت نوینی جایگزین آن کند. در نتیجه، فقط طبقه کارگر پتانسیل انقلابی^{۵۵} و رادیکالیزم انقلابی ضروری را برای انجام چنین تکالیفی را دارد. طبقه کارگر نه تنها رهبری انقلاب آتی را سازمان می دهد که در دولت آتی نیز نقش تعیین کننده دارد^{۵۶}. به سخن دیگر دولت آتی یک دولت پرولتری است.

^{۵۵} - به سخن دیگر، طبقه ی کارگر «بالقوه» تنها نیروی انقلابی است. این نکته به این مفهوم نیست که طبقه کارگر در کل، در موقعیت کنونی، آماده تسخیر قدرت و سازماندهی انقلاب است. برای تبدیل شدن به یک نیروی «بالفعل» نیاز به آگاهی سیاسی، سازماندهی مخفی، هماهنگ فعالیت ها و مهمتر از همه داشتن یک برنامه انقلابی است. به این منظور طبقه کارگر باید مجهز به «حزب پیشتاز انقلابی» به مثابه ستون فقرات عمل انقلابی، باشد وگرنه انقلاب آتی نیز به کجراه خواهد رفت.

^{۵۶} - برخی از نیروهای چپ مدعی اند که گرچه رهبری انقلاب آتی در دست کارگران باید باشد، اما «جمهوری دمکراتیک» نیز باید تأسیس گردد. این استدلال متناقض است. چنان چه کارگران در رأس انقلاب قرار گیرند چه دلیلی دارد که نام جمهوری خود را «دمکراتیک»

بدین علت انقلاب آتی ایران یک انقلاب سوسیالیستی است. زیرا که انقلاب کارگری آغاز انقلاب سوسیالیستی است. البته دولت کارگری باید متکی بر یک نظام شورایی باشد.

حزب طبقه کارگر، هرگز جایگزین شوراها نخواهد شد. از اینرو، جمهوری آتی، «جمهوری شورائی» نام دارد.

متحدان طبقه کارگر نیز برای سرنگونی رژیم بورژوازی و تأسیس حکومت شورایی همانا دهقانان فقیر و نیمه پرولتارها و بخش های از ستمدیدگان جامعه هستند. هیچ یک از لایه های دیگر اجتماعی از متحدان پرولتاریا نیستند. اما، پرولتاریا و حزب پرولتری، در صورت لزوم و با حفظ اصول و استقلال خود، می تواند با سایر قشرهای جامعه بر سر مسائل خاص وارد «اتحاد عمل» گردد. این قبیل اتحادها که جنبه مبارزاتی سیاسی علیه سایر قشرهای غیرپرولتری در خود دارد، اصول پرولتاریا را زیر پا نمی برد. اتحاد در عمل مشخص، با «انتلاف» برنامه ای با هم تفاوت کیفی دارد.

اما، به منظور جلب دهقانان فقیر به انقلاب، یکی از تاکتیک های اساسی پرولتاریا مبارزه قاطع و پیگیر علیه بورژوازی و خنثی سازی لایه های فوقانی خرده بورژوازی است.^{۵۷}



بگذارند و بخشی از نیروهای غیرپرولتری را در آن سهیم کنند. بدیهی است که قدرت اصلی در انقلاب آتی باید در دست نمایندگان شوراها کارگری باشد و نام جمهوری نیز «جمهوری شورایی» است.

^{۵۷} - باید ذکر شود که انقلاب کارگران و متحدانش در یک کشور، صرفاً آغاز انقلاب سوسیالیستی است. انقلاب سوسیالیستی می تواند در یک کشور آغاز گردد. اما سوسیالیزم را نمی توان در یک کشور ساخت. سوسیالیزم تنها در مقیاس جهانی تحقق پذیر است.

در آخر می پردازیم به مسأله ی «مجلس مؤسسان».

بدیهی است که استراتژی اساسی کمونیست ها تأسیس مجلس مؤسسان نمی تواند باشد.^{۵۸} استراتژی سوسیالیست های انقلابی تشکیل حکومت کارگری است. شعار حکومتی کمونیست ها نیز تنها «حکومت شورایی» است. آیا این موضع به این مفهوم است که در صورت نبود امکان برقراری «حکومت شورایی»، پس از سرنگونی رژیم سرمایه داری، باید «فرقه گرایانه» چشم های خود را بر هر بدیلی بست.^{۵۹} مسلماً پاسخ منفی است. در صورت عدم توفیق تشکیل «حکومت شورایی» و تحمیل یک حکومت «موقت» غیرکارگری توسط سایر قشرهای جامعه، مبارزه برای تشکیل «مجلس مؤسسان دمکراتیک و انقلابی» در دستور کار قرار می گیرد.

تجربه تاریخی در انقلاب روسیه نشان داد که، نئین و بلشویک ها زمانی تشکیل مجلس مؤسسان را طرح کردند که حکومت ما قبل از سرمایه داری (تزار) بر مصدر قدرت قرار داشت، و تشکیل مجلس مؤسسان توسط حکومت موقت، می توان است پس از سرنگونی تزار، راه را برای تشکیل دولت کارگری آتی هموار کند. و از آنجایی که تشکیل مجلس مؤسسان در برنامه ی بلشویک ها آمده بود، آن ها به

^{۵۸} - نظریات برخی از نیروهای اپوزیسیون چپ به ویژه «راه کارگر» (و برخی از متحدان نوین آن ها در «اتحاد چپ کارگری») در باره ی مجلس مؤسسان غیراصولی است. آن ها تشکیل مجلس مؤسسان را به مثابه یک مرحله ضروری (و قبل از سرنگونی رژیم) ارزیابی می کنند (رجوع شود به مقاله آذر برزین، «کارگر سوسیالیست» شماره ی ۳۵، خرداد ۱۳۷۵). اما، اگر ارزیابی کمونیست ها این باشد که پس از سرنگونی؛ تشکیل حکومت شورایی امکان پذیر نباشد، مسلماً می بایستی آن ها برای تأسیس مجلس مؤسسان مبارزه کرده، تا وضعیت برای حکومت کارگری آماده شود.

^{۵۹} - چنین نظر فرقه گرایانه ای را سازمان فداییان «اقلیت» دارد (منبع بالا).

تشکیل آن مبادرت کردند. اما، در عمل این مجلس در مقابل شوراها قرار گرفت و منحل اعلام شد.^{۶۰}

در ایران نیز از آنجایی که بایستی حکومت شورایی تشکیل گردد، طرح چنین شعارهایی (مانند تشکیل مجلس مؤسسان و حکومت موقت انقلابی و غیره) به مثابه یک استراتژی کارایی خود را از دست می دهند.

اما اگر کارگران و دهقانان فقیر قادر به تشکیل حکومت شورایی نشدند چه؟ در آن زمان، آیا طرح شعار تأسیس مجلس مؤسسان دمکراتیک و انقلابی اصولی است؟ پس از سرنگونی رژیم، چنان چه حکومت شورایی (کارگران و دهقانان فقیر) به علت عدم آمادگی شوراهای کارگری و یا عدم وجود یک حزب پیشتاز انقلابی سراسری به مثابه سازمانده جنبش کارگری، شکل نگیرد، کمونیست ها در هیچ حکومتی دیگری (که محققاً بورژوایی خواهد بود- حتی دمکراتیک ترین آن) شرکت نباید کنند. اما، در عین حال در این مقطع (و تنها در این مقطع که حکومت شورایی توفیق حاصل نکرده است)، کمونیست ها باید خواهان تشکیل «مجلس مؤسسان دمکراتیک و انقلابی» (نه مجلس مؤسسان به مفهوم پارلمان عادی بورژوایی) شوند. مجلس مؤسسانی که هیچ ارگان و سازمان و فردی را بالای سر خود نپذیرفته و توسط نیروهای مسلح توده ای نظارت شده و توسط نمایندگان واقعی مردم با رأی مستقیم، همگانی، مخفی و آزاد تشکیل می گردد، تأسیس گردد. این مجلس کار خود را در راستای تدارک تشکیل یک حکومت انقلابی (کارگری و دهقانی) آغاز می کند.

^{۶۰}- صحت و سقم انحلال مجلس مؤسسان از حوصله این مقاله خارج است. اما؛ با تشکیل یک حکومت کارگری دیگر نیازی به مجلس مؤسسان نیست. مجلس مؤسسان عالی ترین و دمکراتیک ترین شکل مجلس بورژوایی (اقلیت جامعه) است. در صورتی که «جمهوری شورایی» دمکراسی کارگری (اکثریت مردم) و در نتیجه عالی تر از هر مجلس بورژوایی است بنابراین، بلشویک ها اصولاً نمی بایست چنین مجلسی را پس از تسخیر قدرت فرا می خواندند.

تا تشکیل حکومت کارگری، نمایندگان کارگران و دهقانان فقیر و حزب های وابسته به آن ها بطور مستقل در این مجلس شرکت خواهند کرد.

چنین مجلسی البته یک «حکومت» نیست، بلکه تنها تجمع یا نهادی است برای تدوین «قانون اساسی» و تشکیل حکومت کارگری آتی. شرکت در چنین مجلسی با شرکت در حکومت بورژوازی متفاوت است. نمایندگان طبقه کارگر، شوراهای کارگری، دهقانی، زنان، ملیت های تحت ستم و هم چنین سایر قشرهای غیرپرولتری و متحدان طبقه کارگر برای متقاعد کردن کل جامعه به برنامه انقلابی خود، به زمان تنفس نیاز دارند. تشکیل مجلس مؤسسان انقلابی و دمکراتیک این زمان تنفس را ایجاد می کند که قشرهای تحت ستم جامعه و ضرورت تشکیل یک حکومت کارگری متکی بر جمهوری شورایی پی ببرند. از این رو کمونیست ها خواهان تشکیل مجلس مؤسسان می گردند.^{۶۱}

اما، چرا بورژوازی به چنین مجلسی تن می دهد؟ علت آن ساده است. بورژوازی چنان چه توان و قدرت تغییر شکل حکومت را داشته باشد مسلماً با استفاده از نیرویش (و همکاری غرب) چنین می کند.^{۶۲} اما، در وضعیتی که در جامعه نیروی

^{۶۱} - برخی از نیروی چپ استدلال می کنند که اگر چنین مجلسی تشکیل گردد، کمونیست ها نیز بلاجبار باید در آن شرکت کنند. این استدلال صحیح نیست. ما با تحلیل مشخص از شرایط مشخص است که به ضرورت تشکیل یا عدم تشکیل مجلس مؤسسان پی می بریم. چنان چه تحلیل ما از دوران پس از انقلاب این باشد که تناسب قوا به نفع کارگران نبوده، امکان تشکیل حکومت شورایی وجود نداشته، کمونیست ها در افتراق بسر برده و کارگران فاقد یک حزب سراسری هستند: پس از سرنگونی، ما باید خواهان تشکیل مجلس مؤسسان شده و برای تأسیس مجلسی انقلابی و دمکراتیک مبارزه کنیم. کمونیست ها هرگز رهبری حتماً تشکیل مجلس مؤسسان را به بورژوازی و خرده بورژوازی نباید واگذار کنند.

^{۶۲} - همانطور که در انقلاب اخیر چنین کرد. در انقلاب بهمن ۱۳۵۷، دولت سرمایه داری (ارتش، ساواک، سرمایه داران و غیره) بخشاً دست نخورده باقی مانده و تنها یک باند گانگستر

دوگانه وجود داشته باشد و هیچ یک از طبقات آرای اکثریت مردم را به خود جلب نکرده باشند، یک خلاء سیاسی رخ خواهد داد که بورژوازی برای حفظ موقعیت خود به دمکراتیک ترین شکل از مجلس بورژوایی تن می دهد. این طبقه نیز برای استحکام خود نیاز به زمان تنفس دارد. تفرقه و انشقاق در بورژوازی نیز وجود دارد.

بنابراین مبارزه برای تشکیل مجلس مؤسسان انقلابی و دمکراتیک در دستور کار کمونیست ها قرار می گیرد. چنان چه مجلس مؤسسانی غیردمکراتیک و تحمیلی شکل گیرد، واضح است که کمونیست ها و نمایندگان کارگران نباید در آن شرکت کنند. نمایندگان قشرهای تحت ستم جامعه که مدافع عقاید انقلابی اند هیچ گاه و در هیچ موقعیتی خود را اسیر دست بورژوازی و خرده بورژوازی، نمی کنند.

اما، چنان چه مجلس مؤسسانی تحت کنترل و نظارت توده های مسلح شکل گرفت، کمونیست ها نیز در این مجلس دمکراتیک شرکت می کنند. شرکت کمونیست ها در این مجلس برای ارائه برنامه انقلابی است. آن ها در این مجلس خواهان اشتراکی شدن زمین ها، کنترل کارگری بر تولید و توزیع و حق تعیین سرنوشت برای ملیت های تحت ستم تا سر حد جدایی، آزادی زنان و آزادی بیان، اجتماع و مطبوعات و لغو مالکیت خصوصی خواهند بود. آن ها خواهان تشکیل جمهوری شورایی و حکومت کارگری خواهند بود.

کارگران و زحمتکشان ایران (و جهان) نتیجه بحث های مجلس مؤسسان را به صورت آزادانه از طریق رسانه های جمعی دیده و خود قضاوت خواهند کرد که نمایندگان واقعی آن ها چه نیروهایی هستند. در این مجلس کمونیست ها قانون اساسی را برای تشکیل حکومت کارگری تدوین خواهند کرد.

(دربار شاهنشاهی) جای خود را با یک باند دیگر (آخوندهای قم) تغییر داد. در واقع انقلاب اخیر نه یک انقلاب اجتماعی بود و نه یک انقلاب سیاسی.

اکثریت کارگران و زحمتکشان یا به ضرورت تشکیل حکومت کارگری پی برده و متقاعد می شوند، که در آنصورت حکومت کارگری را متکی بر آراء اکثریت جامعه تشکیل داده و نمایندگان شوراهای کارگری و زحمتکشان امور سیاسی و اقتصادی را برعهده گرفته و انقلاب را به پیش خواهند برد. حکومت کارگری نوین متکی بر دمکراسی کارگری آغاز به انجام تکالیف اجتماعی (دمکراتیک و ضدسرمایه داری) خواهد کرد.

اما، چنانچه بورژوازی پیروز گردد و «نوع» دیگری از حکومت بورژوایی یا حکومت «انتلافی» را تشکیل دهد، مسیر انقلاب به شکل دیگری پیش خواهد رفت. واضح است که در آن صورت کمونیست ها در آن حکومت بورژوایی شرکت نکرده و مبارزه علیه حکومت بورژوایی را در اپوزیسیون سازمان خواهند داد.

چشم انداز انقلاب بورژوایی یا پرولتری؟

این روزها گرایش های مختلف بورژوایی و همکاران شان در جبهه اپوزیسیون خارج از کشور، تمرکز خود را بر محور دعوای درون هیئت حاکم گذاشته اند. اکثر رسانه های جمعی و مطبوعات درونی و برونی توجه اخذ خود را بر جدال میان «اصلاح گرایان» و «اقتدارگرایان» گذاشته اند. در میان این تبلیغات گسترده، هیچ سخنی از نقش و مقام کارگران ایران به میان نمی آید. گویا این طبقه اجتماعی اصولاً وجود خارجی ندارد!

ظرفداران برون و درون مرزی «اصلاح طلبان»، از زندانی شدن آعاجری و عبدی صفحات نشریات خود را پر کرده، در صورتی که از کارگرانی که سال هاست در زندان های بسر برده و می برند، هیچ مطلبی نمی نویسند. از شکایت های خانواده «اصلاح طلبان» در مورد طبرزدی، اظهار نگرانی می کنند، اما کوچک ترین اشاره ای به کارگران جوان اسلام شهر و بارش اصفهان و غیره که مدت هاست زیر سخت ترین شکنجه ها قرار گرفته اند، نمی کنند. چرا؟

علت این برخوردها پیچیده نیستند. این ها نیز خود دل خوشی از حرکت های مستقل کارگری ندارند، و برای حفظ امنیت سرمایه (یا به زعم خود دمکراسی)، آن ها نیز چنان چه در مقام قدرت قرار گیرند، این قبیل حرکت های به اصطلاح «غیرقانونی» کارگران را، سرکوب می کنند. زیرا خطر ناشی از یک اعتصاب کارگری، برای سرمایه داران، به مراتب عظیم تر از حملات «حزب الله» به تظاهرات آرام «دفتر تحکیم وحدت» می باشد. آنان به نیکی واقف هستند، که جریانی مانند انصارحزب الله (ده نمکی ها و الله کرم ها) - حتی چنان چه سخنان و حرکت های افراطی از خود

نشان دهند. در نهایت قابل کنترل است، اما آغاز یک اعتصاب کارگری ساده، می تواند پایه کل نظام سرمایه داری را به مخاطره اندازد. بنابراین، بی توجه ای به موقعیت کارگران ایران توسط طرفداران «اصلاحات» و خادمین «چپ» آن ها، قابل درک است. تنها آن هایی که خواهان گسست کامل از رژیم و براندازی ریشه ای نظام سرمایه داری هستند، می توانند اهمیت نقش تعیین کننده طبقه کارگر را درک کرده و مدافع آن باشند.

سرمایه داری فاقد خصلت ترقی خواهانه است

دولت بورژوازی در ایران از دوره انقلاب مشروطیت و به ویژه پس از «انقلاب سفید شاهنشاهی»، از بالا توسط مداخلات انحصارات بین المللی (امپریالیزم)، تحمیل شد. این مداخله تحمیلی عوارض متعددی به بار آورد. اول، شکل خاصی از سرمایه داری در ایران بوجود آمده که قابلیت رشد نیروهای مولده را از ابتدا از دست داده است. در ایران چه در دوره نظام شاهنشاهی و چه در بیش از دو دهه نظام کنونی، سرمایه داری در عمل نشان داد که به غیر از مداخلات اقتصادی در رشته تجاری (صدور تولیدات نفتی و غیرنفتی) و تولید وسایل مصرفی (کارخانه های لوله سازی، کفش سازی، مونتاز)، گامی دیگری بر نداشته است.

در درون نظام سرمایه داری ایران، برخلاف نظام های سرمایه داری غربی، سیکل های متناوب اقتصادی (شکوفایی، افت و رکود)، مشاهده نمی شوند. آن چه وجود دارد «بحران»، «بحران» و «بحران» است. حتا در اوج به اصطلاح «انقلاب سفید» که به زعم آقای نیکسون، ایران به یک کشور نمونه جهان سومی مبدل گشته بود، بیکاری و فقر و فساد بی داد می کرد. و یکی از علل اصلی سرنگونی رژیم شاه نیز در همین امر نهفته بود. نارضایتی توده ای در شهرها و گسترش فقرای شهری و بی سامانی در دهات، منجر به قدرت رسیدن خمینی گشت.

ادغام اقتصاد ایران در تقسیم کار بین المللی، منجر به چنین بحرانی گشته است. در نتیجه، «بهترین» و «کاردان ترین» رژیم های سرمایه داری، و «وابسته ترین» آن ها به غرب، قادر به رشد نیروی های مولده و «صنعتی کردن» و جهش تکنولوژیک، نخواهند شد. تولید وسایل تولیدی در ایران (و سایر کشورهای جهان سوم) توسط امپریالیزم «ممنوع» اعلام شده است! سرمایه داری ایران هرگز خصلت سرمایه داری غربی را بخود نخواهد گرفت.

رقابت جناح های مختلف بورژوازی ایران (تمامیت خواه، اصلاح طلب، سلطنت طلب، بورژوا دمکرات، جمهوری خواه، سازمان های خرده بورژوا) برای متقاعد کردن امپریالیزم به مثابه آلترناتیو حکومتی آتی در ایران، همه کوشش های واهی ای است که در نهایت و در بهترین حالت به رژیم شبه نظام شاهنشاهی منجر خواهد شد. بورژوازی در کشورهای نظیر ایران در قرن بیست و یکم، توانایی، قابلیت و اجازه چنین اقداماتی را ندارد.

بحران اقتصادی رژیم کنونی

رژیم کنونی ایران نه تنها وارث یک نظام سرمایه داری بحران زای جهان سومی است، که اضافه بر آن تضاد درونی خود را نیز داراست. تضاد درونی رژیم نیز از ابتدا و تا کنون بر محور چگونگی احیا یک نظام سرمایه داری مدرن (شبه شاهنشاهی) در ایران بوده است. گرایش «اصلاح طلب» کنونی که پایه در سرمایه های «صنعتی»، تکنوکرات های بلند پایه دستگاه دولتی، قشرهای «روشنفکر» متمایل به غرب، طبقه متوسط مرفه بالای شهرنشین دارد، خواهان برقراری نظامی مترادف با قوانین بین المللی سرمایه داری جهانی، می باشد. این گرایش به نمایندگی خاتمی، در طی چند سال پیش، با علم کردن واژه هایی نظیر «جامعه مدنی» در جهت تشکیل یک دولت یک پارچه بورژوایی مدرن و برقراری پیوند تنگاتنگ با دول امپریالیستی گام برداشته است. از دیدگاه این گرایش، امنیت

سرمایه در ایران در درازمدت به نفع کل سرمایه داران ایرانی بوده و حیات رژیم اسلامی را به مثابه یک دولت «معقول» و مورد پذیرش در سطح بین المللی، پایدارتر و مستحکم تر خواهد کرد. از این روست که کلیه نیروی های اپوزیسیون راست و میانه (سلطنت طلبان، جمهوری خواهان، دمکرات ها و توده ای و اکثریتی های سابق) در «جبهه ۲ خرداد» قرار گرفته و از آن حمایت می کنند. این «جبهه» در واقع خواهان برقراری یک نظام سرمایه داری مدرن وابسته به دول غربی بوده و تدارکات آن روند را زمینه ریزی کرده است. به سخن دیگر، آن ها خواهان نظامی هستند که در محور آن سرمایه داران قرار گرفته و نقش و دخالت دولت در سرمایه گذاری به حداقل برسد.

از سوی دیگر، گرایش معروف به «اقتدارگرا»، خواهان تداوم یک نظام اسلامی (البته متمایل به غرب)، می باشد. پایه عمده این گرایش در سرمایه داران «سنتی» بازار بنا نهاده شده است. تجار بازاری چشم انداز درازمدت سرمایه داری را نادیده گرفته و برای حفظ قدرت خود، منافع کل سرمایه داری را فدای منافع لحظه ای خود می کنند. برنامه «اقتصادی» این گرایش، محدود به فروش مواد نفتی و غیرنفتی و پرکردن فوری جیب سرمایه داران بازاری می باشد. این گرایش در مقابل تراکم سرمایه ایستادگی کرده و اکثر مؤسسات را در کنترل دولت قرار داده است. برای نمونه، طبق آمار دولتی، شرکت ها و مؤسسات دولتی و وابسته به نهادهای حکومتی هنوز ۸۶ درصد از تولید ملی ایران را در کنترل دارد. صادرات نفت صد درصد در کنترل دولت بوده و ۳۷ درصد صادرات کالاهای غیرنفتی و ۹۵/۵ درصد واردات کالا به کشور، توسط شرکت های وابسته به دولت صورت می پذیرد (ایران دیلی ۱۳ سپتامبر ۲۰۰۰ به نقل از کمیسیون ترویج بازرگانی و صادرات وابسته به اطاق بازرگانی).

بازتاب اقتصادی این وضعیت، بدان معنی است که سرمایه داران «صنعتی» و مدرن متمایل به غرب و تکنوکرات های و سرمایه داران خارج از کشوری، قادر به

سرمایه‌گذاری امن نمی‌باشند. زیرا نه کنترلی بر سرمایه خود دارند و نه نهادی وجود دارد که امنیت آن را تضمین کند. سران دول اروپایی قبل از سرازیر کردن سرمایه‌های خود به ایران در حال مذاکره با سران رژیم در راستای تحقق این وضعیت بوده و نتیجه این زمینه‌ریزی‌ها، برقراری روابط حسنه اقتصادی و سیاسی توسط دول اروپایی و سفرهای متعدد آن‌ها و اجلاس ۱۳ دسامبر ۲۰۰۲ در کپنهاک بوده است.

نقش انقلابی طبقه کارگر در انقلاب آتی

بدیهی است که حتی چنانچه، رژیم کنونی تضاد کنونی را حل کند و یک جامعه مدرن سرمایه‌داری احیا کند؛ هنوز از پس حل مسایل اساسی جامعه بر نخواهد آمد. زیرا، رشد نیروهای مولده و جهش تکنولوژیک در ایران لازمه اش انجام بنیادین یک سلسله تکالیفی است که مقابل جامعه قرار گرفته‌اند. صنعتی کردن ایران بدون حل مسأله ارضی، حل مسأله ملی؛ حل مسأله زنان و سایر مسائل دمکراتیک عملی نیست. حل تکالیف دمکراتیک نیز بایستی همگام با حل ریشه‌ای مسایل اقتصادی صورت پذیرد، وگرنه همان مسائل دمکراتیک نیز لاینحل باقی خواهند ماند. حل ریشه‌ای مسایل اقتصادی نیز به مفهوم برقراری «اقتصاد با برنامه» (برنامه‌ریزی اقتصادی مطابق با نیازهای جامعه) است.

بورژوازی ایران چه در دوره حکومت شاه و چه دوره خمینی (و دوره رفسنجانی و خاتمی)، به وضوح نشان داده است که قابلیت نه تنها حل مسایل اساسی اقتصادی را نداشته، بلکه توان انجام تکالیف بورژوا دمکراتیک (حل مسایل ارضی، ملی و جمهوری) را نیز در خود ندارد. این رژیم‌ها بارها نشان داده‌اند که تنها با اتکا به زور و ارباب‌قادر به تداوم حکومت خود هستند. عدم توانایی حل مسایل اجتماعی محققاً با نارضایتی و سپس اعتراض‌های توده‌ای مواجه شده و در مقابل این

رژیم‌ها راهی جز سرکوب مردم باقی نخواهد گذاشت. این که شکل ظاهری دولت چگونه باشد (تاج دار، عمامه بسر و یا کروات) تغییری در این امر نمی‌دهد.

طبقه کارگر ایران، با وجود پراکندگی کنونی و عدم آمادگی فوری برای تسخیر قدرت سیاسی، تنها نیرویی در جامعه هست که توان حل تکالیف لاینحل جامعه ایران را در خود دارد. زیرا منافع درازمدت این طبقه در این امر نهفته است که بدون وقفه و همزمان کل تکالیف دمکراتیک (مسأله ارضی، ملی) و سوسیالیستی (کنترل بر تولید و توزیع و اقتصاد با برنامه) را انجام دهد. بدیهی است که برای انجام چنین تکالیفی طبقه کارگر باید در مصدر قدرت قرار گیرد.

قدرت‌گیری طبقه کارگر و متحدانش، بطور مسالمت آمیز صورت نخواهد پذیرفت. زیرا که کل بورژوازی ایران (تمام باندهای هیئت حاکم، سلطنت‌طلبان و سرمایه‌داران خارج از کشور و خادمان سوسیال‌دمکرات آنها) با کمک امپریالیزم در مقابل قدرت‌گیری طبقه کارگر ایران، با تمام قوای مسلحانه و ایدئولوژیک ایستادگی خواهند کرد. از این رو طبقه کارگر باید برای سرنگونی قهرآمیز رژیم سرمایه‌داری و متحدان ملی‌اش، خود را آماده سازد.

طبقه کارگر تنها به اتکا به نیروی خود و مستقل از هر جناح و باند حکومتی و غیرحکومتی می‌تواند خود را برای انقلاب آتی آماده سازد. سازماندهی اعتصابات کارگری در راستای سرنگونی پیروزمندانه رژیم، بدون وجود یک حزب کارگری و تشکیلات سیاسی کارگری غیرممکن است. طبقه کارگر برای کسب اعتماد به نفس و سازماندهی و آماده‌سازی خود برای انقلاب آتی مبارزات کنونی خود را بر محور مطالباتی مانند کنترل کارگری در کارخانه‌ها متمرکز می‌کند. تجربه دهه پیش در زمینه اعتراض‌ها و اعتصابات کارگری، نشان داد که نطفه‌های اولیه سازماندهی در میان کارگران وجود دارد. تشکیل محافل کارگری و گسترش و هماهنگی آن‌ها زمینه مساعدی برای سازماندهی کارگری فراهم می‌آورد. ایجاد و گسترش هسته‌های

کارگری سوسیالیستی همراه با پیشروی کارگری، برای تدارک نظری و عملی روند انقلاب و در راستای ایجاد حزب پیشتاز انقلابی، تعیین کننده است.

۲۵ آذر ۱۳۸۱

«رفرم» یا «انقلاب»؟

نکاتی در باره ی «اصلاح گرایی»، «حاکمیت بورژوازی» و
«قدرت پرولتری»

تحولات اخیر ایران، بار دیگر «حاکمیت سرمایه داری» را در مقابل «قدرت کارگری» قرار خواهد داد. گرچه رژیم سرمایه داری آخوندی حاکم، در وضعیت کنونی، در بحران عمیق سیاسی غوطه ور است، اما تحمیق و ارباب زحمتکشان ایران و به ویژه طبقه ی کارگر نه تنها کاسته نخواهد شد که فراتر از گذشته نیز خواهد رفت. البته بورژوازی ایران (همانند سایر دولت های سرمایه داری) به روش های متفاوت وارد کارزار برای مقابله با طبقه ی کارگر خواهد شد. یکی از شیوه های شناخته شده «متداول»، سرکوب، ارباب، اعدام و ترور علنی (و مخفی) است. واضح است که این شیوه های «متداول» برای حفظ حاکمیت «سرمایه» ضروری است و رژیم ایران نیز استفاده از آن ها را ادامه خواهد داد.

اما، این رژیم از روش های دیگری نیز، به ویژه در دوره آتی که هم راه با عادی سازی روابط با غرب و احیاء سرمایه داری مدرن است^{۶۳}، استفاده خواهد کرد. درگیرسازی ظاهری طبقه ی کارگر در امور سیاسی، تولیدی و اداری، مبادرت به «اصلاحات» برای جلب رضایت مردم و تأثیر بر اذهان عمومی (به ویژه ۲۰ میلیون نفری که به خاتمی رأی داده اند). رژیم، در گذشته طرح های متعددی برای این منظور ارائه داده است. طرح هایی نظیر «سهیم» کردن کارگران در سود کارخانه ها،

^{۶۳} - رجوع شود به «کابینه ی نو، تداوم بحران قدیم»، «کارگر سوسیالیست»، شماره ی ۴۵،

اجرای طرح «تأمین اجتماعی»، مشارکت کارگران در «مدیریت» کارخانه ها، ایجاد «تشکل های مستقل کارگری» نظیر انجمن های صنفی و غیره. این ها همه عوام فریبی هایی است که در دوره آتی گسترده تر خواهند شد.

نظریه پردازان نظام بورژوایی (چه در حکومت و چه در اپوزیسیون) به نقد زمزمه های «اصلاحات» و «تحولات نوین»، تحت حاکمیت رئیس جمهور «نوین» را سرداده و درهای بنگاه های تبلیغاتی خود را گشوده اند. «استحاله» پذیرای رژیم مجدداً بر سر زبان ها افتاده است و «براندازی» رژیم تقبیح و محکوم می شود.^{۶۴} اپوزیسیون «راست» در نشان دادن «تعهدات» خود به رئیس جمهور، گوی سبقت را از یکدیگر ربوده اند. در آخرین نشست «کنفرانس پژوهشگران ایران» در برلین، اواخر سپتامبر، گرایش های مختلف این «اپوزیسیون» با اکثریت آراء به سایرین چنین توصیه کردند که چنان چه رئیس جمهوری جدید «اثبات کند که جدأ به سوی اجرای وعده های انتخاباتی خود می رود» از «سنگ اندازی در راه او، خودداری کند!»^{۶۵} و چوب لای چرخ این رویداد «تاریخی و بسیار مهم» نگذارند!

متأسفانه این گونه تبلیغات تنها توسط اپوزیسیون «راست» ارائه داده نمی شود. برخی از نیروهای «میانه»^{۶۶} و هم چنین «چپ»^{۶۶} نیز به شکلی به توهماتی در مورد

^{۶۴} - این ها گرایش های طرفدار «استحاله» رژیم هستند. کافی است که این روزها نشریات اپوزیسیون راست را ورق بزنید تا تیتراهای «متنوع»ی از قبیل «تغییر حتماً نباید ناگهانی و انقلابی باشد»، «خشونت گرایی، سنگ راه جامعه ی مدنی»، «کیهان»، اپوزیسیون نباید چوب لای چرخ خاتمی بگذارد! (نیم روز) و غیره یافت کنید. به زعم آن ها گویا خاتمی پدیده نیست که از آسمان نازل شده و قرار است برای این حضرات «آزادی» به ارمغان بیاورد.

^{۶۵} - عمدتاً گرایش های سوسیال دمکرات ایرانی، این ها مبارزه «قهرآمیز» علیه رژیم را متکی بر نقد نظریات گرایش های «چریکی» و «مائوئیستی» مردود اعلام می کنند. هم چنین با «استحاله» رژیم توافق ندارند. رجوع شود به مقاله «بیکار مسالمت آمیز اجتماعی»، پویش، شماره های ۲۸ و ۲۹، پانیز و زمستان ۱۳۷۵.

عوام فریبی های رژیم دامن زده اند. گرچه نظریات ارانه داده شده توسط این بخش از اپوزیسیون در دفاع از سیاست های رژیم نیست، اما به هر رو، آگاهانه و یا ناآگاهانه، حامل نطفه های اولیه مواضع رفرمیستی است. تاریخ جنبش کارگری در قرن اخیر نشان داده است که همواره خطر نفوذ عقاید رفرمیستی توسط «چپ» در درون جنبش کارگری به مراتب بیشتر از نفوذ ایده های گرایش بورژوایی و «راست» بوده است. مقابله با تبلیغات رفرمیستی بورژوایی و به ویژه شکاندن سد تبلیغاتی و نهایتاً نفوذ اصلاح گرایان «چپ» در درون جنبش کارگری، یکی از وظایف عمده پیشروی کارگری در دوره آتی است. زیرا که احیاء «حزب پیشتاز انقلابی» برای تدارک انقلاب کارگری سوسیالیستی آتی، بدون خنثی سازی تخیل گرایان اصلاح گرایان، با موانع عمده ای برخورد خواهد کرد.

تخیل گرایان اصلاح گرایان

برخی از گرایش های «میانه» ی اپوزیسیون بر این باورند که گویا می توان با «بیکار اجتماعی مسالمت آمیز» حکومت سرمایه داری (حتا دیکتاتوری نظامی نی مانند رژیم ایران) را "به عقب نشینی های احساسی و سرانجام استقرار دموکراسی و اداری" کرد. البته آن ها معتقدند که «بیکار مسالمت آمیز»، «استحاله طلبی» و «سازشکاری» نبوده که "به مفهوم کلیه اشکال غیرخشونت آمیز مبارزه است که فعال کردن مردم در امر مبارزه را مبنا قرار می دهد.^{۶۷} "

^{۶۶} - عمدتاً گرایش های سانتربستی در طیف «چپ» اند، که از درون گرایش استالینیستی ظاهر گشته، و آغشته به انحرافات رفرمیستی، سندیکالیستی و آنارکو سندیکالیستی شده اند. رجوع شود به نقد مواضع مندرج در نشریات «راه کارگر» و «کارگر تبعیدی» در مورد «تشکل های مستقل کارگری»، «دفترهای کارگری سوسیالیستی»، شماره ی ۱۸، آبان ۱۳۷۲ و شماره ی ۲۴، آبان ۱۳۷۳؛ و «کارگر سوسیالیست»، شماره ی ۴۱، فروردین ۱۳۷۶.

^{۶۷} - پویش شماره ی ۲۹، زمستان ۱۳۷۵، ص ۷ و ۸

هم چنین بعضی از گرایش های «چپ» اپوزیسیون استدلال می کنند که تحت رژیم سرمایه داری ایران، کارگران قادرند «تشکل های کارگری مستقل» را بر رژیم "تحمیل" کرده و برای دوره ای (تا سرنگونی رژیم) به نوعی «همزیستی» با رژیم داشته باشند^{۶۸} و یا برخی معتقدند که "جامعه کارگری ایران، تبلیغ و ترویج برای ایجاد انجمن های صنفی در صنایع، کارخانجات و محیط های کارگری دیگر با توجه و استناد به قوانین خود رژیم از طرف کارگران، امری است که کاربرد بیشتری داشته و کارگران قادر خواهند بود هر چه سریع تر زیر یک چتر بگرد هم جمع شوند و از این کانال مسائل خود را پیش برند.^{۶۹} "

البته تفاوت هایی بین این دو گرایش وجود دارد. اولی مخالف مبارزه ی «قهرآمیز» برای سرنگونی رژیم است، دومی موافق براندازی است، اما آن را موکول به دوره ای همزیستی (تخاصم آمیز یا مسالمت آمیز) با رژیم می بیند. اما، هر دو نظر، در سازندگی و شرکت در نهادهای پیشنهادی رژیم (یا به زعم آن ها «عقب نشینی» رژیم بر اثر فشار عمومی) توافق دارند. مخرج مشترک این ها در همین نکته نهفته است.

در این که مردم بطور عموم و کارگران بطور اخص باید از هر وسیله ای بر اعمال فشار بر یک رژیم دیکتاتوری استفاده کنند، تردیدی نباید داشت. چه مبارزات «منفی» مردم (مانند رأی سفید انداختن در صندوق های انتخاباتی و یا رأی مثبت دادن به فردی مانند خاتمی) و یا مبارزات «مثبت» آن ها (مانند اعتراض ها و قیام های توده ای و تظاهرات خیابانی) و یا دخالت گری «علنی» (مانند شرکت در تشکل های کارگری) همه ضروری و غیرقابل انکارند. بدیهی است که در صورت پیدایش «تشکل

^{۶۸} - رجوع شود به نقد نظریات «راه کارگر»، «دفترهای کارگری سوسیالیستی» شماره ی

۲۵، دی ۱۳۷۳.

^{۶۹} - «کارگر تبعیدی»، شماره ۳۶، خرداد ۱۳۷۶، ص ۲۸.

مستقل کارگری» (چه موقت و چه دائمی)، گرایش های انقلابی نبایستی بطور فرقه گرایانه از شرکت در آن ها خودداری کنند.

اما، دخالت گری در نهادها (وابسته یا غیر وابسته) در چارچوب سرمایه داری (به ویژه دیکتاتوری نظامی) زمانی عملی و اصولی است که یک تشکیلات سیاسی (مجهز به برنامه انقلابی) پشت سر این دخالت گری قرار داشته باشد، که مثنی دخالت گری را سازمان داده و تداوم آن را تضمین کند. وگرنه، به ویژه در وضعیت اختناق آمیز ایران، هر لحظه کلیه این نهادها می توانند مورد تهاجم سرکوبگران رژیم قرار گرفته و شرکت کنندگان شناسایی و به زندان و جوخه های اعدام سپرده شده و کل تداوم مبارزات به مخاطره نابودی افتد.

حتا در صورت پیدایش یک تشکل کارگری مستقل از دولت (که امکان وقوع آن در وضعیت ایران بسیار محدود است، و چنان چه رخ دهد کوتاه مدت خواهد بود)، نیروهای انقلابی نباید پُل های پشت سر خود را خراب کرده و فعالان خود را به رژیم بطور علنی معرفی کنند. دخالت در درون یک تشکل «مستقل» نیز باید حساب شده، با برنامه، محتاطانه و با رعایت اکید مسایل امنیتی انجام پذیرد (به محض ایجاد «اصلاحات» موقتی نباید ماهیت واقعی رژیم را از یاد برد). تنها در چنین وضعیتی نیروهای انقلابی می توانند در این گونه نهادها دخالت کنند. در عین حال یک نیروی انقلابی باید هم چنان به سایر کارگران پیشرو هشدار دهد که آن ها نیز به نوبه به تشکیل هسته های کارگری سوسیالیستی مخفی خود (و با برنامه مشخص) مبادرت کنند و سپس به درون این تشکل ها، بدون انحلال خود در آن، بروند. کارگران پیشرو را نباید خلع سلاح کرده و در دسترس حمله رژیم قرار داد.

گرچه در مورد این مسایل اختلاف وجود دارد، اما بحث اصلی ما با انحراف های رفرمیستی در درون جنبش کارگری، پیرامون این مسایل نیست.

بحث اساسی بر سر اینست که چنان چه خود رژیم به علل مختلف (فشار مردم یا تبلیغات دولت های غربی و یا بانک های بین المللی) روزنه ها و زمینه هایی برای

«اصلاحات» اقتصادی، سیاسی و اجتماعی فراهم آورد چه؟ (سناریویی که در دوره آتی محتمل به نظر می آید). آیا کارگران بایستی، برای مثال، در «مدیریت» کارخانه ها و یا ایجاد «تشکل های مستقل» فرمایشی و وابسته به رژیم (مانند سندیکاها و اتحادیه ها و انجمن های صنفی زرد) شرکت فعال داشته باشند یا خیر؟ آیا کارگران می توانند در راستای اداره و راه اندازی آنان کمک رسانند یا خیر؟ این که چه عاملی منجر به ایجاد چنین امکانات شده آن چنان اهمیتی ندارد. آن چه حائز اهمیت است پاسخ به این سؤال است که آیا گرایش های «انقلابی» و «ضددیکتاتوری» در چنین نهادها شرکت خود و سایرین را صلاح می دانند؟

پاسخ ما به دخالت در نهادهای رژیم در راستای سازندگی آن، «منفی» است! پاسخ رفرمیست ها «مثبت» است! اختلاف بر سر این موضوع است.

در تاریخ جنبش کارگری و امروزه، همواره یکی از اعتقادات «صادقانه» رفرمیست ها این بوده و هست که تصور می کنند «زمان» برخوردهای «قهرآمیز» بین «کار» و «سرمایه» در جهان سپری شده و بایستی با شیوه های «نوین» به مسایل حکومتی برخورد کرد. به زعم آن ها، گرایش های فکری مختلف در جامعه می توانند بطور «مسالمت آمیز» و تنها با اعمال «فشار» بر دولت های دیکتاتوری، آن ها را مجبور به «عقب نشینی» کرده و نهایتاً انتلافی از دیدگاه های مختلف (سوسیالیست و بورژوا) که در درون یک «دولت دمکراتیک» بوجود می آید که پاسخگوی مسایل جامعه خواهد بود.

تجربه تاریخی نشان داده است که این قبیل حکومت ها، در چارچوب یک دولت بورژوایی عمل کرده و نه تنها ریشه ظلم و ستم اجتماعی را نمی کاهند که آن را افزایش می دهند، زیرا که عملی جز دفاع از منافع «سرمایه» نمی توانند انجام دهند. این قبیل «پروژه» ها، حزب ها و گروه های «کارگری» را در درون دولت بورژوایی ادغام می کنند و نه برعکس آن ها با چنین سیاستی، «قدرت دولتی بورژوازی» را نه تنها تضعیف نمی کنند که آن را تقویت می کنند.

چنان چه ائتلاف سیاسی در درون دولت بورژوایی جایز نباشد، شرکت و دخالت گری در نهادهای اقتصادی و سیاسی بورژوازی نیز مردود است. زیرا اقتصاد سرمایه داری تنها متکی بر کسب «ارزش افزونه» یا «سود» است. هر کوششی در دخالت در امور «مدیریت» در کارخانه ها، شرکت در نهادهای فرمایشی، تنها می تواند در خدمت «عقلانی» کردن این نهادها برای افزایش اخراج ها و استثمار بیشتر طبقه ی کارگر، قرار گیرد.

این اقدامات نه تنها «کنترل صنایع» را به دست کارگران نمی دهد که برعکس کارگران فعال را در خدمت سرمایه داری قرار می دهد. این نهادها، حتا اگر در ابتدا ظاهری «مستقل» داشته باشند، در نهایت در خدمت دولت سرمایه داری قرار می گیرند (به ویژه در وضعیت جوامعی مانند ایران که حتا دموکراسی بورژوایی نیز وجود ندارد).

«پیکار اجتماعی مسالمت آمیز» علیه رژیم در جهت وادار کردن آن، "به عقب نشینی های اساسی و سرانجام استقرار دموکراسی"، نظریاتی است که نه تنها نمایان گر «تجدد گرا» یی نیست که همان «سنت گرا» یی است که توسط نظریه پردازان رفرمیست جنبش کارگری بیش از یک قرن پیش طرح شده اند. در واقع ریشه آن در نظریات «برنشتین»، اواخر قرن ۱۹، نهفته است. این عقاید «تجدید نظر» به نظریات مارکسیستی بود. در واقع نظریات انحرافی سوسیال دموکراسی بین المللی را ما مدیون عقاید برنشتاین هستیم (تا نظریات کانوتسکی و با بیل). یکی از «دستاوردهای» این گرایش بین المللی مبدل کردن شوراهای کارگری در آلمان و اطریش در سال های ۱۹ - ۱۹۱۸ (نطفه های اولیه یک «قدرت کارگری»)، به ابزاری در دست سرمایه داری صنعتی، بود! پس از آن، با بروز بحران اقتصادی ۳۲ - ۱۹۲۳ این نهادهای «خود جوش» کارگری به شکرانه «سیاست» های رفرمیستی سوسیال دموکراسی بین المللی، در خدمت کامل سرمایه داری در آمدند.

پس از جنگ جهانی دوم در اروپا، تناسب قوا به نفع بورژوازی تغییر کرد و مجدداً زمزمه های «رفرمیست» ها در شرکت و مداخله در «مدیریت» و «ملی کردن دمکراتیک» صنایع شنیده شد. با این تفاوت که این بار «سازش طبقاتی» نه تنها توسط سوسیال دمکراسی، بلکه حزب های کمونیست (طرفدار مسکو) تحقق یافت. بدین ترتیب «سود» سرمایه داران توسط این «خدمتکاران» سرمایه در درون جنبش کارگری، تضمین گشت.

تجربه قرن گذشته نشان داد، که ایده «کنترل مردمی» بر اقتصاد سرمایه داری، پارلمان بورژوایی، شوراهای محلی، کمیته ها و انجمن های «صنفی» کارگران و مدیران و غیره، تا مدامی که «قدرت» واقعی سیاسی و اقتصادی در دست بورژوازی باشد، افسانه‌ی بیش نیست. البته این اقدامات برای رفرمیست ها «پیروزی» محسوب می شود! تاریخ سوسیال دمکراسی در آلمان (اوایل جمهوری ویمار) نشان داد که این قبیل «پیروزی» ها، نتیجه‌ی جز و خیم تر کردن وضعیت کارگران را در بر ندارد.

کلیه نهاد های فرمایشی (حتا به ظاهر «مستقل»)، بدون دخالت آگاهانه و با برنامه پیشروی کارگری متشکل در درون یک حزب انقلابی، به ابزار استحکام «سرمایه» و تضعیف قدرت کارگری تبدیل می شود. در واقع، پیشنهاد «صادقانه» و دلسوزانه‌ی رفرمیست ها به طبقه کارگر در راستای مبارزه برای «مدیریت کارگری»، نه تنها «جدید» نیست که تکرار همان افسانه های «سازش طبقاتی» سوسیال دمکراسی «سابق» است. رفرمیست ها عقاید مارکسیست های انقلابی را «فرقه گرایانه» قلمداد کرده و مدعی اند که از طریق دخالت های «صبورانه» ست که به تدریج (و در نهایت)، «قدرت» سیاسی و اقتصادی به کارگران منتقل خواهد شد. اما آن ها همواره فراموش می کنند که «قدرت» در جامعه طبقاتی متکی بر دو ساختار اساسی است: «وجه تولید سرمایه داری» حاکم (حق «سرمایه» برای کنترل و غالب شدن بر نیروهای اصلی تولیدی، توسط مؤسساتی که بطور دائم در حال تولید اقتصاد

سرمایه داری است، یعنی: مالکیت خصوصی، مزد کارگران، اقتصاد عمومی بازار در ارتباط با اقتصاد بازار جهانی و غیره)، و «دولت بورژوایی» است. کسانی که تصور می کنند این دو جزء به هم پیوند خورده، به تدریج و یا با «بیکار اجتماعی مسالمت آمیز» می تواند نبود و از بین روند و دولت سرمایه داری را «به عقب نشینی های اساسی و سرانجام استقرار دمکراسی و ادار» کنند، سخت در اشتباه هستند.

تاریخ جنبش کارگری در قرن اخیر نشان داده است که قدرت دولتی بورژوایی «به تدریج» از بین نمی رود و اصلاحات دمکراتیک «قدم به قدم» حاصل نمی گردند. به هر رو، «اصلاحات» اواخر قرن نوزدهم در اروپا توسط بورژوازی، حتا در جوامع غربی امروزی کارآیی خود را از دست داده است، چه رسد به جامعه نی نظیر ایران که تحت سلطه ی دیکتاتوری آخوندی است.

ایده دخالت و مشارکت در «مدیریت» کارخانه و یا «سهیم» شدن در سود کارخانه و یا مشارکت در امور اقتصادی، نه تنها توسط دولت سرمایه داری برای حل بحران خود طرح می گردد، و نه تنها توسط سوسیال دمکرات ها و استالینیست ها برای «سازش طبقاتی» سنتاً مورد حمایت قرار گرفته، که توسط بخشی از خود کارگران نیز مورد استقبال و پذیرش قرار می گیرد. زیرا که کارگران، به مفهوم اعم کلمه، تحت تأثیر اعتقادات خرده بورژوایی «سندیکالیستی»، «آنارکو سندیکالیستی» و «آنارشیشستی» قرار می گیرند. «مدیریت» و یا «سهیم» شدن در یک کارخانه برای آن ها غنیمت شمرده می شود، زیرا که بر این باورند که با این عمل «بتدریج» سایر کارخانه ها نیز تحت تأثیر قرار گرفته و «قدم به قدم» دولت سرمایه داری «عقب نشینی» کرده، تا این که «تشکل های مستقل کارگری» زمینه سرنگونی آن را فراهم آورد. بدیهی است که این گونه افکار «تخیلی»، کارکرد خود را امروزه از دست داده اند. مدافعان چنین نظریاتی توجه نمی کنند که سرمایه داری به سوی «اجتماعی کردن» و «مرکزیت»، توسط دولت سرمایه داری، پیش می ورد. این دولت مرکزی

نیز بدون عمل آگاهانه عناصر آگاه پرولتاریا از بین نمی رود. یک اعصاب و حتا یک اعتصاب عمومی نیز به خودی خود رژیم را سرنگون نمی کند، چه رسد به دخالت در «مدیریت» یک کارخانه (حتا توسط اکثریت کارگران) و یا تشکیل یک «تشکل کارگری» (حتا مستقل از دولت).

«مدیریت کارگری» تنها پس از سرنگونی نظام سرمایه داری امکان پذیر است. آن چه طبقه ی کارگر و به ویژه پیشروی آن باید از هم اکنون در دستور کار خود قرار دهد اعمال «کنترل کارگری» است. در انقلاب ایران نیز مسأله کنترل کارگری به یکی از محوری ترین شیوه ی مبارزات کارگران تبدیل شد. کارگران برای آماده سازی خود برای «مدیریت کارگری» باید از این تجربه بگذرند. این نکته یی است که هیچ یک از سازمان سیاسی «چپ» به آن توجه نکرده و نمی کنند.

«کنترل کارگری» و «مدیریت کارگری»

در جامعه سرمایه داری، مشارکت کارگران در «مدیریت» کارخانه ها نه تنها کمکی به کارگران نکرده، که آن ها را هر چه بیشتر اسیر قوانین سرمایه داری می کند. دولت سرمایه داری برای حفظ منافع خود از روش های گوناگون، از ارباب و سرکوب گرفته تا درگیری کارگران در نظام اقتصادی، استفاده می کند. بدیهی است کارگرانی که روزانه بیش از ۸ تا ۱۰ ساعت کار مشقت بار برای امرار معاش خود و خانواده شان انجام داده، نمی توانند «یک روزه» بدون تجربه کافی، آن هم زیر نفوذ سرمایه داری در مدیریت کارخانه مشارکت کنند. تجربه «مدیریت»، را نیز سرمایه داران به کارگران اعطاء نخواهند کرد. این تجربه نیز همانند هر «حق»ی باید از طریق مبارزه کسب گردد. این مبارزه نیز تنها می تواند بر محور «حق» نظارت و «کنترل» کارگری بر تولید و توزیع صورت گیرد.

برای تحقق این امر، کارگران باید بر کلیه اطلاعات مربوط به کارخانه آگاه شوند: دخل و خرج ها، گزارش ها در مورد وام ها، سود کارخانه، حقوق و پاداش های

مدیران و کارفرمایان، چگونگی سرمایه گذاری ها و غیره. کارگران باید مطلع شوند که چه کالاهایی تولید می شود و چرا. کارگران باید بدانند که چه تعدادی کارگر استخدام می شود و چه تعدادی اخراج. کارگران باید آگاه باشند که چه کارخانه‌ی گشایش می یابد و چه کارخانه‌ی تعطیل می گردد. آن‌ها باید واقف باشند که معیارهای دستمزدهای کارگران و کارفرمایان و مدیران چیستند. آن‌ها باید در تصمیم گیری در مورد امکانات رفاهی، جریمه، پاداش، اخراج و ترفیع رتبه حضور و مشارکت داشته باشند. آن‌ها باید در جریان اسرار معاملاتی (ارتباط با بانک‌های داخلی و بین‌المللی و میان سرمایه داران) قرار گیرند.

شعار «کنترل کارگری» مطالبه‌ی نی است که از آگاهی ملموس امروزی طبقه‌ی کارگری آغاز شده و کل نظام را زیر سؤال قرار می دهد. اما، سرمایه داران هیچ‌گاه به این مطالبات تن نخواهند داد، زیرا که با چنین عملی، حیات کل نظام خود را به ورطه نابودی خواهند رساند.

با طرح چنین شعاری توسط کارگران و عدم پذیرش کامل آن توسط سرمایه داران، کارگران و مقابل کل نظام سرمایه داری قرار گرفته و «سمت گیری» مرکزی را در راستای کسب آگاهی سوسیالیستی برای سرنگونی رژیم کسب می کنند.

در عین حال، ضمن طرح شعار «کنترل کارگری» که در نظام سرمایه داری قابل تحقق نمی باشد، کارگران در عمل می توانند تجربه «مدیریت» کارگری را در جامعه سرمایه داری کسب کنند. اما، نه از «بالا» و همراه با مدیران سرمایه داران، بلکه از «پائین» متکی بر نیروی خودشان.

نطفه های اولیه «قدرت کارگری»

هر مبارزه‌ی کارگری‌ئی که فرای هدف‌های محدود اقتصادی و سیاسی برود، حامل شکل‌ها و نطفه‌های اولیه «قدرت پرولتری» است. قدرتی که در مقابل «قدرت بورژوازی» قرار گرفته و آن را مورد سؤال بنیادین قرار می دهد. به قول یکی از

وزرای بورژوا اروپایی "هر اعتصاب کارگری نی نطفه یک انقلاب را در «خود» دارد!"

گرچه، سازماندهی یک اعتصاب محلی با هدف اقتصادی جزئی آغاز می شود، اما بخشی از قدرت سرمایه داری را زیر سؤال می برد. اعتصاب، عملی است که کارگران را رودررو در مقابل مدیریت قرار می دهد. کارگران با این اقدام به مدیریت می گویند که: "هر چه دلش خواست نمی تواند انجام دهد!" هم چنین کارگران با این عمل کل حقوق دولت بورژوازی را در اعمال کنترل در کارخانه، مورد سؤال قرار می دهند. یک اعتصاب بر محور یک سلسله مطالبات جزئی، کل «قوانین» سرمایه داری را نیز بی اعتبار اعلام می کند. قوانینی نظیر «آزادی کار» که توسط مبلغان دولت سرمایه داری موعظه می شود، در عمل به قوانین «آزادی استثمار» کارگران توسط سرمایه داران ترجمه می شود. زیرا که به محض وقوع یک اعتصاب ساده، مدیریت کارخانه با توسل به نیروی ضربتی دولت سرمایه داری کلیه حقوق ابتدایی، از جمله حق رفت و آمد به کارخانه را از کارگران سلب می کند. تنها لحظاتی پس از آغاز یک اعتصاب، کارگران در می یابند که تبلیغات «آزادی کار» توسط دولت سرمایه داری قلابی است. کارگران بلافاصله درک می کنند که «قوانین کار» بورژوازی سرپا کذب است. نه تنها حق اعتراض به محیط نامساعد و وضعیت کار از کارگران سلب می شود، که حتا رهبران آنان اخراج، دستگیر و شکنجه و اعدام نیز می گردند. پس از هر اعتصابی کارگران بلافاصله مفهوم واقعی «آزادی کار» و «قانون کار» را درک می کنند: «آزادی سرمایه» برای خرید «نیروی کار» در هر وضعیت و شکلی که مورد علاقه و نیاز آنان است؛ «قانون سرمایه» که کارگران را مبنی بر معیارهایی، با اعمال زور، مجبور به پذیرش کلیه شرط های آنان می کند!

اما در صورت بروز یک اعتصاب گسترده تر، سراسری و عمومی، تضاد بین «کار» و «سرمایه» در شکل عریان تر و واضح تری ظاهر می گردد. برای نمونه چنان چه یک اعتصاب از کارخانه نی آغاز گشته و به محلات، کارخانه ها و ادارات

مجاور گسترش یابد؛ زمانی که اعتصاب کارخانه از یک اعتصاب عادی (دست از کار کشیدن) فراتر رود و کارگران، کارخانه را نه تنها به اشغال خود گیرند، بلکه بطور «فعال» امر مدیریت آن را برعهده گیرند، اعتصاب به نتیجه منطقی و نهایی خود می رسد و یک سؤال محوری طرح می گردد: چه کسی «ارباب» کارخانه، اقتصاد و دولت است، کارگران یا سرمایه داران؟

کارگران، در عمل در می یابند که خود آن ها «ارباب» کارخانه هستند و نه مدیران و سرمایه داران. اما، تنها راه تضمین تداوم این وضعیت، سازماندهی کارگری است. ایجاد «کمیته اعتصاب» سنتاً پاسخگوی این نیاز مقطعی کارگران است. «کمیته اعتصاب» نقش ایجاد جمع آوری منابع مالی، خوراک و پوشاک و غیره را برای اعتصاب کنندگان بر عهده می گیرد. اما این ها تنها کار «کمیته اعتصاب» نیست. این کمیته به کمیسیون های متعددی بر اساس نیاز مادی، معنوی و سیاسی و تشکیلاتی کارگران تقسیم می شود. ما در این مقطع شاهد نخستین نطفه های «قدرت کارگری» خواهیم بود. کمیسیون های مالی، خوراک، پوشاک، میلیسیای مسلح، اطلاعات، تفریح و حتا «اطلاعات مخفی» به وجود می آیند. چنان چه «اعتصاب»، عمومی گردد، بلافاصله بخش های تولیدی، برنامه ریزی اقتصادی، امور خارجی نیز به دنبال کمیسیون ها شکل می گیرند. در این جا کارگران نخستین آزمایش «قدرت» را تجربه می کنند. کمیته اعتصاب برای از میان برداشتن «تقسیم کار» تحمیلی جامعه بورژوایی بین «برنامه ریزان» و «مجریان»، به شکل روزانه جلسات عمومی گذاشته تا تمام کارگران و خانواده های آنان در کلیه امور تصمیم گیری قرار گیرند. چنین تشکل دمکراتیک و مبارزی نه تنها مطالبات اعتصاب کنندگان را تحقق خواهد بخشید که نخستین گام را برای رهایی کارگران از اعمال زور و اجحافات مدیریت و مسئولان کارخانه، بر خواهد داشت. یعنی نخستین گام در راستای الغاء «از خود بیگانگی» و رهایی از شر «قوانین بازار» و «سرمایه».

زمانی که یک اعتصاب محلی، برای سازماندهی خود، دست به ایجاد کمیته اعتصاب دمکراتیکی می زند؛ زمانی که این قبیل کمیته ها نه تنها در یک کارخانه که در یک منطقه به وجود بیاید؛ زمانی که این کمیته ها از طریق هیئت نمایندگی این نهادها با یکدیگر ارتباط برقرار کنند و مرکزیت بیابند؛ در آن صورت ما شاهد تولد شوراهای کارگری خواهیم بود. این نطفه اولیه دولت کارگری آتی است.

شورای «پتروگراد» در روسیه به چنین شکلی تولد یافت و رهبری انقلاب اکتبر را به دست گرفت. در ایران نیز در دوره پیشا انقلابی قیام بهمن ۱۳۵۷، سازماندهی شوراهای کمیته های اعتصاب به بارزترین نحوی چنین نطفه هایی را به وجود آورد. کارگران و کارکنان صنایع نفت با چنین سازماندهی قادر شدند که شیرهای نفت را بسته و ستون فقرات رژیم شاه را بشکنند. این اقدام منجر به سرنگونی نهایی رژیم شاه شد.

«آگاهی» و انقلاب پرولتری

گرچه هر اعتصاب گسترده و دراز مدت، حامل نطفه های اولیه قدرت کارگری است، اما برای تحقق نهایی آن، به عوامل دیگری نیاز است. زیرا که تفاوت مهمی بین تهاجم بالقوه علیه دولت سرمایه داری و تحقق نهایی تسخیر قدرت سیاسی توسط کارگران وجود دارد. آن چه این دو وضعیت را به هم پیوند می دهد سطح «آگاهی» سیاسی درون جنبش کارگری است. بدون یک سلسله تصمیم گیری آگاهانه، هیچ اعتصابی به خودی خود رژیم سرمایه داری را تهدید بنیادین نمی کند. هیچ «کمیته اعتصاب» ی به شکل خودجوش به یک «شورا» تبدیل نمی شود.

یکی از خصوصیات بارز انقلاب های سوسیالیستی کارگری نیز در همین امر نهفته است. برخلاف کلیه انقلاب های اجتماعی گذشته که قدرت سیاسی به طبقاتی انتقال یافتند که صاحب ثروت جامعه بودند (طبقات دارا)، طبقه کارگر تنها طبقه نی در تاریخ است که صرفاً پس از قدرت سیاسی و رهایی خود به ثروت ملی و مناسبات تولیدی

دست خواهد یافت. بدون سرنگونی بنیادین دولت بورژوازی، طبقه کارگر قادر به نظارت و کنترل کامل بر امور کارخانه ها نخواهد بود. بدون «سر به نیست» کردن دولت سرمایه داری کنترل بر مناسبات مادی تولیدی غیر ممکن خواهد بود.

اما، سرنگونی قدرت و دولت بورژوازی نیاز به برنامه ریزی و عمل مرکزی سیاسی خاص دارد. برای سازماندهی برنامه ی اقتصادی برنامه ریزی شده و اجتماعی شده نیاز به اقدامات حساب شده است. بنابراین انقلاب سوسیالیستی تنها یک قیام توده نی خود جوش نیست (البته در هر انقلابی چنین حرکت هایی ضروری است و بدون آن ها انقلابی آغاز نمی گردد)، بلکه حرکت مشخص برنامه ریزی شده نی است که مانند زنجیری به هم پیوند خرده اند. هر گسستی در این سلسله عملیات، انقلاب را می تواند با فاجعه روبرو کند.

به سخن دیگر، انقلابی که قرار است کارگران «از خود بیگانه شده» را به انسان های «آزاد شده» نی که سرنوشت خود را در دست خواهند گرفت، تبدیل کند؛ باید توسط پرولتاریای «آگاه» و سازمان یافته صورت پذیرد. البته تنها «آگاهی» نیز کافی نیست، باید وضعیت عینی نیز در سطح جامعه آماده باشد.

بدیهی است که پس از هر اعتلای انقلابی، اعتصاب عمومی و قیام توده نی، مسأله ی «قدرت دوگانه» در جامعه طرح می گردد: قدرت بورژوازی یا قدرت پرولتری. وضعیت عینی نی که منجر به اعتلای انقلابی در دوره پیشا انقلابی، در راستای تسخیر قدرت توسط پرولتاریای آگاه، می گردد از این قرار است: بحران عینی و دائمی در روابط تولیدی سرمایه داری (کساد، تورم، بیکاری و هرج و مرج در تولید و غیره)؛ بحران سیاسی در درون هیئت حاکم (کشمکش های درونی، بی اعتمادی به رهبریت، تفرقه، عدم وجود یکپارچگی و وحدت)؛ نارضایتی عمومی مردم (به ویژه در درون قشرهای خرده بورژوا و زحمتکشان)؛ بی اعتمادی طبقه کارگر به سیاست مداران بورژوا، اعتماد به نفس طبقه ی کارگر در نتیجه مبارزات

ضد رژیم پیروزمند، پیگیر و دراز مدت؛ شکل گیری پیشروی کارگری منسجم و متعهد با اعتماد به نفس کافی.

چنان چه اغلب وضعیت عینی ذکر شده ایجاد گردد، هر چه جرقه نی در جامعه منجر به انفجار توده نی می گردد. هر اعتصابی که از مطالبات اقتصادی جزئی آغاز گردد، بلافاصله به «دروازه» طرح مسأله «قدرت دوگانه» می رسد. البته فرار رفتن از این «دروازه»، بستگی به آمادگی پیشروی کارگری و به ویژه وجود یک «حزب پیشتاز انقلابی» در جامعه دارد. حزبی که پیشاپیش، اعتبار سیاسی در درون پیشروی کارگری یافته باشد. در قیام بهمن ۱۳۵۷ زحمتکشان و کارگران ایران از این دروازه عبور کردند، اما به علت نبود «رهبری» در جنبش کارگری، با استقرار ضدانقلاب سرمایه داری آخوندی، از این مرز عقب رانده شدند. قیام های شهرهای ایران به ویژه در اسلام شهر، نمایان گر آمادگی وضعیت عینی برای عبور طبقه ی کارگر از این «دروازه» است. مسأله اصلی بر سر تدارک و سازماندهی انقلاب آتی ایران است. دولت سرمایه داری نه تنها با ارباب و اعمال زور نظام سرمایه داری پوسیده را پا بر جا نگه می دارد که همراه با رفرمیست های رنگارنگ در درون جنبش کارگری، مبادرت به تعویق انداختن انقلاب اجتماعی می کند. تبلیغات ایدئولوژیک این عده در درون طبقه کارگر و زحمتکشان تأثیرات خود را می گذارد. چنان چه طبقه ی کارگر تحت تأثیر ایدئولوژی بورژوایی و خرده بورژوایی و تبلیغات سرمایه داری قرار نمی گرفتند، نظام سرمایه داری یک روز هم دوام نمی آورد! حاکمیت بورژوایی تنها از طریق زور و تبلیغات (رسانه های عمومی، مساجد، مدارس و غیره) نیز اعمال نمی گردد، که از طریق حاکمیت بر بازار اقتصادی، اعمال استثمار و «استثمار مضاعف» بر کارگران، بیکارسازی و اخراج و ایجاد وضعیتی که کارگران قادر نباشند به جهان بینی خود دست یابند، صورت می گیرد. بورژوازی عامل اصلی ایجاد «ایدئولوژی کاذب» در جامعه است که اکثر مردم را تحت تأثیر قرار می دهد.

در جوامع غربی، نظام سرمایه داری تنها در وضعیت بسیار بحرانی متوسل به اعمال زور مداوم می گردد، وگرنه با تحمیل قوانین بازار، به اندازه کافی کارگران و زحمتکشان را ارباب می کند، تا توان مقاومت را از آن ها سلب کند. کارگران (حتا آگاه ترین آنها) نهایتاً می پذیرند که برای کسب «یک لقمه نان» و یا برای «سیر کردن شکم خود و خانواده شان» بایستی «نیروی کار» خود را به فروش برسانند و به قوانین بازار تمکین کنند. این اقدام به عنوان یک امر «طبیعی» قلمداد می شود. تنها در وضعیت بحرانی است که کل نظام سرمایه داری به زیر سؤال رفته و قیام های توده نی در دستور روز قرار می گیرد.

در ایران، طی دو دهه گذشته، وضعیت سیاسی همواره بحرانی و دائمی بوده و رژیم با توسل به اعمال زور و اختناق حرکت های توده نی را سرکوب کرده است. اما همان رژیم می تواند، تحت وضعیت نوینی، زیر لوای «اصلاحات»، ارباب زحمتکشان را به شکل دیگری اعمال کند.

در ایران توده های مردم توهمی به این رژیم نداشته و ندارند و به اشکال مختلف به مبارزه ادامه داده اند (گرچه مقطعی، محلی و کوتاه مدت). بدیهی است که چنان چه مقاومت آنان علیه رژیم، متکی بر یک تشکیلات سیاسی، ادامه یابد و خواهان تغییرات بنیادین نظام شوند، کل «نظم» بورژوایی در خطر نابودی قرار خواهد گرفت. کارگران تنها متکی بر نیروی خود و در نتیجه ی مبارزات ضد سرمایه داری، می توانند علیه تبلیغات رژیم موضع اعلام کنند. آن ها در مبارزه روزمره خود بر محور مطالبات «کنترل کارگری» در کف کارخانه متوجه می شوند که خود «ارباب» کارخانه اند. در این جا نطفه ی اولیه قدرت پرولتری شکل گرفته و زمینه برای حکومت کارگری فراهم می شود.

"نوآوری" یا اصلاح گرایی؟ نکاتی در باره ی انحرافات رفرمیستی در جنبش کارگری

"دوران ارتجاعی، مانند دوران فعلی، نه تنها طبقه ی کارگر و پیشروی آن را تجزیه و تضعیف می کند، بلکه سطح کلی ایدئولوژیک جنبش را نیز تنزل داده، طرز تفکر سیاسی را به مراحلی که مدت ها قبل پشت سر گذاشته است، رجعت می دهد، در چنین شرایطی وظیفه ی پیشرو بیش از هر چیز ایستادگی در برابر این جریان قهقرائی است: می بایستی در جهت خلاف جریان شنا کند، اگر تناسب نامساعد قوا حفظ سنگرهای به چنگ آمده را نامیسر می سازد، دست کم بایستی برای حفظ مواضع ایدئولوژیک به دست آمده بکوشد، زیرا بهای سنگینی بابت این مواضع پرداخت شده است. هستند ابلهانی که این سیاست را "سکتاریستی" می پندارند. در حالی که تنها از این راه است که می توان خود را برای امواج مقاومت ناپذیر جنبش پیش رونده ای که با جزر و مد بعدی تاریخ فرا می رسد، آماده ساخت.

شکست های بزرگ تاریخی به طرز اجتناب ناپذیری سبب پیدایش ارزیابی جدیدی می شود، این معمولاً در دو جهت اتفاق می افتد. از یکسو پیشروی واقعی که با تجربیات شکست توانگر گشته است، با تمام قدرت از میراث عقاید انقلابی دفاع کرده، بر این اساس در راه تربیت کادرهای جدید برای مبارزات توده ای آتی کوشش می کند. از سوی دیگر، کسانی که به کارهای روزمره ی عادی عادت کرده اند، سانتریست ها و آماتورهای بوالهوس، از شکست هراسان می شوند و تمام هم خود را متوجه انهدام اتوریته سنن انقلابی کرده، در تجسس "دنیای نوین" به قهقرا می روند. (در نظریات اینها) کوچک ترین اشاره ای به یک تجزیه و تحلیل مارکسیستی نشده است. حتا یک کوشش جدی در بررسی علل شکست نمی توان یافت. حتا کلمه ی تازه ی در باره ی آتیه اظهار نشده است. هیچ چیز جز کلیشه های

پیش پا افتاده، فریب و تزویر، و بخصوص دلوایس های مذبحخانه ی ... برای حفاظت خود پیدا نخواهیم کرد... این حضرات به دلیل رخوت مغزی نمی توانند مارکسیزم را انکار کنند، آن را ارزان به هرزگی سپرده اند..."
نون تروتسکی، "استالینیزم و بلشویزم" ۲۹ اوت ۱۹۳۷

ریشه های نظریات "نوآوران" در کجا نهفته است؟

وقایع مهم تاریخ معمولاً خود را تکرار می کنند. در آستانه دهه ۳۰ قرن اخیر، دستاوردهای انقلابی جنبش کارگری با شکست های تعیین کننده ای مواجه شدند و گرایش های راست گرای فاشیستی رو به رشد نهادند. بحران عمیق اقتصادی نظام های سرمایه داری از یک سو، و عدم وجود رهبری انقلابی کارگری در سطح جهانی، از سوی دیگر، پیش روی های جنبش کارگری علیه نظام سرمایه داری را مسدود کردند. سیاست های سازش طبقاتی استالینیزم آخرین سنگرها و دستاوردهای جنبش کارگری را به نابودی کشاند. در این دوره، جو رخوت و دل سردی بر روشن فکران انقلابی غلبه کرد. عده ای از شکست هراسان شده و مبارزات طبقاتی را رها کرده و برخی دیگر علل شکست را در خود نظریات انقلابی جستجو کردند و به کشف عقاید "نوین" مشغول شدند. اما، در مقابل این روند، عده ای نیز کماکان به حفظ و تداوم دستاوردهای انقلابی کمر بستند و نظریات و سنن انقلابی را رها نکردند و در راستای تکامل آنان گام های مؤثر برداشتند. تاریخ جنبش کارگری، تاریخ مبارزات ادامه دهندگان پیگیر نظریات سوسیالیزم انقلابی بوده و هست.

در دهه ۹۰ نیز با فروپاشی نظام های حاکم بر شوروی و اروپای شرقی و تغییر تناسب قوا به نفع امپریالیزم، بار دیگر گرایش های گریز از مرکز در میان "روشن فکران" وحشت زده از شکست، مشاهده می شود. اپوزیسیون چپ ایران نیز از این وضعیت مستثنی نیست. شکست انقلاب اخیر ایران نیز موقعیت آنان را دو

۷۰- انتشارات طلوع، تیر ۱۳۵۴.

چندان وخیم تر کرده است. تعداد محافل، دسته های رنگارنگ "نوآوری" و "نوطلب" در همه جا سایه افکنده است. افراد و محافلی از گرایش های نظری متفاوت و حتا متضاد همه در یک نکته توافق نظر دارند: "نظریات انقلابی سابق کهنه شده اند و منطبق با وضعیت کنونی نیستند و باید مباحث نوین ارائه داد!" انتشار نشریات "تئوریک" متعدد نمودار وضعیت کنونی "نوآوران" است. عده ای دست به "نقد" و "کنکاش" زده اند و برخی نیز صرفاً با افزودن پسوندها "نو" نشریات خود را تزئین کرده اند.^{۷۱} اغلب نشریات "نوآوران" در واقع مطلب "نو" ای به ارمغان نیاورده که همان نظریات کهن گرایش های ورشکسته جنبش کمونیستی را صرفاً تبلیغ می کنند (کانوتسکیزم، مکتب فرانکفورت و غیره). تمایلات ضدنظریات سوسیالیستی انقلابی در بیشتر نشریات به وضوح به چشم می خورد. در این تردیدی نیست که جریان های چپ می بایستی پیگیرانه در صدد تجسس و تحقیق و تکامل نظریات جدید باشند. اما کنار گذاردن عمل متشکل سیاسی و عدم

^{۷۱} - گرچه کلیه مقالات انتشار یافته، در نشریات "تئوریک" موجود، کاملاً دچار انحراف رفرمیستی نشده، و برخی از نویسندگان، مطالب مثبتی نیز انتشار داده اند، اما اغلب این قبیل نشریات یا به جنگ ادبی/ فرهنگی تبدیل شده اند (زمان نو، آغازی نو، آرش و غیره) و یا به مبلغان نظریات کانوتسکی و مکتب فرانکفورت (نقد، طرح نو و غیره). اقتباس حتا نام و عنوان های نشریات و کتاب های رفرمیست ها و تجدید نظر طلبان و هم چنین انتشار و ترجمه نوشته های کانوتسکی توسط برخی از این نیروها- در وضعیتی که هنوز حتا کلیه نوشته های اصلی انقلابیونی مانند لوکز امبورگ، گرامشی، تروتسکی و غیره ترجمه نشده اند- نمایان گر گرایش این عده به "نوآوری" (عقاید رفرمیستی در شکل نوین) است. برخی نیز ("نوطلبان")، گرچه هنوز نشریه ای انتشار نداده اند، اما در جستجوی عقاید "نوین"، سر خود را با خرده کاری های بی حاصل گرم کرده، و آرزوی پیوستن به "نوآوران" را در سر می پروراند!

دخالته در جنبش کارگری و ضدیت با نظریات انقلابی و تمایل به نظریات انحرافی جنبش کمونیستی، روش صحیح پیشبرد و تکامل نظریات انقلابی نیست.

"نوآوران" ایرانی اغلب در رد نظریات مارکسیزم انقلابی، به نظریات کائوتسکی، برنشتاین (مکتب فرانکفورت) استناد می کنند. در واقع، هیچ یک از این نظریات نه در زمان خود، "نو" و راهگشایی مسایل جنبش کارگری بودند و نه امروز. درست برعکس هر یک از آن نظریات به درجه ای نظام های موجود سرمایه داری منحط را توجیه کرده و نهایتاً مسیر انقلاب های کارگری را منحرف کردند. امروز، در آستانه قرن بیست و یکم، طرح این قبیل نظریات به مثابه نظریات "نو"، برخوردی غیر اصولی است. برای مقابله با این قبیل "نوآوری" ها، پیشروی کارگری و انقلابی ایران بایستی با این نظریات و وجه تمایزشان با عقاید انقلابی بیشتر آشنا شود. به این علت در این مقاله سعی خواهد شد که نظری اجمالی به ریشه این عقاید، یعنی تجدید نظر طلبی^{۷۲} ادوارد برنشتاین و اصلاح گرانی^{۷۳} کارل کائوتسکی، افکنده شود. زیرا که این عقاید امروز از محبوبیت بسیاری، در میان "نوآوران" از جمله برخی از طرفداران سابق شوروی، برخوردار هستند. همچنین، در مقابل این گرایش های انحرافی، اشاره ی کوتاهی نیز به اعتقادات سوسیالیزم انقلابی نیز می شود.

کائوتسکی و برنامه ی ارفورت

در نیمه دوم قرن نوزدهم، جامعه آلمان با تغییرات اقتصادی عمده ای مواجه شد. آلمان از یک کشور نسبتاً عقب افتاده و کشاورزی به یکی از مهم ترین قدرت های صنعتی جهان سرمایه داری تبدیل شد. جمعیت آلمان از ۳۵ میلیون نفر در

^{۷۲} - رویونیوم (Revisionism) - رجوع شود به شرح زندگی برنشتاین در ضمیمه ی همین مقاله.

^{۷۳} - رفرمیسم (Reformism) - رجوع شود به شرح زندگی کائوتسکی در ضمیمه ی همین مقاله.

سال ۱۸۴۹ به ۶۵ میلیون در سال ۱۹۱۰ رسید. تولیدات زغال سنگ، فلزات، کشتی سازی، صنایع سنگین و بانک ها در قیاس با سایر کشورهای اروپایی رشد قابل ملاحظه ای کردند. طبقه ی کارگر صنعتی، نیز، در نتیجه، مبارزات متشکل تری علیه نظام سرمایه داری سازمان داد. در چنین وضعیتی، حزب سوسیال دمکرات آلمان (SPD) پا به عرصه حیات گذاشت. این حزب در اواخر قرن ۱۹ به یکی از پرنفوذترین حزب های کارگری اروپا تبدیل شد. برای نمونه، در سال ۱۹۱۴ اعضای حزب به بیش از ۱ میلیون نفر رسید و سندیکاها ی کارگری طرفداران آن بیش از ۲/۵ میلیون عضو داشتند^{۷۴}. کارل کائوتسکی یکی از بنیادگذاران اصلی این حزب بود.

کائوتسکی در سال ۱۸۹۱ برنامه ی نوین حزب سوسیال دمکرات در کنگره ارفورت را نگاشت و ارائه داد. این برنامه جایگزین برنامه گنا شد، برنامه ای که در کنفرانس ۱۸۷۵ پذیرفته شده بود. در این کنفرانس که پایه ی سوسیال دمکراسی آلمان بنا نهاده شد، طرفداران کارل مارکس و فردیناند لاسال برای ایجاد "حزب کار سوسیالیست متحد آلمان"، اتحاد کردند. بین سال های ۱۸۷۸ تا ۱۸۹۰ (بین دو کنفرانس)، سرکوب جنبش کارگری توسط قانون "ضد سوسیالیستی" بیسمارک، خود کمک به پیدایش چنین جنبشی کرد. اما از ابتدا در درون این جنبش دو گرایش فکری پدید آمد: تجدیدنظر طلبی (در مارکسیزم) و "مارکسیزم ارتدکس"^{۷۵}. اولی به رهبری ادوارد برنشتاین و دومی به رهبری کارل کائوتسکی شکل گرفتند. تجدیدنظرطلبان بر این اعتقاد بودند که نظام سرمایه داری، بر خلاف نظریات مارکس، به تدریج در حال غلبه بر تضادهای خود است. در نتیجه سوسیال دمکراسی آلمان باید مبادرت به اصلاحات اجتماعی و نه سرنگونی آن نظام کند.

^{۷۴} - ر.گیبری (R. Geary)، "جنبش کارگری آلمان ۱۹۱۹-۱۸۴۸"، مجله ی مطالعات اروپایی (European Studies Review)، شماره ۶، ۱۹۷۶، انگلیسی، ص ۲۳-۲۹۷.

^{۷۵} - Marxism Orthodox

البته حزب سوسیال دمکرات آلمان از ابتدا آغشته به نظریات روشن فکرائی نظیر لاسال و دورینگ بود. نظریاتی که مارکسیزم را مورد سوال قرار می دادند. در این حزب کائوتسکی از طرفداران مارکسیزم ارتدکس بود و از اعتبار سیاسی بسیاری نیز برخوردار بود. او سر دبیر نشریه تنوریک حزب، "زمان نو" و هم چنین نویسنده کتاب معتبری تحت عنوان "دکترین کارل مارکس" (خلاصه ای از جلد اول سرمایه) بود. این کتاب نهایتاً به ۱۸ زبان مختلف ترجمه شد. اما حتا در این مرحله، مارکسیزم ارتدکس، حداقل یک تفسیر متفاوت و اساسی با مارکسیزم دوره ی خود مارکس داشت. این گرایش مفهوم انقلاب اجتماعی (حل تضاد رشد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی) در نظریات مارکس، را تغییر داده و با اعتقاداتی نظیر این که تکامل بشریت از طریق "صلح بین المللی" و پیشرفت های اقتصادی - اجتماعی ایجاد می شود، جایگزین کرد. (البته خود کائوتسکی قبل از پیوستن به مارکسیزم، یکی از طرفداران نظریات داروین بوده و تکامل فکری او در فلسفه مدیون کتاب "آنتی دورینگ" انگلس بود). گرچه این نکته در این جا بایستی تأکید شود که کائوتسکی جوان، تحت تأثیر نظریه کارل مارکس در مورد دیکتاتوری پرولتاریا، در سال ۱۸۸۱ بر این اعتقاد بود که:

"نخستین گام انقلاب آتی، انقلابی که هدفش الغاء اختلاف های طبقاتی است. از میان برداشتن دولت بورژوازی است." دومین قدم، "استقرار دولتی نوین به جای آنست... (پس از پیروزی بر بورژوازی و استقرار دولت کارگری) پرولتاریا، به مثابه هیئت حاکم، به حکومتی نیاز دارد که با هر وسیله ای که در اختیار دارد حکومت شوندگان (طبقه بورژوا) را تحت کنترل قرار دهد. همه این مطالب شاید غیردمکراتیک به نظر آید، اما ضرورت این روش را به ما تحمیل خواهد کرد."^{۷۶}

اما، چند سال، بعد مواضع وی در مورد روش اعمال قدرت تغییر کیفی کرد.

^{۷۶}- م. سالوآدری (Massimo Salvadori)، "کارل کائوتسکی و انقلاب سوسیالیستی

البته کنگره آرفورت نقطه عطفی بود در تحولات درونی حزب سوسیال دمکرات آلمان، با کنار رفتن قانون "ضدسوسیالیستی" بیسمارک و فراهم آمدن زندگی عادی سیاسی، حزب برنامه‌ی پر ایراد و انحرافی گوتا (که مارکس در زمان حیات خود شدیداً آن را مورد نقد قرار داده بود) را رها کرد. حزب سوسیال دمکرات آلمان از طریق توافق با برنامه آرفورت در واقع ظاهراً به مارکسیزم روی آورد. بخصوص این که این برنامه همراه با تفسیر آن (کتاب "مبارزه طبقاتی") توسط "پاپ مارکسیزم" (کانوتسکی)، غسل تعمید داده شده بود! برنامه آرفورت در واقع منعکس کننده عقاید مارکسیزم ارتدکس بود، به این مفهوم که برخی از نظریات مارکس را با خود حمل می کرد. برای نمونه فصل نخست آن، استوار بر فشرده ای از عقاید مارکس در "مانیفست کمونیست" بود:

"... تکامل اقتصادی جامعه بورژوایی ضرورتاً به نابودی این شکل تولید راه می برد، کارگر را از ابزارش جدا و به پرولتری بدون دارایی تبدیل می کند. ابزار تولید بیشتر و بیشتر به انحصار معدودی سرمایه دار و زمین دار در می آید... و مالکیت خصوصی به ابزار تولید با کاربرد مؤثر و تکامل همه جانبه آن در تضادی آشتی ناپذیر قرار گرفته است..."^{۷۷}

در نتیجه برنامه، شکل مبارزه ی طبقاتی را نیز تعیین می کند:

"مبارزه طبقه ی کارگر علیه استثمار سرمایه داری ضرورتاً یک مبارزه سیاسی است. طبقه ی کارگر نمی تواند سازمان اقتصادی خود را توسعه دهد و بدون حقوق سیاسی مبارزه اقتصادی خود را پیش ببرد. این طبقه نمی تواند انتقال ابزار تولید به کل جامعه را بدون این که ابتدا قدرت سیاسی را به کف آورد به انجام رساند. هدف حزب سوسیالیست اینست که به این مبارزه کارگران وحدت و آگاهی ببخشد تا تنها هدف سترگ خود را مد نظر داشته باشد"^{۷۸}.

^{۷۷}- کارل کانوتسکی، "مبارزه طبقاتی"، ص ۲، مترجم ریاحی، نشریه بیدار.

^{۷۸}- همانجا، ص ۱۴۰

تا اینجا، نکات برنامه ای بر اساس نظریات مارکس بنا نهاده شده است. زیرا که مارکس مکرراً در نوشته های خود تأکید کرده است که:

"مبارزه ی طبقه (کارگر) علیه طبقه (بورژوا) یک مبارزه سیاسی است" و "مسأله تسخیر قدرت، بنابراین، به یکی از وظایف عمده ی طبقه کارگر تبدیل شده است"^{۷۹}

اما سؤال اینست که محتوای این "مبارزه سیاسی" چگونه باید باشد؟ به اعتقاد مارکس "مبارزه سیاسی"، در وهله ی نخست و قبل از هر چیز دیگر، شکستن و نابودی کامل دولت بورژوایی و استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا، بود. استقرار دولتی مانند کمون پاریس، اما، "مبارزه سیاسی" به زعم کائوتسکی و حزب سوسیال دمکرات آلمان، به طور اخص، به مفهوم مبارزه پارلمانی بود. برای درک این موضع به بخش هایی از نوشته کائوتسکی اشاره می کنیم:

"... طبقه ی کارگر نیز همانند دیگر طبقات می بایستی تلاش کند بر مقامات دولتی اثر بگذارد و آن ها را به اهداف خود متمایل نماید.

سرمایه داران بزرگ می توانند مستقیماً بر حاکمین و قانونگذاران اثر بگذارند ولی کارگران اینکار را تنها از طریق فعالیت پارلمانی می توانند انجام دهند... بدین ترتیب طبقه ی کارگر از طریق انتخابات نماینده برای پارلمان می تواند بر مقامات دولتی اثر بگذارد...

بنابراین پرولتاریا هیچ دلیلی ندارد که به فعالیت پارلمانی بی اعتنا باشد، بلکه دلایل کافی در دست دارد تا همه انرژی خود را برای افزایش قدرت پارلمان در رابطه با دیگر حوزه های دولتی بکار گیرد و آن جا که می تواند نمایندگان خود را در پارلمان افزایش دهد.^{۸۰}"

^{۷۹} - کارل مارکس، "بین الملل اول و پس از آن"، ص ۸۰، انگلیسی.

^{۸۰} - منبع ۸، ص ۱۶۶-۱۶۴. تأکید در متن از ماست. در ترجمه ی کتاب مذکور، جمله ی تأکید شده چنین خوانده می شود: "ولی کارگران اینکار را از طریق فعالیت پارلمانی

از نوشته کائوتسکی به خوبی پیداست که حتی در مراحل اولیه فعالیت سیاسی، "مارکسیزم" او با عقاید خود مارکس تفاوت های عمیقی داشت. حتی در این مرحله که هنوز کائوتسکی به عنوان "پاپ مارکسیزم" شناخته شده بود و توسط بلشویک ها از جمله لنین تأیید می شد، مواضعی رفرمیستی داشت^{۸۱}. در واقع برنامه ی ارفورت، حزب سوسیال دمکرات آلمان را متعهد به کسب قدرت سیاسی کرد، اما هرگز راه و روش تسخیر قدرت را نشان نداد. در سال ۱۸۹۱ بیل، یکی از رهبران رفرمیست حزب، چنین استدلال کرد که:

"جامعه بورژوازی خود با چنان شدتی به سوی انحطاط می رود که صرفاً کافی است در انتظار بمانیم تا خودش متلاشی شود و ما قدرت را به چنگ آوریم". کائوتسکی نیز در ادامه همین استدلال اعلام کرد که حزب سوسیال دمکرات آلمان: "یک حزب انقلابی است، اما حزبی برای ساختن انقلاب نیست"^{۸۲}.

صورت می دهند". این جمله طبق متن انگلیسی، نیویورک ۱۹۷۱، دقیق نیست و می تواند به این مفهوم تلقی شود که منظور کائوتسکی اینست که "یکی" از راه های اثر گذاری کارگران بر قوانین از طریق پارلمان است، در صورتی که کائوتسکی تأکید می کند که "تنها" راه تأثیرگذاری از طریق پارلمان است بنابراین، آن بخش می بایستی همانند جمله در متن فوق ترجمه می شد- متن انگلیسی از قرار زیر است:

...but the workers can do so only through parliamentary activity....

^{۸۱} - هم چنین رجوع شود به نوشته های ۱۹۲۹ کارل کورچ (Karl Korsch) در باره ی عقاید کائوتسکی و مفهوم ماتریالیزم تاریخی- کورچ معتقد بود که کائوتسکی هرگز مارکسیزم انقلابی را درک نکرده بود، چه قبل از "مردت" شدن و چه پس از آن (ذکر در منبع ۷).

K. Korsch, Die materiaistische geschichtsanfassung. Eine Auseinandersetzung mit karl kautsky, Leipzig, ۱۹۲۹.

^{۸۲} - گاتسمن (Guttsman)، "حزب سوسیال دمکرات آلمان"، ص ص ۲۷۴-۲۸۸.

ادوارد برنشتاین

برنشتاین در سال ۱۸۵۰ در برلین دنیا آمد، پسر یک یهودی راننده قطار بود. او در سن ۱۶ سالگی مدرسه را ترک و در بانکی مشغول کار شد. در سال ۱۸۷۲ به سوسیالیست های ایزناچر (Eisenacher) پیوست. او یکی از نمایندگانی بود که در سال ۱۸۷۵ در کنفرانس گتتا شرکت کرد. تا سال ۱۸۷۸ در حزب سوسیال دمکرات آلمان، در برلین، فعال بود. به دلیل مقرر شدن "قانون ضد- سوسیالیستی" مجبور به ترک آلمان شد و در ابتدا به سوئیس و پس از آن از سال ۱۸۸۸ تا ۱۹۰۱ در لندن بسر برد. در لندن از دوستان نزدیک انگلس و جریان فابین ها بود. او پس از بازگشت به آلمان در سال ۱۹۰۲ به عنوان نماینده مجلس رایشتگ (Reichstag) انتخاب شد و تا سال ۱۹۲۸ که بازنشست شد در آن خدمت کرد. او هم چنین یک روزنامه نگار بود و در مدارس حزبی تدریس می کرد. در ابتدا در رابطه با جنگ جهانی اول به نفع حکومت آلمان رأی داد، اما پس از آن در سال ۱۹۱۵ موضع خود را تغییر داد و به حزب مستقل سوسیالیست ها (۱۹۱۷) پیوست. در سال ۱۹۱۹ در حکومت ائتلافی حزب سوسیال دمکرات و حزب مستقل سوسیالیست ها در مقام معاون خزانه داری قرار گرفت. پس از آن مجدداً به حزب سوسیال دمکرات پیوست، اما در طول سال های ۱۹۲۰ از نفوذ کمی در آن حزب برخوردار بود. او در سال ۱۹۳۲ در گذشت.

تجدید نظر طلبی برنشتاین

در حزب، اما، گرایش راست تری نیز وجود داشت که برنامه آرفورت و مارکسیزم را مردود اعلام می کرد. بنیادگذار این ادوارد برنشتاین بود. وی تحت تأثیر عقاید فابین های بریتانیا و گرایش های چپ طبقه ی متوسط به خصوص "لیبرال های

نوین " انگلستان، دست به تجدید نظر طلبی مارکسیزم زد. برنشتاین بر این اعتقاد بود که حزب سوسیال دمکرات آلمان می بایستی حزبی رفرمیست با جهت گیری به سوی جلب آراء عمومی باشد. به نظر وی حزب و اتحادیه های کارگری وابسته به آن، بایستی صرفاً در حرف انقلابی باشند. زیرا که رشد اقتصادی آلمان و تکامل اجتماعی و سیاسی، و در نتیجه ظهور لیبرالیزم طبقه ی متوسط، حکایت از یک آشنی طبقاتی بین آن طبقه و طبقه ی کارگر و فراروئیدن به سوسیالیزم از طریق مسالمت آمیز می کند. او اعتقاد داشت که زمان عقاید انقلابی سر آمده و باید در تنوری های مارکسیستی و مارکسیزم تجدید نظر کرد.

مقالات برنشتاین در این مورد، عمدتاً بین سال های ۱۸۹۶ تا ۱۸۸۹ در نشریه ی "زمان نو" و سپس مجموعه آن ها تحت عنوان "در باره ی تاریخ و تنوری سوسیالیزم" انتشار یافت. کتاب اصلی دفاعیه برنشتاین تحت عنوان "سوسیالیزم در حال تکامل"^{۸۳} در سال ۱۸۹۹ منتشر شد. او در این کتاب می گوید:

"تکامل و مو شکافی بیشتر دکتترین مارکسیزم باید با نقد آن آغاز شود." و "امروز... هر چیزی را در مقابل مارکس و انگلس می توان اثبات کرد."^{۸۴}

او بر این پندار استوار بود که جامعه، در حال رهایی خود از "قوانین اقتصاد" است (نکته ای که مارکسیزم ارتدوکس نیز بر آن تأکید داشت). برنشتاین تصور می کرد که مارکسیست ها ماهیت قابل تغییر جامعه سرمایه داری- بخصوص از سال ۱۸۶۷- را نادیده گرفته اند. این عقاید به خصوص در اواخر قرن نوزدهم که موج فکری ای توسط روشن فکران علیه امپریسیزم و پوزیتویزم^{۸۵} و نقد نظریات فلسفی مشترکی نیز با نظریات مارکس در تزه های فونرباخ داشت)، پایه تنوریک نظریات

Evolutionary Socialism -^{۸۳}

Evolutionary (New York, Schocken Book)، ص ۶-۲۵،^{۸۴} - همانجا،

Socialism - این گفتار را با نظریات "نوآوران" امروزی مقایسه کنید!

Positivism & Empiricism -^{۸۵}

برنشتاین را بنیاد نهاد و مارکسیست های اطریشی^{۸۶} و طرفداران مکتب فرانکفورت^{۸۷} را تحت تأثیر قرار داد. در نتیجه، نئو- کانتیزم در مقابل تنوری های فلسفی مارکسیزم ارتدوکس قرار گرفت. بدین ترتیب نظریات تجدیدنظرطلبی برنشتاین، پایه های فکری خود را در درون حزب سوسیال دمکرات پیدا کرد؛ و نقد نظریات اقتصادی مارکسیزم را نیز بدنبال آورد (نقد تنوری ارزش در کاپیتال، نظریه استثمار، تنوری مزد و ماهیت بورژوازی).

مخالفان تجدید نظر طلبی برنشتاین

از آنجائی که نقد برنشتاین در وهله نخست متوجه مارکسیزم ارتدوکس در درون حزب سوسیال دمکرات آلمان بود، رهبر این گرایش، کارل کانوتسکی در مخالفت با نظریات وی قرار گرفت. اما مهم ترین و پیگیرترین مخالفت علیه تجدیدنظرطلبی و دفاع از مارکسیزم را روزا لوکزامبورگ سازمان داد. به غیر از تحلیل از بحران ذاتی سرمایه داری که نهایتاً منجر به از هم پاشی آن نظام می شود (نظری که مورد توافق بسیاری از مارکسیست های آن دوره نیز بود)، لوکزامبورگ مشخصاً به سه جنبه از وجه تمایز بین مارکسیزم انقلابی و تجدید نظر طلبی در مارکسیزم تأکید کرد. نخست اینکه: "آناارشی رشد یابنده اقتصادی سرمایه داری" نهایتاً به اضمحلال آن منجر خواهد شد. دوم اینکه، اجتماعی شدن بیشتر تولید در درون سیستم سرمایه داری راهنمای نظام سوسیالیستی آتی خواهد بود. سوم، آگاهی و سازماندهی فزاینده پرولتاریا در راستای سرنگونی سرمایه داری. لوکزامبورگ بر این اعتقاد بود که نه تنها سرمایه داری توسط معرفی کارتل ها به مسائل خود خاتمه نمی دهد (بحثی که

^{۸۶} - Austro- Marxists

^{۸۷} - رجوع شود به ضمیمه ی همین مقاله.

برنشتاین مدافع آن بود) که خود آن ها به آناشوی هر چه بیشتر سرمایه داری منجر شده و از "سقوط اساسی نرخ سود" در اقتصاد جلوگیری نمی کنند^{۸۸}.

روزالوکزامبورگ

روزا در سال ۱۸۷۱ در زاموسک (Zamosc - بخشی از لهستان - از مستعمرات روسیه تزاری) در یک خانواده متوسط یهودی متولد شد. دوران نوجوانی را در ورشو سپری کرد تا زمانی که اجباراً، در سال ۱۸۹۰، به زوریخ تبعید گردید. در آن جا به تحصیل در دانشگاه پرداخت و در تاسیس حزب ضدناسیونالیستی سوسیال دمکرات لهستان (SDKP) نقش مهمی ایفا کرد. روزا در سال ۱۸۹۸ به آلمان رفت و در آن جا به عنوان روزنامه نگار و آموزگار در حزب دمکرات مشغول بکار شد. در مدرسه ی مرکزی حزب سوسیال دمکرات در برلین از سال ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۴ تدریس کرد. او همیشه خود را جزء جناح چپ سوسیال دمکرات آلمان می دانست. روزا به همراه کارل لیبینخت رهبری گروه اقلیتی از سوسیالیست ها را در دست داشتند که از همان ابتدا روی اپوزیسیونی انقلابی علیه جنگ جهانی اول تأکید می کردند. روزا در ابتدا جریان اسپارتاکیست (Spartakusbund) را بنیاد نهاد و پس از آزاد شدن از زندان در سال ۱۹۱۸ به تاسیس حزب کمونیست آلمان (KPD) پرداخت. هوادار پرشور انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه بود. اما، به آن همیشه از دید انتقادی می نگریست. روزا و لیبینخت هر دو سال ۱۹۱۹ توسط یک گروه تروریستی دست راستی و با توافق حکومت نوین سوسیال دمکرات (SPD) به قتل رسیدند.

کائوتسکی نیز در کتاب معروف خود، آنتی کریتیک^{۸۹}، علیه مواضع تجدیدنظرطلبانه ی برنشتاین موضع اعلام کرد. این کتاب در واقع در دفاع از برنامه

^{۸۸} - روزالوکزامبورگ، "رفرم و انقلاب"، ص ۱۳-۸، انگلیسی، پات فاینرپرس ۱۹۷۰.

ارفورت نگاشته شده بود. اکثر مواضع آن در انطباق با استراتژی حزب سوسیال دمکرات آلمان بود. در این کتاب کائوتسکی تئوری فروپاشی سرمایه داری برنشتاین را مردود اعلام می کند (نظریه ای که بر این تصور استوار است که نظام سرمایه داری نهایتاً به خودی خود فرو خواهد ریخت و نیازی به سرنگونی آن نیست). در واقع مارکسیزم ارتدوکس کائوتسکی، بر این اساس استوار بود که سرمایه داری در آلمان به چنان حدی از تکامل رسیده که دچار بحران دائمی شده است. در نتیجه وضعیت برای جایگزینی آن با سوسیالیزم توسط پرولتاریا آگاه و انقلابی آماده است (البته او هرگز، در این دوره، چگونگی جایگزینی را توضیح نداد و صرفاً تأکید بر مبارزه پارلمانی کرد). برنشتاین، در مقابل، بر این اعتقاد بود که سرمایه داری در آلمان دچار آن چنان بحران عمیق اقتصادی نیست و خرده بورژوازی به نیروی عمده و قدرتمندی تبدیل شده و پرولتاریا ضعیف و متفرق و رفرمیست است و هیچ امیدی به انقلاب پرولتاریا نمی توان داشت. تنها بایستی در انتظار ماند و بطور مسالمت آمیز و صبورانه به فعالیت پارلمانی و کسب اصلاحات دمکراتیک، همراه با جریان لیبرال بورژوازی، ادامه داد. البته در روش مبارزه پارلمانی نکات اشتراکی (حتا در این دوره) بین نظریات کائوتسکی و برنشتاین مشاهده می شد، اما کائوتسکی بیشتر به عمل مستقل پرولتاریا در این راه تکیه می کرد. در مبارزه بین این دو مکتب، از اواخر قرن ۱۹ تا جنگ جهانی اول، در مجموع در درون حزب سوسیال دمکرات آلمان و در سطح بین المللی نظریات مارکسیزم ارتدوکس کائوتسکی بر دیدگاه رویزیونیستی برنشتاین غالب شد، اما، پس از ۱۹۱۴، کلیه نظریات تجدیدنظرطلبانه و رفرمیستی، از نظریات هلفردینگ^۹ گرفته تا مکتب فرانکفورت، همه ریشه و منشاء شان در عقاید برنشتاین نهفته بودند.

Antikritik-^{۸۹}

^۹ - Hilfreding، یکی از رهبران حزب سوسیال دمکرات آلمان جناح مارکسیزم ارتدکس

بود که نظریاتی مبنی بر "سرمایه داری سازمان یافته" را طرح می کرد.

کارل لیبنخت

کارل لیبنخت همراه با روزالوکزامبورگ، یکی از رهبران جناح چپ سوسیال دمکراسی آلمان بود. او یکی از معدود افرادی بود که از آغاز بر علیه جنگ جهانی اول به مخالفت برخاست، برخلاف اکثریت قاطع رهبران قدیمی سوسیال دمکراسی که در ۴ اوت ۱۹۱۴ با رأی به نفع اعتبارات جنگی، از هدف های طبقات حاکم کشورهای خود، مبنی بر براه انداختن جنگی امپریالیستی برای تقسیم مستعمرات، به بهای کشتار هزاران تن از زحمتکشان و کارگران اروپا، پشتیبانی کردند، کارل لیبنخت به انترناسیونالیزم کارگری وفادار ماند و بر علیه اعتبارات جنگی رأی داد.

لینن در مورد وی چنین گفت:

"کارل لیبنخت برای کارگران همه کشورها، نامی آشناست... این نام سُمبل وابستگی به منافع پرولتاریا و وفاداری نسبت به انقلاب سوسیالیستی است. این نام سُمبل مبارزه واقعاً صادقانه، واقعاً فداکارانه و واقعاً بی رحمانه علیه کاپیتالیزم است.... نه در گفتار بلکه در کردار..."

اتحاد نظری کائوتسکی با برنشتاین

آغاز جنگ اول جنگ جهانی، اوت ۱۹۱۴، منجر به انشقاق در درون جنبش سوسیالیستی اروپا شد. اغلب حزب های مارکسیستی در ابتدای جنگ از دولت های خود در مقابل دیگر دولت های درگیر جنگ دفاع کردند. برخی از رهبران سوسیال دمکراسی نظیر اتویانر^{۹۱} و هیلفردینگ برای خدمت و دفاع به "وطن" به ارتش اطریش پیوستند! در آلمان تنها گروه انترنالیستی روزالوکزامبورگ و کارل لیبنخت^{۹۲}

^{۹۱} - Otto Bauer

^{۹۲} - رجوع شود به ضمیمه در همین مقاله - Karl Liebknecht

بود که مواضع انقلابی (و مشابه حزب بلشویک) اعلام کرد. با گسترش و تداوم جنگ، بالاخره عده ای به مواضع صلح طلبانه روی آوردند. اما، موضعی که خواهان سرنگونی دولت های سرمایه داری نبود، که صرفاً خواهان خاتمه جنگ و کشتار بود. در این، میان مخالفان سیاسی سابق، کائوتسکی و برنشتاین، با یکدیگر متحداً در این جبهه قرار گرفتند. مواضع مسالمت جوینانه کائوتسکی در مقابل دولت آلمان منجر به برخوردی شدید توسط جناح چپ حزب سوسیال دمکرات آلمان (لوکزامبورگ) و حزب بلشویک (بخصوص لنین) به وی شد.

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، خاتمه جنگ اول جهانی، شکست قدرت های مرکزی سرمایه داری در اروپا و فروپاشی رژیم های سلطنتی در آلمان و اطریش-مجارستان، وضعیت سیاسی اروپا را دگرگون کرد. گرچه نظام های "دمکراتیک" صوری در سراسر اروپا به قدرت رسیدند، اما حفاظت از سرمایه و سرکوب طبقه ی کارگر هم چنان ادامه یافت. اگر در گذشته تحدید مبارزات کارگری توسط دولت های مستبد صورت می گرفت. اکنون دولت های سوسیال دمکرات، به نام طبقه ی کارگر، جنبش کارگری را به زیر چکمه های سرمایه داری بردند. در واقع دولت سوسیال دمکرات آلمان پس از جنگ مسئول سرکوب قیام اسپارتاکیست و به قتل رساندن لوکزامبورگ و لیبنخت، در ژانویه ۱۹۱۹، بود. این ها آلمان را از انقلابیون "پاکیزه" نگاه داشتند تا سرمایه داری بتواند در محل امنی رشد یابد.

پس از انقلاب اکتبر، در آلمان (و هم چنین سایر نقاط جهان) انشعاب ما بین طرفداران بلشویزم (حزب کمونیست آلمان)^{۹۳} و سوسیال دمکراسی شکل گرفت^{۹۴}. از

^{۹۳} - حزب کمونیست آلمان، KPD، در سال ۱۹۱۸ تشکیل شد.

^{۹۴} - سانتریست ها، طرفداران "بین الملل دو ونیم" و حزب مستقل سوسیالیست (USPD)، به رهبری کائوتسکی و هلفر دینگ، به حزب سوسیال دمکرات پیوستند.

این پس، انقلابیون کمونیست بطور مشخص در مقابل رفرمیست ها قرار گرفتند.^{۹۰} حزب سوسیال دمکرات آلمان در ازای خدماتش به دولت سرمایه داری، به خصوص در جمهوری وی مار^{۹۱}، از "اعتبار" چشم گیری برخوردار شد. رادولف هلفردینگ، یکی از رهبران حزب، در دهه ۱۹۲۰ برای دو دوره به مقام وزارت مالی دولت سرمایه داری "ارتقاء" یافت. چشم انداز انقلاب سوسیالیستی به کنار گذاشته شد و کائوتسکی به نظریات برنشتاین گروید و تجدیدنظرطلبی "نوین" را بنا نهادند و مارکسیزم برای همیشه به کنار گذاشته شد. برنشتاین حتا تز فروپاشی نهایی سرمایه داری را انکار کرد و پیشنهاد کرد که در نظام سرمایه داری، بحران اقتصادی با رشد تولیدات صنایع تقلیل خواهد یافت و دولت و سرمایه داران راه حل های واقعی را خواهند یافت.

کائوتسکی نیز به نوبه، مخالفت سابق خود را با برنشتاین رها کرد.^{۹۲}

اما، هیچ یک از این رفرمیست ها، هرگز خود را نپذیرفتند که مارکسیزم را رها کرده اند. آن ها با توجیه مواضع خود، هنوز سخن از سوسیالیزم به میان می آوردند. کائوتسکی نیز تا آخر عمر خود را مدافع سوسیالیزم معرفی می کرد. او بر این اعتقاد بود که هر چه اقتصاد سرمایه داری پیش رفته و گسترده تر شود، امکان گذار مسالمت آمیز به سوسیالیزم قوی تر خواهد شد.

^{۹۰} - پس از جنگ، کائوتسکی حملات سیاسی خود را علیه انقلاب اکتبر و بلشویزم دامن زد. لنین در نوشته خود "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد"، پاسخ رساله ی کائوتسکی تحت عنوان "دیکتاتوری پرولتاریا" را در نوامبر ۱۹۱۸ داد. در سال ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ نیز کتابی تحت عنوان "تروریزم و کمونیزم" علیه بلشویک ها توسط کائوتسکی نوشته شد که تروتسکی تحت همین عنوان به وی پاسخ داد.

^{۹۱} - Weimar Republic

^{۹۲} - رجوع شود به کتاب Die Materialistische Geschichtsauffassung

(Berlin, ۱۹۲۹)

"نوآوری" یا تداوم سنن انقلابی؟

تاریخ نظریات و عملکرد گرایش های رفرمیست و تجدیدنظر طلب، تاریخ مامشات با بورژوازی و خیانت به جنبش کارگری بوده است. به سخن دیگر، خدمت به بورژوازی تحت عنوان مارکسیزم! بدیهی است که نسل نوین انقلابیون در سراسر جهان، بخصوص پس از فروپاشی شوروی، واهمه ای از ارائه نظریات نوین در تکامل سنت های انقلابی تجارب نظری و عملی جنبش کارگری طی دو قرن گذشته، نداشته و نمی تواند داشته باشد. اما، تجدید نظریات ورشکسته رفرمیستی و تجدیدنظرطلبی اوایل قرن بیستم، تحت عنوان عقاید "نو" - آن هم زیر لوای مارکسیزم- در بهترین حالت فریب کاری و در بدترین حالت خیانت آشکار به نسل جوان است.

تکامل و تدوین عقاید نوین بایستی بر اساس سنت های نظری و عملی انقلابی جنبش کارگری صورت گیرد. یعنی، دستاوردهایی که در عمل صحت آن ها اثبات شده است (صرفنظر از اشتباهات تاکتیکی و جزئی). شناسایی سنن انقلابی نیز برای افراد غیر مغرض چندان دشوار نیست. دستاوردها و سنن انقلابی یا سوسیالیزم انقلابی متکی است بر: نظریات مارکس و انگلس (مبارزه علیه انحرافات آنارشیستی)، جناح چپ بین الملل دوم (مبارزه علیه انحرافات تجدیدنظر طلبی و رفرمیستی بخصوص در آلمان و روسیه)، بلشویزم و چهار کنگره اول کمینترن (مبارزه علیه انحرافات رفرمیستی)، اپوزیسیون چپ حزب کمونیست شوروی و جنبش تروتسکیستی پس از ۱۹۳۰ (مبارزه علیه انحرافات استالینیستی)، بنیادگذاران اصلی این سنن انقلابی نیز مارکس، انگلس، لنین، لوکزامبورگ، تروتسکی (و هم چنین دهها انقلابی دیگر مانند گرامشی، مهرینگ، زتکین، ویکتور سرج، آلفرد روزمر و غیره) و صدها هزار تن از پیشروان کارگری جهان بوده اند.

مکتب فرانکفورت

مکتب فرانکفورت در طول سال های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ در آلمان شکل گرفت. تئوری این مکتب در رابطه با وضعیتی که پس از انقلاب اکتبر بوجود آمده بود، نُضج گرفت. این شرایط عبارت بود از: شکست احزاب توده ای کارگری چپ در اروپای غربی پس از جنگ جهانی اول؛ در غلطیدن احزاب توده ای چپ آلمان در سیاست های رفرمیستی؛ به انحطاط کشیده شدن انقلاب اکتبر توسط استالینیزم و پیدایش فاشیزم و نازیسم. مکتب فرانکفورت در ضدیت با رادیکالیزم بلشویزم و انتقاد از مارکسیزم شناخته می شود. این مکتب هم چنین ضدیت خود را با سوسیالیزم روسی و سرمایه داری به نمایش می گذارد. تئوری مکتب فرانکفورت در راستای تلاش جهت یافتن آلترناتیو دیگری برای تکامل سوسیالیزم، موفق شد توجه بسیاری از چپ های مدرن (نوآوران) را در سال های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به خود جلب کند. بحث هایی از قبیل بورکراسی و اتوریته گرانی مورد توجه آن ها قرار گرفت. بحث هایی که قبلاً توسط مارکسیزم ارتدکس مطرح شده بود. ایده های مکتب فرانکفورت بطورکلی تحت عنوان "تئوری انتقادی" مطرح می گردد. این عنوان کلی خود به دو بخش تقسیم می شود. بخش اول، از نظریات کسانی تشکیل شد که در نهادی بنام "موسسه ی تحقیقات اجتماعی" که مرکز آن در فرانکفورت (۱۹۲۳) قرار داشت، گرد آمده بودند. افراد شناخته شده ی آن عبارت بودند از: ماکس هورک هیمر (Max Horkheimer)، فردریک پولاک (Pollock)، هربرت مارکوزه (Herbert Marcuse)، هنریک گراسمن (Henryk Grossman)، آرکادیچ گارلند (Arkadij Gurland) و والتر بنجمین (Walter Benjamin).

بخش دوم این جریان حول نظریات یورگن هابرماس (Jurgen Habermas)، در مورد فلسفه و جامع شناسی، متشکل شدند.

تنوریسین های اصلی مکتب فرانکفورت علی رغم توافق با این ایده (مارکسیستی) که همه ی معرفت بشر توسط تاریخ آن محک می خورد، اما معتقد بودند که می توان روی حقایق زندگی بشر، مستقل از منافع طبقاتی آن، قضاوت کرد. بحث های مارکوزه در رابطه با "خودسازی شخصی"، "رهایی انفرادی" و آلترناتیوهای بنیانی در مقابل روابط موجود بین بشر و طبیعت، همگی در راستای دور شدن از دکترین مارکسیزم سنتی بود.

تنوریسین های اصلی این مکتب هیچ گاه خواسته های سیاسی روشنی را برای طبقه ی کارگر مشخص نکردند. با این وجود در راستای مبارزه خود علیه استالینیزم، معتقد بودند که، از آنجائیکه روند دسترسی به رهایی بشر شامل روند دسترسی به خود-رهایی فردی و خود-آفریندگی هم می شود، بنابراین سازمان های پیشتاز لنینستی خود به نوعی تقسیم کار، بورکراسی و اتوریته گرانی دامن می زنند. ریشه تفکر مکتب فرانکفورت در ایده آلیزم آلمانی و عقاید برنشتاین نهفته است.

این سنتی است که همواره مبادرت به تلفیق تنوری با عمل کرده است. هم چنین با دگم های روشن فکرانه شبه "مارکسیست" های فضل فروش، مبارزه و برش قاطع کرده است. همواره کوشیده که مارکسیزم را با دنیای در حال تغییر وفق دهد. مهم ترین سهم نظری این گرایش فکری به جنبش کارگری تنوری های حزب پیشتاز انقلابی (لنین)، اعتصاب عمومی (لوکزامبورگ)، انقلاب مداوم (تروتسکی)، امپریالیزم و اقتصاد جهانی (لوکزامبورگ، بوخارین، لنین و تروتسکی)، تحلیل نقش ضدانقلابی استالینیزم (تروتسکی)، فاشیزم (تروتسکی)، فلسفه ی مارکسیستی (لنین، گرامشی و لوکاچ)، بوده است.

اما، به غیر از ۱۹۲۳-۱۹۱۷ (دوره ی انقلاب اکتبر روسیه)، طرفداران نظریات و تنوری سنن انقلابی همواره اقلیت بسیار کوچکی از جامعه را تشکیل می دادند. علت آن نیز روشن است، ایدئولوژی حاکم در جامعه ی سرمایه داری ایدئولوژی

هینت حاکم است. توده های عظیم کارگری، تنها در دوران اعتلای انقلابی به عقاید انقلابی جلب می شوند و آگاهی انقلابی در چنین دوره ای ما بین کلیه ی قشرهای تحت ستم تأثیر می گذارد. توده های انقلابی و سرمایه داری در وضعیت عادی در کنار یکدیگر زندگی مسالمت آمیز نمی توانند داشته باشند. بنابراین، کناره گذاری عقاید انقلابی و یا تأخیر در انجام فعالیت متشکل، به بهانه نداشتن پایه ی توده ای و یا "نداشتن گوش شنوا" در جامعه، عملی است کاملاً غیراصولی و فرصت طلبانه. این سنن در عین حال نه یک سلسله نظریات همگون و یک پارچه هستند و نه خالی از اشتباه. بحث ها و جدل های عمیق در درون طیف سوسیالیست های انقلابی برای پیشبرد مبارزات طبقاتی، خود نمایان گر وجود اختلاف و مبادله نظر در درون این طیف است (بحث های لوکزامبورگ و لنین در مورد حزب پیشتاز انقلابی و مسأله ی ملی؛ لنین و تروتسکی بر سر انقلاب روسیه؛ و یا بحث های درونی حزب بلشویک قبل از انقلاب اکتبر و غیره). کلیه بحث ها بطور دمکراتیک، اما مصممانه و حتماً با لحن شدید، صورت گرفته اند و می گیرند و نظریاتی که در عمل صحتش به اثبات رسیده به عنوان دستاورد به گنجینه سنن سوسیالیسم انقلابی افزوده شده و می شوند. بر این اساس سنن انقلابی تکامل و ادامه یافته و می یابد (و نه بازگشت به نظریات منحنی رفرمیستی قرن گذشته). اشتباهات و کجروی های تاکتیکی نیز، طبعاً، در این طیف وجود داشته است که با اتکاء به تجربه طبقه ی کارگر یا اصلاح شده اند و یا در مقابل آن ها مبارزه انجام گرفته و نهایتاً به کنار گذاشته شده اند.

در درون اپوزیسیون چپ ایران نیز سنن سوسیالیسم انقلابی، به خصوص طی دو دهه گذشته، وجود داشته و در حال تداوم است^{۹۸}. این گرایش نیز با اتکاء به تجارب

^{۹۸} - سوسیالیست های انقلابی ایران فعالیت متشکل خود را از سال ۱۳۵۲ آغاز کردند و تا امروز ادامه داده اند. نشریات و انتشارات این گرایش از قرار زیرند: در دوره ی رژیم شاه در تبعید (۱۳۵۷-۱۳۵۲): "کندوکاو"، "انتشارات طلوعه"؛ در دوره ی رژیم خمینی، در ایران (۱۳۶۱-۱۳۵۷): "کندوکاو"، "کارگر" (۶ شماره اول)، "چه باید کرد"، "کارگران

جنبش کارگری بین المللی، پیگیرانه کوشش کرده که تداوم سنن انقلابی را حفظ کرده و با گرایش های رفرمیست، اپورتونیست، آناکو-سندیکالیست و سانتریست در جنبش کارگری ایران مرزبندی کند. مبارزه برای ایجاد گرایش سوسیالیست های انقلابی ایران در درون اپوزیسیون چپ می تواند گام بعدی حفظ این سنن در جنبش کارگری ایران باشد.

م. رازی

Razi@kargar.org

دیدگاه سوسیالیزم انقلابی شماره ۲ ؛ ۱۹۹۵

سوسیالیست"، "نظم کارگر"، "انتشارات طلّیعه"؛ و در دوره ی فعلی در تبعید (۱۳۶۸-۱۳۶۳): "سوسیالیزم و انقلاب" و "چه باید کرد" و (امروز- ۱۳۶۹): "دفترهای کارگری سوسیالیستی"، "کارگر سوسیالیست"، "دیدگاه سوسیالیزم انقلابی" و "نشر کارگری سوسیالیستی".

«دمکراسی» از چه قماشی؟

تحولات اخیر ایران در جنبش دانشجویی و سایر قشرهای تحت ستم ایران، بار دیگر مسأله چگونگی دسترسی به «دمکراسی» را در مرکز توجه مردم ایران قرار داده است. جناح «اقتدارگرا» خواهان بریدن سر آزادی‌های مدنی با شمشیر است. اما؛ جناح «اصلاح طلب» در مخالفت با اقتدارگری خواهان به ارمغان آوردن «جامعه مدنی» و «دمکراسی» بورژوازی غربی به ایران است، تا سر مردم را در آینده با پنجه ببرد. کارگران، جوانان و زنان آگاه ایران به نوع دیگری از «دمکراسی» برای دسترسی به آزادی‌های مدنی اعتقاد دارند: دمکراسی سوسیالیستی.

دمکراسی بورژوازی

بورژوازی از بدو پیدایش خود، برای مخفی نگهداشتن منافع طبقاتی اش، خود را به کذب حافظ منافع «کل» جامعه جلوه داده است. از مقولاتی نظیر «حقوق برابر همگانی»، «دولت ملی»، «منافع عمومی»، «دمکراسی عام» برای تحمیل مردم استفاده شده است. در واقع، کوچک ترین وجه «عمومی» یا «عام» در هیچ یک از مقولات اقتصادی و اجتماعی بورژوازی، نهفته نیست. کلیه «قوانین» نظام سرمایه داری، «خاص»، «ویژه» و «یک جانبه» بوده و همه در خدمت منافع بلاواسطه طبقه بورژوا، قرار دارند.

مدافعان «چپ» سرمایه داری، کوشش می کنند که «دمکراسی بورژوازی» و «دمکراسی سوسیالیستی» را یکی جلوه دهند. طبعاً نه تنها طبقات متوسط جامعه که حتا بخش عمده ی طبقه کارگر نیز به این نظریات انحرافی آغشته شده و فریب آن ها را می خورند.

از دیدگاه سوسیالیست های انقلابی، کوچک ترین وجه اشتراکی میان این دو نوع «دمکراسی» وجود ندارد. هر یک در خدمت یک طبقه خاص اجتماعی و در تخصم با طبقه دیگری قرار دارد. بر خلاف دیدگاه لیبرال ها و جناح «دمکرات» بورژوازی، «دمکراسی سوسیالیستی» نه تنها در تکامل «دمکراسی بورژوایی» نیست، بلکه درست در نقطه مقابل آن قرار دارد. دمکراسی بورژوایی برای حفظ سلطه بورژوازی و توجیه نظام سرمایه داری، طراحی شده است. در صورتی که دمکراسی سوسیالیستی به منظور نقض سیستم استثمار و از میان برداشتن دولت سرمایه داری، بنا نهاده شده است. مبارزه کارگران و زحمتکشان (و سایر قشرهای تحت ستم) تنها در راستای استقرار سوسیالیزم، جلوه واقعی می یابد.

در ایران، سرمایه داری، عقب افتاده تر از بورژوازی کشورهای امپریالیستی است. سرمایه داری ایران توسط امپریالیزم و از بالا بر جامعه تحمیل گشت. بورژوازی ایران، برخلاف بورژوازی غرب که سنت مبارزات ضد فئودالی و اعتقاد به دمکراسی بورژوازی را به همراه داشت، فاقد هرگونه اصالتی و سنتی است. در نتیجه، قادر به تحمل هیچگونه آزادی و دمکراسی نمی باشد. زیرا گشایش های دمکراتیک زنگ خطر را برای سرنگونی کل نظام به صدا در می آورد. برای نمونه، رژیم دیکتاتوری نظامی شاهنشاهی به محض ایجاد گشایش های دمکراتیک نسبی، در ظرف مدت کوتاهی توسط اعتراض های میلیونی سرنگون شد. در قرن اخیر، نشان داده شده است که بورژوازی در ایران (و سایر کشورهای جهان سوم) با هر شکلی که ظاهر گردند (تاج سلطنتی یا عمامه آخوندی) برای حفظ منافع خود راهی جز سلب کلیه آزادی های دمکراتیک ندارند. بورژواری ایران در چارچوب نظام سرمایه داری بین المللی، هرگز قادر به رشد نیروهای مولده و حل مسایل بنیادی اقتصادی و اجتماعی نخواهد بود؛ و در نتیجه تحمل گشایش دمکراتیک را نخواهد داشت. دمکراسی خرده بورژوازی نیز فراتر از دمکراسی بورژوازی نخواهد رفت (تجربه انقلاب نیکاراگوه نمونه بارزی از این وضعیت است).

اما، حامیان درون و بیرون مرزی «اصلاح طلبان» استدلال می‌کنند که با از میان رفتن «ولایت فقیه»، دمکراسی، آزادی و «جامعه مدنی» در ایران بوجود خواهد آمد. این فرضیات خلاف واقعیت های عینی است. اما، فرض شود که چنین باشد. در آن صورت مشکلات یک جامعه سرمایه داری عادی را در مقابل داشته، که این گرایش ها باید به آن ها پاسخگو باشند.

دمکراسی سوسیالیستی

در باره درک از «دمکراسی» سوسیالیستی دو انحراف وجود دارد:

اول، گرایش هایی که بر این اعتقاد استوارند که پیش شرط رسیدن به سوسیالیسم، ابتدا مبارزه برای دمکراسی است. این نظر عموماً توسط فرصت طلبان دمکرات، سوسیال دمکرات ها و رفرمیست های ارائه داده می شود. گرچه همه این ها مدعی «سوسیالیسم» هستند، اما «مبارزه» آن ها برای دمکراسی، هیچ گاه فرا تر از محدوده مطالبات بورژوایی نرفته و توهمات پارلمانی را در میان کارگران دامن می‌زنند. آنان زیر لوای «مارکسیزم» و «سوسیالیزم» از مبلغان و حامیان تشکیل یک حکومت بورژوایی در ایران هستند.

دوم، نیروهایی که بر این اعتقادند که مبارزه برای دمکراسی در جامعه سرمایه داری اصولاً یک عمل «بورژوایی» است. این گونه عقاید عموماً توسط گرایش های فرقه گرا ارائه داده می شوند.

برخلاف این دو انحراف، از دیدگاه سوسیالیسم انقلابی، مبارزه برای دمکراسی از جدال برای دسترسی به سوسیالیسم جدا نیست. دمکراسی برای پرولتاریا تنها به مفهوم دمکراتیزه کردن کل نظام اجتماعی و اقتصادی است. و آن نیز تنها از طریق سرنگونی دولت سرمایه‌داری و برقراری دولت کارگری، قابل تحقق است. سرنگونی رژیم سرمایه‌داری مترادف است با برقراری «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» و آن تنها نهادی است که کلیه موانع برای تحقق سوسیالیسم را از میان برمی‌دارد. برخلاف تبلیغات سوء سوسیال دمکرات ها، «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» به مفهوم یک

رژیم «دیکتاتوری» اختناق آمیز اعمال شده توسط عده ای «کارگر» ماجراجو، نیست. «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» به مفهوم دمکراسی ای به مراتب عالی تر و عمیق تر از دمکراسی بورژوایی (دیکتاتوری اقلیت جامعه) است. چنان چه «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» دمکراتیک ترین شکل دولتی نباشد که تاریخ بشریت به خود دیده باشد، اصولاً هرگز گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم تحقق نخواهد پذیرفت.

خادمان سرمایه داری همواره «دمکراسی» را به مثابه شکلی از حکومت سیاسی (جدا از اقتصاد)، معرفی می‌کنند. نظریه پردازان بورژوا اذعان دارند که: "دمکراسی به معنای حاکمیت مردم بر مردم است!" بی معنی تر از این سخنی نیست. از این حضرات باید پرسید که حاکمیت کدام «مردم» بر کدام «مردم»؟ کارگری که حداقل روزی ۸ ساعت کار کرده و چند ساعت نیز صرف ایاب و ذهاب به محل کار می‌کند، و دستمزد ناچیزی برای امرار معاش خود و خانواده اش می‌گیرد، چگونه می‌تواند از همان حقوق «دمکراتیک» یک میلیونر برخوردار باشد؟ این چه «برابری» ای است؟

«دمکراسی» بورژوایی تنها یک دمکراسی صوری است. می‌گویند «خریدار» و «فروشنده» کالا در بازار از «حقوق مساوی» برخوردارند. این درست! اما، این ظاهر قضیه است. در این معامله «برابر» یکی از طرفین (پرولتاریا) به علت فقر، مجبور به فروش نیروی کار خود در مقابل دستمزدی به مراتب نازل تر از ارزشی که تولید می‌کند، می‌شود. آن چه رخ می‌دهد یک عمل کاملاً غیردمکراتیک و غیرعادلانه است. در واقع، صاحبان سرمایه، کارگران را به طور «نابرابر» استثمار می‌کنند و از این طریق صاحب ثروت بیشتر می‌گردند. «دمکراسی» بورژوایی، پوششی است بر این روند مشخص استثمار یک طبقه بر طبقه دیگر.

دمکراسی بورژوایی «صوری» است، زیرا وارد حوزه تولید اجتماعی نمی‌گردد. می‌گویند همه‌ی جامعه از آزادی بیان، تجمع، انتشار نشریات و باز کردن دفترهای

حزبی برخوردارند. بدیهی است که چنین استدلال هایی همه بی اساس هستند. چگونه می‌توان بدون امکانات مالی سرشار مردم عادی (تشکل های کارگران، جوانان و زنان) از همان ابزار تبلیغاتی سرمایه داران برخوردار باشند؟ تشکیل دفترهای حزبی و استخدام کارکنان «تمام وقت» نیاز به امکانات مالی دارد- کارگران فاقد چنین درآمد سرشاری هستند. در نتیجه تمام این تبلیغات غیرقابل تحقق هستند، مگر برای کسانی که امکانات مالی سرشار دارند.

می‌گویند در «جامعه مدنی» همه حق رأی داشته و می‌توانند نمایندگان خود را به مجلس آزادانه انتخاب کنند. اول، این انتخابات هر چند سال یکبار انجام گرفته، و نمایندگان طی این دوره به هیچ وجه قابل عزل و یا کنترل توسط مردم نمی‌باشند. در واقع این نمایندگان به عده ای «صاحب امتیاز» تبدیل گشته و کوچک ترین ارتباطی با انتخاب کنندگان نخواهند داشت. دوم؛ این روش دست افراد ثروتمند و حزب های وابسته به دولت را در هر منطقه جغرافیایی باز می‌گذارد تا اعمال نفوذ سیاسی کنند. سوم، قدرت اصلی سیاسی هرگز در پارلمان نیست که توسط دستگاه عریض و طویل بورکراتیک پشت درهای بسته، سازمان می‌یابد. چهارم، آیا رأی دهندگان حق دارند که در این انتخابات آزاد! به جای رأی به این یا آن نماینده، اساساً به سیستم مورد دلخواه شان رأی دهند؟ یا باید براساس قانون اساسی ابدی که سیستم را برای ابد تعیین کرده، تنها به کاندیداهایی رأی دهند و آن‌ها نیز قسم بخورند که تا جان در بدن دارند پاسدار این قانون اساسی باشند. اساسی ترین قانون این قانون اساسی احترام و حفظ مالکیت فردی است، و بنابر این، احترام به مالکیت فردی، دموکراسی خود را می‌طلبد که همانا دموکراسی برای فرد صاحب ابزار تولید می‌باشد که اقلیت ناچیز يك جامعه را تشکیل می‌دهد. تحمیل و دیکته کردن این دموکراسی به اکثریت اعظیم اجتماع، همان دیکتاتوری است که پاسخ خود را تنها و تنها از طریق اعمال دیکتاتوری طبقه کارگر یا دموکراسی کارگری می‌گیرد. این نهادها شامل کابینه وزراء، دادگستری، نیروی انتظامی، پاسداران، پلیس و «لباس شخصی»ها (ماموران امنیتی)

هستند. سران این نهادها در واقع در جامعه سرمایه داری از تصمیم گیران اصلی به شمار می‌آیند و نه مردم. زیرا هیچکدام از این نهادها توسط آرای عمومی قابل تغییر نمی‌باشند و به صورت دائمی در مصدر قدرت قرار داشته و یا انتخاب آن‌ها انتصابی می‌باشد.

مبارزه برای کسب حقوق دمکراتیک

گرچه از دیدگاه تاریخی پرولتاریا، «دمکراسی» بورژوازی چیزی نیست جز ابزاری برای تحمیل توده‌های مردم، طبقه کارگر و زحمتکشان جامعه، برای پیشبرد مبارزه ضد سرمایه داری خود، از حقوق دمکراتیک نسبی کسب شده در جامعه سود جسته و برای گسترش این حقوق مبارزه می‌کنند.

اما، مبارزه طبقه کارگر و سایر قشرهای تحت ستم (مانند جوانان و زنان) برای دمکراسی با مبارزه اصلاح‌گرایان برای دمکراسی، کاملاً متفاوت است. پرولتاریا، مبارزه خود را فراتر از حوزه سیاست برده و از آن به مثابه وسیله‌ای برای لغو کامل نظام سرمایه‌داری استفاده می‌کند. به سخن دیگر، مبارزه اساسی طبقه کارگر در نهایت برای سرنگونی کامل بورژوازی است و نه حفظ و بهبود وضعیت موجود.

در عین حال، مبارزات برای حقوق دمکراتیک توده‌ها و کسب آن حقوق مانند کسب حقوق بیکاری، بیمه‌های اجتماعی؛ حق مرخصی؛ کسب حقوق دمکراتیک مانند آزادی بیان؛ حق تشکل و اعتصاب؛ آزادی تأسیس اتحادیه‌های و تشکل‌های مستقل کارگری؛ آموزش و پرورش رایگان؛ برای زنان و مردان در تمام سطوح؛ احترام به حقوق بشر؛ حق شکایت و دادگاهی کردن هر مقام دولتی توسط هر شهروند و غیره، زمینه را برای کسب تجربه عملی و آموزش سیاسی و سازماندهی کارگران، فراهم می‌کند. این تجارب اعتماد به نفس را در میان کارگران افزایش داده و روحیه مبارزه‌جویی آن‌ها را تقویت می‌بخشد. اضافه بر آن، مبارزه برای مطالبات «انتقالی» (مانند کنترل کارگری، بار کردن دفترهای دخل و خرج سرمایه داران و

غیره) که در نظام سرمایه داری قابل تحقق نیستند، راه را برای رودرویی هر چه بیشتر کارگران با دولت سرمایه داری باز کرده و تدارک سرنگونی کل نظام را تسهیل می کند. در وضعیتی که حتی یک رژیم بوژوا دمکراتیک (حتا بدترین شکل آن) در جامعه وجود نداشته باشد (مانند وضعیت کنونی ایران)، قیام های و طغیان های مردمی، نارضایتی توده ها را انعکاس داده و زمینه را برای کسب تجربه عملی در مقابله با رژیم آماده می کند.

سازمان ها و حزب های رنگارنگ رفرمیستی در مقابل حرکت های مستقل کارگری به صورت غیرمستقیم ایستادگی می کنند. زیرا هدف آن ها «اصلاح» نظام موجود است و نه براندازی آن. آن ها حرکت های مستقل دانشجویی و کارگری امروزی را به عنوان "شورش های مرتبط به دول غربی" معرفی می کنند. آن ها از کسب تجربه کارگران و دانشجویان هراسناک بوده، زیرا بدون این تجارب مردم ایران نمی توانند برای براندازی آماده شوند. تجربه اخیر اعتراضات دانشجویی نشان داد که همه اصلاح طلبان (حتا خود آقاجری محکوم به اعدام!)، دانشجویان را از حرکت های فرا قانونی منع کردند.

طبقه کارگر ایران برای تدارک براندازی رژیم و مقابله با انحراف های رفرمیستی، تشکیلات و حزب سیاسی خود را باید تشکیل دهد. حزب هایی که بطور قیم مآبانه خود را «رهبر» طبقه کارگر معرفی کرده و بدون کوچک ترین ارتباطی با کارگران پیشرو، از همگان دعوت به پیوستن به حزب شان می کنند، مسلماً قادر نخواهند بود که مبارزه با رفرمیسم و تدارک انقلاب آتی را سازمان دهند.

مبارزه برای تحقق دمکراسی سوسیالیستی (عالی ترین شکل دمکراسی در تاریخ بشریت)، با سرنگونی کامل رژیم سرمایه داری حاکم (همه جناح های آن)، و مبارزه با عقاید رفرمیستی در درون جنبش کارگری، گره خورده است. این امر نیز بدون تشکیل یک «حزب پیشتار انقلابی» متشکل از کارگران پیشرو، عملی نخواهد بود.

چشم انداز جنبش کارگری چرخش اروپا و ماهیت رژیم

اجلاس ۱۷ ژوئن ۲۰۰۲ سران ۱۵ کشور اتحادیه اروپا در لوکزامبورگ در ادامه اجلاس ماه پیش این سران، موضع گیری اخیر دولت های اروپایی در قبال ایران را تقویت کرده است. قرار شده است کمیسیون وزرا گفتگو با ایران را در سپتامبر آتی در راستای پیمان همکاری های اقتصادی، آغاز کنند (البته بشرط این که پارلمان اروپا آن را تصویب کند- که احتمالاً چنین خواهد کرد). در ماه گذشته بارها نمایندگان کشورهای اروپایی برای استحکام بخشیدن روابط، به ایران سفر کرده و متقابلاً نمایندگان رژیم نیز از سران کشورهای اروپایی دیدن کرده اند. برای نمونه چندی پیش آقای میشل وزیر امور خارجه بلژیک به نمایندگی از وزرای امور خارجه ۱۵ کشور اروپایی وارد تهران شد و گزارشاتی از توافقات با رژیم به اجلاس لوکزامبورگ ارائه داد. پیش از او «کریستو فرپتن» نماینده ویژه اتحادیه اروپا برای مذاکرت با سران رژیم به ایران رفته بود. سفرهای مرتب محمد جواد ظریف معاون وزارت امور خارجه به نقاط مختلف اروپا و هم چنین سفر چهار روزه رئیس مجلس شورای اسلامی، مهدی کروبی به فنلاند و سپس سفر خانم «لیسایکونساری» رئیس کمیسیون سیاست خارجی پارلمان فنلاند به ایران، ۱۴ ژوئن، و مذاکرات آن ها در مورد تحولات افغانستان و خاور میانه و حقوق بشر(!)؛ سفر کروبی به اطریش و ملاقات با «توماس کلستیل» رئیس جمهور؛ سفر عباسعلی علیزاده رئیس کل دادگستری استان تهران به «ویسبادن» آلمان و ملاقات وی با دادستان این شهر، دکتر کومر؛ سفر خانم «آنا لیند» وزیر امور خارجه سوئد به ایران ماه پیش؛ و

غیره، همه نمایان گر تدارکات «ماه غسل» بین سران ۱۵ کشور اتحادیه اروپا و رژیم حاکم بر ایران است.

بدیهی است که افزودن نام «سازمان مجاهدین خلق» به لیست سازمان های تروریستی و موضع گیری سازمان های بین المللی در امن شمردن ایران، بخشی از همین معاملات پشت پرده بوده است.

علل چرخش سران اروپا

علل اصلی چنین چرخشی را بایستی در وضعیت بین المللی دولت های سرمایه داری غربی و هم چنین در تحولات درونی رژیم جستجو کرد.

اختلاف اروپا با آمریکا

چرخش سران دولت های اروپایی بخشاً واکنشی به سیاست های ماجراجویانه اخیر دولت بوش (و شارون) است.

پس از واقعه ی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، دولت بوش برای حل بحران اقتصادی آمریکا حمله بر افغانستان را سازمان داده و پس از آن، زیر لوای «مبارزه با تروریسم» تمام مخالفان خود در جهان سوم را به جنگ طلبید. جورج بوش در سخنرانی ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲ خود خطاب به جلسه متحد نمایندگان مجلس آمریکا با نام بردن از ایران، عراق و کره شمالی، به عنوان «محور اهریمنی» به آن ها حمله کرد. بوش در این سخنرانی، اعلام کرد که این کشورها در پی تولید اسلحه شیمیایی، بیولوژیکی و اتمی هستند. او اعلام کرد: «با تولید این سلاح های خطرناک برای توده مردم، این رژیم ها خطر کندن قبر خود را با دست خودشان ایجاد می کنند». بدیهی است که علت اصلی چنین تهاجماتی در وضعیت کنونی نمی تواند صرفاً ماهیت این رژیم ها باشد، زیرا اقدامات تروریستی از جانب دولت های ایران و عراق تا زگی نداشته است.

مسأله بر سر بحران اقتصادی خود آمریکاست. در واقع خود وی در سخنرانی اعتراف کرد که «جامعه آمریکا در یک رکود اقتصادی بسر می برد».

این سخنرانی بلافاصله پس از ورشکستگی شرکت «انرون»، یکی از بزرگترین سرمایه داران آمریکا ایراد شد. شرکتی که بیش از همه ارتباط سیاسی مستقیم با بوش و حزب جمهوریخواه آمریکا دارد. علاوه بر این، ورشکستگی شرکت هایی مانند وُرد کام، کی - مارت، گلوبال کراسینگ، سان بیم و کل صنعت فولاد هم مطرح است.

(دولت راستگرای شارون نیز در ادامه همین سیاست ماجراجویانه و با همان الفاظ، حمله به شهرهای کرانه باختری رود اردن و مقر یاسر عرفات در رام الله را تدارک دید که منجر به کشتار صدها نفر مردم بی گناه فلسطینی؛ و تخریب زیر بنای اقتصادی مانند قطع منابع برق و آب آشامیدنی، دوا و غذاسانی و غیره شد).

بدیهی است که سیاست تهاجمی یک جانبه دولت آمریکا و قلدر منشی بوش نسبت به مخالفانش در «جهان سوم» با توافق دولت های اروپایی و متکی بر منافع سرمایه داری اروپایی استوار نبود. گرچه همواره سرمایه داری جهانی از یک سیاست عمومی برای تهاجم به کشورهای جهان سوم استفاده کرده، اما در عین حال، آن ها اختلافاتی در تاکتیک هایشان پیدا می کنند. این اختلافات به ویژه پس از پایان یافتن «جنگ سرد» و فروپاشی شوروی شدت گرفت. از این رو منافع اقتصادی کشورهای اروپایی هم زمان و به شکل یک پارچه الزاماً در تطابق با سیاست های دولت آمریکا نیست. سخنرانی اخیر نمایندگان کشورهای اروپایی نیز نشانگر این تناقض است.

برای نمونه اخیراً سفیر فرانسه در تهران، «فرانسوا نیکولو»، اعلام کرده است که: «برای فرانسه محور اهریمنی وجود ندارد» (نوروز، ۲۵ خرداد). خانم لیسایکونساری رئیس کمیسیون سیاست خارجی پارلمان فنلاند در دیدارش با نمایندگان مجلس شورای اسلامی در تهران اعلام داشت که فنلاند: «ادبیات تند آمریکا

علیه ایران و محور اهریمنی بودن جمهوری اسلامی را قبول ندارد» (همشهری، ۲۶ خرداد). موضعگیری های اخیر نمایندگان پارلمان کشورهای اروپایی نشانگر اعتراض آن ها به پرخاشگری و سیاست های ماوراء راستگرای حزب جمهوریخواه آمریکا است. در این میان دولت بریتانیا که تا کنون در جبهه آمریکا در هر موردی قرار می گرفت، صف خود را برای نخستین بار در دهه پیش، از دولت آمریکا جدا کرده است. البته دولت آمریکا (و اسرائیل) به موضعگیری های اخیر سران کشورهای اروپایی علناً اعتراض کرده و ناخشنودی خود را از این چرخش به نمایش گذاشته است.

اصلاح طلبان رژیم

یکی از استدلال های محوری سران کشورهای اروپایی برای نزدیکی با رژیم ظاهراً تقویت جناح «اصلاح طلب» در درون رژیم است. نظرات آنها لیند، وزیر امور خارجه سوئد قبل و بعد از رفتن به ایران در روزنامه «داگنس نی هتر» (دان)، یکی از معتبرترین روزنامه های سوئد، در تاریخ ۱۶ آوریل ۲۰۰۲ چنین بود: «سفر به ایران در واقع پشتیبانی ای بود از نیروهای اصلاح طلب آن کشور». بنا به گزارش «دان» آنگاه آنها لیند این گونه ادامه می دهد که ستمی که در ایران بر مردم روا داده می شود، هنوز هم «غیرقابل قبول» است، اما با این وجود، تغییری در کشور صورت گرفته است. او سپس می افزاید: «در ایران جریانات اصلاح طلب در حال رشد است. این گروه ها می خواهند ایران را تغییر داده، مدرن و دموکراتیک کنند و رئیس جمهور ایران به این موج تعلق دارد». بنا به گزارش «دان»، وزیر امور خارجه سوئد می افزاید: «برای تمام آن هایی که خواهان ایجاد رفورم در ایران هستند، لازم است به آن کشور سفری کرده و از نزدیک با آن ها ارتباط برقرار نمود». و ی ادامه می دهد: «سفر به ایران در واقع پشتیبانی ای بود از نیروهای اصلاح طلب آن کشور». (روزنامه «دان» ۱۸ آوریل ۲۰۰۲).

خانم آنا لئند (و سایر سران کشورهای اروپایی) ابتدا بایستی مفهوم خود را از «اصلاحات» در درون رژیم روشن کرده و سپس اقدامات «اصلاح طلبان» رژیم را برشمارند. چنان چه این عده به دنبال ارزیابی نتیجه اصلاحات و اصلاح طلبی می بودند، کافی بود به وضعیت اسفبار مردم در دوران به اصطلاح اصلاحات رئیس جمهور نظری می افکندند. بهتر بود به جای «مذاکرات» پشت پرده با کسانی که در سرکوب حقوق دمکراتیک کارگران، جوانان و زنان سهم بوده اند، با نمایندگان این قشرهای تحت ستم به گفتگو می پرداختند. بدیهی است انگیزه سران کشورهای اروپایی کشف واقعیت ها نبوده و چرخش به سوی رژیم را بر اساس منافع اقتصادی سرمایه داران بین المللی بنیاد نهاده اند.

«اصلاحات» به مفهوم حتما بورژوایی آن یعنی مطالباتی نظیر حقوق بیکاری، بیمه های اجتماعی، حق مرخصی با پرداخت دستمزد و غیره، سنتاً به عنوان مطالبات «حدافل» در اواخر قرن نوزدهم توسط پیش کسوتان سوسیال دمکرات، خانم آنا لئند طرح گشته بود. در ایران «اصلاحات» از این مطالبات سوسیال دمکراسی اواخر قرن نوزدهم هم نازل تر است. در ایران زمانی که حتما دستمزدهای معوقه کارگران از ۶ ماه تا یکسال پرداخت نگشته و رژیم و جناح های اصلاح طلب آن با قاهت کارگران بارش اصفهان را دستگیر و زندانی می کنند؛ کارگران جامکو و شادانپور را در مقابل مجلس به گلوله می بندند؛ و کوچک ترین اعتراض کارگران را در نطفه خفه می کنند تنها به این علت که کارگران خواهان حقوق عقب افتاده خود شده اند. چگونه مدافعان سران کشورهای اروپایی تصور می کنند که اصلاحات در حال شکل گیری و رشد است؟ خانم لئند فراموش می کند که خاتمی به عنوان رهبر اصلاحات بیش از ۶ سال است که در حکومت قرار گرفته است. هم چنین در ۲ سال پیش اکثریت مجلس شورای اسلامی در دست «اصلاح طلبان» بوده است. و این که سرکوب و خشونت علیه کارگران (در مقابل مجلس سال پیش) و دانشجویان (کوی دانشجو ۱۸ تیر سه سال پیش) در دوره همین «اصلاح طلبان» رخ داده است.

«اصلاحات» به مفهوم کسب حقوق بیکاری، بیمه های اجتماعی؛ حق مرخصی؛ «اصلاحات» به مفهوم کسب حقوق دموکراتیک مانند آزادی بیان؛ حق تشکل و اعتصاب؛ آزادی تأسیس اتحادیه های و تشکل های مستقل کارگری؛ آموزش و پرورش رایگان؛ برای زنان و مردان در تمام سطوح؛ احترام به حقوق بشر؛ حق شکایت و دادگاهی کردن هر مقام دولتی توسط هر شهروند و غیره از مطالباتی هستند که مورد تایید تمام جامعه ایران است. اما، «اصلاح طلبان» - حتی آنان که در اپوزیسیون قرار گرفته اند- خواهان انجام چنین نوع اصلاحاتی نبوده و در عمل کوچک ترین گامی در این راه برنداشته اند. زمانی که خامنه ای با یک اشاره جلوی اقدام اکثریت اعضای اصلاح طلب مجلس (به اصطلاح منتخبین مردم) را در مورد آزادی مطبوعات و نشریات خود اصلاح طلبان می گیرد، و حتی یک نفر اعتراض نمی کند. در نتیجه نمی توان از این «اصلاح طلبان» توقع داشت که در مورد مسایل ابتدایی دیگر اقدام کنند.

سران کشورهای اروپایی مسلماً بر این امور واقفند. اما دورویی دولت های به اصطلاح مدافع آزادی بیان و حقوق دموکراتیک، آن ها را به چنین موضع متناقضی می رساند. دفاع از اصلاحات برای مردم ایران در تقابل کامل با دفاع از «اصلاح طلبان» است! بهترین و سریع ترین راه برای کسب اصلاحات در ایران انزوای بین المللی رژیم در قدرت است و نه تقویت آن. سران کشورهای اروپایی با چرخش نوین در راستای برقراری پیمان های اقتصادی/سیاسی با رژیم، در عمل نشان داده اند که خواهان اصلاحات در ایران نیستند!

موضع گیری رژیم در مقابل چرخش اروپا

یک روز پس از تصمیم گیری وزرای امور خارجه اروپا در اجلاس لوکزامبورگ، کلیه رسانه های عمومی از این اقدام استقبال کردند. حمیدرضا عاصفی سخنگوی وزارت امور خارجه و محمد جواد ظریف معاون وزارت امور خارجه رضایت خود در

مورد این تصمیم را اعلام کردند. این واقعه به تنهایی نمایان گر کاهش اختلافات درونی رژیم در مورد جهت گیری به سمت سرمایه داری جهانی است.

بی تردید جناح های هیئت حاکم، کماکان اختلافاتی در مورد نزدیکی به دول سرمایه داران به ویژه دولت آمریکا با یکدیگر دارند. اما، قابل ذکر است که این بار اختلاف در مورد آمریکا تنها زمانی تشدید شد که جورج بوش ایران را «محور اهریمنی» خواند. از این گذشته «اختلافات» دو جناح «اقتدار گرا» و «اصلاح طلب» تماماً به دو نظرگاه طرفدار «غرب» و «ضد غرب» تقسیم نمی گردد. اختلافات درونی رژیم از روز نخست بر سر دو شکل و روش از یک نظام سرمایه داری بوده است. یکی خواهان حفظ وضعیت موجود و ادامه یک نظام و اقتصاد اسلامی (ملوک الطوائفی) با رابطه ای «مشخص» با سرمایه داری جهانی بوده (مانند دولت های سوریه و لیبی)؛ و دیگری خواب بازگشت به دوران طلایی شاهنشاهی را در سر پرورده است. اولی متکی به تراکم مراکز قدرت و سودجویی های لحظه ای و کوتاه مدت بوده؛ و دومی خواهان تمرکز قدرت و ایجاد یک نظام مدرن سرمایه داری. اختلافات درونی هیئت حاکم همواره بر سر کشمکش قدرت یک جناح در مقابل دیگری بوده است. هیچ گاه بر سر سرکوب، ارباب و استثمار کارگران اختلافی نبوده است. سرکوب های اخیر کارگران، جوانان دال بر این واقعیت است. هیچ گاه ضدیت با دول اروپایی و آمریکا به درجه استقلال از سرمایه داری جهانی نبوده است. حتا در بحبوحه اشغال سفارت آمریکا و اوج تبلیغات قطع رابطه با «شیطان بزرگ».

نظام حاکم بر ایران شکل ویژه ای از یک نظام سرمایه داری است. همواره کشمکش های درونی ما بین جناح حامی «نظام اسلامی»؛ و جناح طرفدار احیای یک نظام سرمایه داری مدرن متمایل به سرمایه داری جهانی، وجود داشته است. اما، در درازای بیش از دو دهه منطق سرمایه داری، جناح «معتدل» را قابل قبول تر جلوه داده است.

سرمایه داری جهانی نیز به همین منظور دائماً در حال تقویت جناح متمایل به سرمایه داری «مدرن» بوده است. برای سرمایه داری جهانی وجود یک دولت متمرکز سرمایه داری که گردش سرمایه و سرمایه گذاری را تضمین کند، ضروری است. بدیهی است که نظام ملوک الطوائفی اسلامی با شکل قرون وسطی قادر به چنین کاری نخواهد بود.

از این رو است که در درون هیئت حاکم همواره گرایش دوم به اشکال مختلف ظاهر گشته است. در ابتدا دولت بازرگان مدافع این نظریات بود؛ پس از آن بنی صدر، سپس رفسنجانی و خاتمی و اکنون بهزاد نبوی این گرایش را نمایندگی می کنند. بر خلاف نظریات برخی که «اصلاحات» دوره خاتمی را نقطه عطفی در این روند به شمار می آورند، مسأله «اصلاح طلبی» به مفهوم گرایش به سرمایه داری جهانی از روز نخست تشکیل «حکومت جمهوری اسلامی» وجود داشته است. تنها تفاوت در اینست که در وضعیت کنونی، این گرایش تقویت گشته است. امروز، تسلیم شدن جناح «اقتدار گرا» (به علت عمق بحران اقتصادی و سیاسی)، به منطق روند سرمایه داری در ایران؛ مشاهده می شود.

برای نمونه اخیراً محمد خزاعی، معاون وزیر اقتصادی، اعلام کرده است که رژیم با دولت آمریکا مسأله دارد اما با «تاجران آمریکایی اختلافی ندارد»! گویا تجار آمریکایی پدیده جدایی از دولت سرمایه داری آمریکا هستند! رژیم ایران با وجود جار و جنجال های ضدآمریکایی در سه ماه اول سال جاری ۳۰ میلیون دلار کالا به آمریکا صادر کرده و ۹ میلیون دلار جنس آمریکایی به ایران وارد کرده است (راديو آزادی- ۱۵ ژوئن ۲۰۰۲). بدیهی است که کلیه سفرهای اخیر سردمداران رژیم به کشورهای اروپایی و ارتباطات اخیر با آمریکا در خفا و بدون مشورت و حتا اجازه جناح «اقتدار گرا» غیر عملی می بود. واضح است که امروز دو جناح هیئت حاکم در مورد برقراری روابط اقتصادی و سیاسی با دول سرمایه داری اروپایی (و سپس دولت آمریکا) به نظریات مشترکی رسیده اند. البته اختلافات همواره از جانب برخی از

مهره های راستگرای رژیم ابراز خواهد شد، اما این اختلافات عمدتاً جنبه تزئینی داشته و در راستای عوامفریبانه برای جلب رضایت پایه های «حزب الله» رژیم تدوین شده اند. دو جناح رژیم، امروز به نیکی درک کرده اند که برای حفظ نظام کنونی و قدرت سیاسی خود بایستی به چنین منطقی در جهت همسویی با دول سرمایه داری جهانی تن دهند. به سخن دیگر، احیای یک نظام سرمایه داری مدرن جهانی سومی (نظیر نظام شاهنشاهی) در دستور روز قرار گرفته است.

چشم انداز جنبش کارگری

احیای یک نظام سرمایه داری مدرن و مرتبط به سیاست های بانک های جهانی و نظام سرمایه داری جهانی، به مفهوم سرازیر شدن سرمایه های خارجی و هم چنین دلارهای سرمایه داران ایرانی مقیم خارج، به ایران خواهد بود. سرمایه دارهای خارجی که سال ها در انتظار سرمایه گذاری های کلان در صنایع ایران بوده و به علت عدم تضمین سرمایه توسط رژیم، سرمایه های خود را در خارج از مرزهای ایران متمرکز کرده بودند، در دوره آتی با وارد کردن وسایل یدکی، تعلیم دادن تکنیسین ها و تکنوکرات ها، مدیران حرفه ای، وارد صحنه بکر اقتصادی ایران خواهند شد. همواره یکی از دردهایی که «اصلاح طلبان» از آن رنج برده اند، کمبود مدیران حرفه ای در کارخانه های بوده است. برای نمونه، مسعود بهنود در مصاحبه اخیر خود با رادیو آزادی از غیرحرفه ای بودن مدیران شکایت کرده و یکی از علل عدم توفیق اصلاحات را این گونه ارزیابی می کرد.

به گردش افتادن چرخ های کارخانجات، همراه است با اشتغال کارگران در سطحی عالی تر و منظم تر از گذشته. با اشتغال کارگران، به تدریج ناطمینانی و ناامنی شغلی (ترس از دست دادن شغل) در میان کارگران کاهش یافته، و این روند به نوبه خود اعتماد به نفس در میان کارگران را تقویت خواهد کرد. اما؛ این روند به این جا خاتمه نخواهد یافت. سرمایه داری نوپا و مدرن که سال های سال به علل عوامل

مختلف نظیر جنگ؛ سرکوب، سیاست های اشتباه اقتصادی و ندانم کاری های سران رژیم (به ویژه جناح اقتدار گرا) از معرکه عقب افتاده است، برای جبران عقب افتادگی، مجبور به اعمال شدت «کار» خواهد شد. ماشین آلات نوین و پیش رفته، مدیران تحصیل کرده و وارد به امور مدیریت، برنامه ریزی های عقلایی اقتصادی، شدت کار را در میان کارگران افزایش داده و در نتیجه کارگران را محکوم به تحمل استثمار مضاعف خواهد کرد. استثمار مضاعف همراه با اعتماد به نفس در درون طبقه کارگر، نیز خود نشانگر مرحله نوینی از مبارزات کارگری است.

برای نخستین بار در بیش از دو دهه حاکمیت سرمایه داری، تضاد «کار» و «سرمایه» به شکل ملموس تر و مشخص تر از پیش ظاهر می گردد. هم چنین ابزار کار، هم سرمایه داران و هم کارگران نیز تغییر خواهد کرد. اگر در گذشته تحمیل یک «قانون کار» قرون وسطی ای همراه با سرکوب عریان کارگران بخشی از سیاست رژیم بود؛ در دوره آتی، «قانون کار» نوین ظاهرا مترداف با قوانین و عرف های بین المللی تدوین می گردد. به سخن دیگر، اگر در دوره پیش گردن کارگران را با شمشیر قطع می کردند، در دوره آتی «سر» کارگران با پنبه بریده خواهد شد.

ابزار کار سرمایه داران برای اعمال استثمار مضاعف، ایجاد نهاد ها و قوانینی است که مورد پذیرش بانک های بین المللی و دول سرمایه داری جهانی قرار گیرد. البته، تدارک ایجاد چنین روندی در چند ساله پیش زمینه ریزی شده است. برای نمونه «باز سازی تشکیلاتی خانه کارگر» (به نقل از حسن صادقی)؛ فعال شدن «خانه کارگر» در مورد مسایل کارگری تشکیل و برجسته کردن «حزب اسلامی کار» و «کانون عالی شوراهای اسلامی»؛ بازتاب دادن شعارهای محوری کارگران؛ طرح، توضیح ضرورت «اعتصاب کارگری» در نشریه «کار و کارگر»؛ و غیره، همه نشانگر تدارکات اصلاح طلبان برای زمینه ریزی دوره ارباب و استثمار کارگران در محتوای یک نظام سرمایه داری نوین است.

با کمی کنکاش در نوشته های اصلاح طلبان، منظور واقعی این مدافعان سرمایه داری نوین از طرح مسایل کارگری روشن می گردد. برای مثال جعفر کامبوزیا نماینده مردم زابل، در مصاحبه ای اعلام می دارد که اعتصابات بشرطی مورد پذیرش نظام بایستی قرار گیرد که به مثابه «آخرین راه حل کارگران باشد و لطمه ای از جانب آن متوجه نظام و اقتصاد کشور نشود» (اعتصاب حق کارگران است، کار و کارگر، ۱۲ دی). هم چنین دکتر ناطق پور، جامعه شناس و عضو هیئت علمی دانشگاه تهران، می گوید: «هر چند اعتصاب کارگری می تواند به عنوان یک روش مؤثر عمل کند، اما باید توجه داشته باشیم که این روش معمولاً بایستی از حمایت قانون برخوردار باشد. زیرا در جامعه ای که اعتصابات کارگری به عنوان مقابله با دولت و ساختار سیاسی کلان کشور تلقی می شود، بدیهی است که این عمل با پیچیدگی و پیامدهای منفی برای کارگران همراه خواهد بود» (اعتصابات کارگری؛ ضرورت و امکان، کار و کارگر، ۱۱ دی). ویا، حسن صادقی، رئیس کانون عالی شوراهای اسلامی که اعتصاب را یک ضرورت توصیف می کند، اما، می گوید: «اعتصابات باید از گرایشات سیاسی به دور باشد.» (اعتصاب، حق انکار ناپذیر کارگران است، کار و کارگر، ۱۱ دی).

به سخن دیگر، مدافعان بورژوازی در درون جنبش کارگری، مسأله اعتصاب کارگری را بشرطی می پذیرند که از محتوای واقعی خود خارج گردد. حتا در کشورهای سرمایه داری اروپایی هیچ گاه صحبت از برگزاری اعتصاب بدون لطمه زدن به اقتصاد نمی شود. نظریه پردازان رژیم بایستی توضیح دهند که چگونه کارگران می توانند دست از کار برداشته و اعتصاب کنند و در عین حال به اقتصاد لطمه نزنند؟ برخلاف نظریه پردازان رژیم، اعتصاب سلاحی اقتصادی و در عین حال سیاسی، در دست کارگران است، برای خارج شدن از مدار قوانین تحمیلی دولت سرمایه داری. اگر قرار باشد که اعتصابات در چارچوب قوانین سرمایه داری و با اجازه کسانی که در حال استثمار کارگران هستند صورت گیرد، دیگر نام آن

«اعتصاب» نمی‌شود! اعتصابات کارگری به منظور کسب حقوقی است که سرمایه‌داران به آن تن نمی‌دهند. اعتصاب حربه‌ای است در دست کارگران برای به نمایش گذاشتن قدرت خود. در طول حتماً یک اعتصاب کارگری کوتاه مدت، کمیته اعتصاب توسط کارگران ساخته می‌شود. وجود کمیته اعتصاب برای سازماندهی است. کمیته اعتصاب نطفه اولیه قدرت کارگری در مقابل قدرت سرمایه‌داران است. توفیق و شکست یک اعتصاب نشانگر وجود یا عدم وجود قدرت کارگران در جامعه است. ادامه اعتصاب و سراسری شدن آن می‌تواند مسأله قدرت دوگانه (کارگری یا سرمایه‌داری) را طرح‌گردد. اعتصاب می‌تواند تناسب قوای در سطح سراسری به نفع کارگران تغییر دهد. آن می‌تواند مسأله قدرت کارگری و برکناری قدرت بورژوازی را طرح‌کند. پس بدیهی است که، بحث در مورد «اعتصابات در چارچوب قوانین دولت» بورژوازی، یک بحث سراپا کاذبی است.

از این روست که کارگران بایستی قوانین خود را برای امر سازماندهی تدوین کنند. تدوین این قوانین نیز بدون وجود تشکل مستقل کارگری غیرممکن است. تشکل مستقل کارگری نمی‌تواند همراه و یا در کنار نهادهای دولتی صورت پذیرد، زیرا کلیه نهادهای ساخته شده توسط دولت سرمایه‌داری ابزاری برای ارباب و کُند کردن روند بازسازی جنبش کارگری اند. در رأس این نهادی‌های دولتی، «خانه کارگر» قرار گرفته است. برای تحقق ابزار مستقل کارگری، تمام ابزار دولتی بایستی بی‌قدرت شوند.

نظریات انحرافی در اپوزیسیون کارگری

یکی از نظریات انحرافی در اپوزیسیون کارگری متکی بر این اعتقاد است که «خانه کارگر» قابل اصلاح و ترمیم بوده، و نقش کارگران پیشرو فعالیت در درون این نهاد و رادیکال‌تر کردن آن است. یکی از نظریه پردازان این گرایش انحرافی «یدالله خسروی» است که در مصاحبه اخیر خود با مجله «اندیشه جامعه» نظریات خود در

مورد «خانه کارگر» را چنین اعلام می‌دارد. مصاحبه‌کننده، نظر یدالله خسروی را در مورد «خانه کارگر» جویا می‌شود، مبنی بر این که عده‌ای از منقدان کارگری، «خانه کارگر» را نهادی «دولتی» و غیر مستقل می‌دانند. یدالله خسروی در پاسخ می‌گوید که یکی از ایرادات «خانه کارگر»، اینست که آن نظیر یک حزب سیاسی است. زیرا که در «مرام‌نامه» آن مسایلی نظیر: «پشتیبانی از مبارزه‌ی ملیت‌ها مستضعف جهان که در راه حق و آزادی مبارزه می‌کنند» و «مبارزه علیه... نژادپرستی و صیهونیسم...» عنوان شده است. از این رو به اعتقاد او «خانه کارگر» تشکلی است مانند یک حزب سیاسی و نه یک تشکل مستقل کارگری و «نمی‌توان آن را یک تشکل صنفی» نامید. و این که در مرام‌نامه «خانه کارگر»، «مرز بین تشکل سیاسی و تشکل صنفی مخدوش شده است» (بهتر است یدالله خسروی نشان دهد که در وضعیت ایران چگونه می‌توان مسایل صنفی را از سیاسی کارگران جدا کرد- حتا در کشورهای اروپایی سندیکاهای کارگری به مسایل سیاسی نیز می‌پردازند). ایراد دیگر او اینست که رهبران «خانه کارگر» را مهندسین تشکیل می‌دهند و نه کارگران (اندیشه‌نامه ۲۳، اردیبهشت ۸۱، ص ۴۰). و در انتها به نقل و تایید موضع حسن صادقی رئیس «شوراهای اسلامی کار» می‌گوید: «بازسازی تشکیلاتی خانه کارگر امری ضروری است» (همانجا، ص ۴۱). سپس به توضیح مفهوم تشکل مستقل پرداخته و چنین می‌گوید: «تشکل مستقل اقتصادی کارگران، که در برگیرنده کلیه کارگران... بدون در نظر گرفتن مسلک، رنگ پوست، جنسیت، تعلق فرد به گروه سیاسی و غیره باشد. این تشکل در برگیرنده‌ی همه‌ی کارگرانی است که محیط مشغول‌کنند و هیچ تابلوی ورود ممنوعی هم ندارد» (همانجا، ص ۴۲).

در نتیجه، یدالله خسروی اصولاً اعتراضی به دولتی بودن «خانه کارگر» نداشته و تنها خواهان اصلاح و یا «بازسازی تشکیلاتی» آن نهاد هست. منطق بحث او اینست که چنان چه مسایل سیاسی از مرام‌نامه «خانه کارگر» خارج گشته و کارگران به جای مهندسین در رأس کار قرار گیرند، دخالت و شرکت کارگران در چنین نهادی

بلا ایراد است. بدیهی است که چنین نظری از بنیاد یک نظر مماشات جویانه با دولت سرمایه داری است.

اول؛ این کارگر با سابقه (دبیر سندیکای سابق کارگران پالایشگاه نفت) و به ظاهر مخالف دولت سرمایه داری، هنوز مفهوم دولت سرمایه داری را، پس از سال‌ها «فعالیت» در درون جنبش کارگری، درک نکرده است. او مفهوم «دولت» را مخدوش می‌کند. از یکسو، می‌گوید «تشکل مستقل کارگری بایستی مستقل از دولت و احزاب سیاسی باشد» (همانجا، ص ۴۲) و از سوی دیگر خواهان اصلاح «خانه کارگر» است. او همانند سایر گرایش‌های مماشات‌جو در درون جنبش کارگری در سطح جهانی، دولت را تنها نوعی «حکومت» می‌پندارند (قوای مقننه، اجرایی و قضایی). در صورتی که مفهوم دولت از دیدگاه نیروهای ضد سرمایه داری فراتر از این هاست. دولت سرمایه داری نه تنها شامل حکومت سرمایه داری، مجلس، ابزار سرکوب و نیروهای مسلح است، که شامل دستگاه‌های تبلیغاتی، مساجد، رسانه‌های جمعی، مراکز آموزشی و هم چنین نهادهای صنفی و سیاسی آن نیز می‌شود. تمام این مؤسسات دست در دست یکدیگر استثمار طبقه کارگر را تضمین می‌کنند. در نتیجه، نهادی به نام «خانه کارگر» نیز بخشی از دستگاه تحمیق و سرکوب کارگران است و بدین منظور طرح ریزی شده است. کافی است به ادعای خود «خانه کارگر» توجه شود: «دوری و نزدیکی در خانه کارگر با دولت‌ها یا تصمیمات آن‌ها با نحوه‌ی نگرش به منافع کارگران گره خورده است. هیچ‌زمان دشمنی کامل... حاکم نبوده است» (این‌جا خانه‌ی همه‌ی کارگران است، روابط عمومی خانه کارگر، اندیشه‌نامه ۲۳، ص ۷۶ - تاکید از ماست). بدیهی است که مفهوم استقلال از دولت بایستی شامل استقلال از «خانه کارگر» نیز باشد. زیرا این دو به هم پیوند خورده‌اند. دوم، بازسازی نظام سرمایه داری مدرن و استقرار «اصلاح‌طلبان» دولتی نیاز به نهادهایی در درون طبقه کارگر نیز دارد. «خانه کارگر» و «کانون عالی شوراهای اسلامی کار» و «حزب اسلامی کار» همگی برای به تحکیم نظام سرمایه داری به

شکل نوین آن طراحی شده اند. بنابراین مبارزه صنفی/سیاسی کارگران در راستی تشکیل تشکل مستقل کارگری بدون مبارزه با این نهادها امکان پذیر نخواهد بود. «خانه کارگر» ابزاری است در دست سرمایه داری برای سرکوب و ارباب کارگران. مابین تشکل های مستقل کارگری و «خانه کارگر» هیچ آشتی ای وجود ندارد. یکی ناقض دیگری است.

سوم، یدالله خسروی تصور می کند دولت بورژوازی قادر به داشتن طرفداران نظام سرمایه داری در درون کارگران نمی باشد. او می گوید تشکل مستقل کارگری نمی تواند تابلوی ورود ممنوع برای کارگران داشته باشد. واضح است برای ورود کارگران به تشکل های مستقل کارگری نیابستی ممنوعیتی وجود داشته باشد. اما تکلیف کارگرانی که هم در کارخانه مشغول به کار هستند و هم کارگر زاده شده اند، اما در عین حال بخشی از دولت سرمایه داری هستند چه می شود؟ کارگرانی که امروز در رأس نهادهایی مانند «حزب کار اسلامی» و یا «خانه کارگر» قرار گرفته اند، همان هایی هستند که به نمایندگی از طرف سرمایه داران در درون طبقه کارگر مشغول تدارک اعمال استثمار مضاعف هستند. مگر در زمان شاه به قول خود یدالله خسروی، «سازمان کارگران» متشکل از کارگران ساواکی وجود نداشت؟ (همانجا، ص ۴۰). بدیهی است که تشکل مستقل کارگری که قرار است مستقل از دولت باشد بایستی از همه اجزا کارگرانی که مدافع دولت سرمایه داری موجود هستند، نیز مستقل باشد. برای تشکل های مستقل کارگری «تابلوی ورود ممنوع» وجود ندارد، مگر برای حامیان سرمایه و طرفداران نظام سرمایه داری. واضح است که انگیزه یدالله خسروی در درون جنبش کارگری از طرح شعار «تابلو ورود ممنوع وجود ندارد»، باز کردن درهای تشکل مستقل بر روی «خانه کارگر»ی هاست. و از این طریق چشمک زدن به رژیم سرمایه داری مدرن آتی.

کسانی که امروز در اپوزیسیون چپ کارگری، خواهان ایجاد پلی میان پیشروی کارگری و «خانه کارگر» هستند، نه تنها خدمتی به جنبش مستقل کارگری نمی کنند،

بلکه خود به سدی در مقابل جنبش کارگری مبدل می گردند. مبارزه با «اصلاح طلبان» دولت سرمایه داری جدا از افشا و انزوای مدافعان همسویی با نهادهای دولتی، نیست.

کارگران پیشرو و کل طبقه کارگر (و کل جامعه) خواهان اصلاحات به مفهوم کسب حقوق دمکراتیک و ایجاد فضای آزاد برای چانه زنی و دفاع از حقوق صنفی و سیاسی خود هستند. اما، هدف دولت سرمایه داری از «اصلاحات» با هدف کارگران از اصلاحات متفاوت است. این دو نوع «اصلاحات» در آتیه در مقابل یکدیگر قرار می گیرند.

م. رازی

Razi@kargar.org

بیست تیر هزار و سیصد و هشتاد و یک

چشم انداز «براندازی»

نکاتی در باره ضرورت و چگونگی تدارک براندازی رژیم و حکومت آتی

در دوره اخیر، موضوع «براندازی» رژیم بر سر زبان ها بوده است. این سخنان به نیروهای اپوزیسیون «براندازی طلب» محدود نمی شود، حتی سردمداران رژیم هم، با مشاهده حرکت های انفجاری و غیرقابل کنترل کارگران و دانشجویان، و سرعت گسست نیروهای «گریز از مرکز» در درون «جبهه دوم خرداد». سخت نگران شده و مردم را از اقدام به براندازی برحذر می دارند. نگرانی سردمداران رژیم از طرح موضوع «براندازی» اتفاقی و بی اساس نیست. برخلاف حامیان «اصلاح طلبان» در خارج از کشور که از مسایل اجتماعی به دور بوده و آن ها را به درستی درک نمی کنند، سردمداران رژیم، براندازی خود را متحمل شمرده و به هر وسیله خواهان مسدود کردن این روند طبیعی هستند. می توان به جرأت ادعا کرد که موضوع «براندازی» (چه در سطح تبلیغ ضرورت و تدارک آن و چه از دیدگاه منصرف کردن مردم از انجام آن) هم اکنون در میان عده بیشماری از مردم ایران طرح گشته است. از این رو ذکر چند نکته در مورد آن و هم چنین چشم انداز پیشروی کارگری در ایران و سوسیالیست های انقلابی در این وضعیت، لازم است.

با وجود بروز اختلافات بسیار حاد میان باندهای هیئت حاکم، همواره همه آن ها در مورد یک مسأله وجه اشتراک داشته اند: حفظ نظام جمهوری اسلامی! آن ها همگی به شکل سیستماتیک در کردار و گفتار مخالفت شدید خود را با «براندازی» رژیم اعلام داشته اند. اتفاق نظر و عمل آن ها در سرکوب قیام های شهرها و به ویژه اسلام شهر و خواباندن اعتراض های دانشجویی، به خصوص قیام دانشجویی ۱۸ تیرماه ۱۳۷۸، و نگرانی های مشترک امروزی آن ها همگی دال بر این اتفاق نظر

است. البته مخالفت «تمامیت خواهان» با براندازی نیازی به توضیح ندارد. چرا که آن‌ها با پایه‌های حزب الله خود سکان قدرت سیاسی را در دست داشته و با براندازی رژیم منافع مادی و سیاسی خود را از دست خواهند داد. اما، «اصلاح طلبان» چه؟ مدافعان «اصلاحات» همواره تأکید بر این داشته و دارند که «براندازی» پدیده زشت سیرتی است که در هر مورد منجر به خون‌ریزی و کشتار جمعی و هرج و مرج می‌گردد. به زعم آن‌ها «معقول» ترین و «مطمئن» ترین روش همانا تغییرات «گام به گام» و «آرام» در درون نظام موجود است (این نظریات بصورت طوطی وار توسط مدافعان آن‌ها در خارج از کشور تکرار می‌گردد). آن‌ها مدعی اند که این روش نه تنها متضمن خطری نیست، بلکه نهایتاً با اعمال فشار تدریجی منجر به تغییرات بنیادین در جامعه خواهد شد. آن‌ها بر این عقیده اند که گویا «اصلاحات» نظام موجود، نتیجه‌ی مطلوب‌تر و مساعدتری از «سرنگونی» یا «براندازی» نظام دربر دارد. آن‌ها نیروهای «براندازی طلب» را «عجول» و بی‌ارتباط به واقعیت‌های اجتماعی، و نظریات آن‌ها را مغایر با خواست و مطالبه‌کنونی مردم ایران قلمداد می‌کنند.

واقعیت آنجاست که تمام این استدلال‌ها خلاف واقعیتند! انگیزه واقعی طرح این مطالب در جای دیگری نهفته است.

اول، اصلاح طلبان عمدتاً بخشی جداناپذیر از هئیت حاکم «جمهوری اسلامی» بوده و «سرنگونی» رژیم را با سرنگونی خود یکی می‌دانند. همه آن‌ها از ابتدا در سازماندهی «انقلاب اسلامی» دست داشته و پرچم دار آن بوده‌اند. همه آن‌ها در سرکوب مردم ایران در طی بیش از دو دهه سهمیه بوده‌اند. حتی «چپ» ترین بخش آن‌ها که امروز دم از «آزادی» مطبوعات می‌زنند، خود از مسببین اصلی سرکوب مطبوعات و آزادی بوده‌اند. گرچه برخی رهبران این گرایش هم اکنون در زندان بسر می‌برند، اما آن‌ها نیز نسبت به همین نظام توهم دارند. آن‌ها نیز موقعیت خود را با سرنگونی رژیم در مخاطره می‌بینند. تشکیل «جبهه دمکراتیک مردم ایران» و یا

جبهه های وابسته به آن نظیر «جبهه متحد کارگران» و «جبهه متحد دانشجویان» همه برای حفظ و نه نابودی سیستم و جایگزینی آن با یک نظام دمکراتیک، طراحی شده اند.^{۹۹} آقای اکبر گنجی که هم اکنون به مثابه «قهرمان» آزادی مطبوعات و بیان معرفی شده است، خود سال ها از ایدئولوگ های سپاه پاسداران بوده و در سرکوب مردم سهیم بوده است (البته باید از حق دمکراتیک همین افراد نیز که در زندان به سر می برند در مقابل رژیم دفاع کرد). اما، چگونه افرادی که کمر به قتل «سلمان رشدی» بسته و یا با سپاه همکاری داشته اند می توانند، بدون حنا نقدی به گذشته خود، برای ایران آزادی مطبوعات و بیان به ارمغان آورند؟ بدیهی است که سرنگونی قاتلان و سرکوبگران و حزب الله، موقعیت کسانی را نیز که خواهان حکم اعدام سلمان رشدی ها هستند، به مخاطره می اندازد.

دوم، طرفداران «اصلاحات» نه تنها خواهان حفظ نظام اسلامی هستند، بلکه خواهان اصلاح این نظام در راستای دگرذیسی به یک نظام سرمایه داری مدرن می باشند. اختلاف آن ها با باند دیگر نه بر محور ایجاد یک جامعه «دمکراتیک» واقعی است، و نه بر سر ایجاد نظامی که در آن استثمار اکثریت جامعه (کارگران و زحمتکشان) وجود نداشته باشد. اختلاف عمدتاً پیرامون «شیوه» و «آهنگ» برقراری همان نظام، اما با چهره ی «نوین» است. فشارهای بانک های بین المللی بر رژیمی که با بحران عمیق اقتصادی روبرو است، برای تزئین رژیم با چهره «دمکراتیک»، ریشه طرح اصلی نظریه «جامعه مدنی» است و نه چیز دیگر! «اصلاح طلبان» کنونی نیز مانند همقطاران خود خواهان استثمار کارگران هستند. اما، به سبک یک نظام شاهنشاهی (سرمایه داری مدرن و مرتبط با دول امپریالیستی). با این تفاوت که استثمار کارگران برای بازسازی سرمایه داری در ایران نیاز به سرعت و شدت مضاعف خواهد داشت. استثمار مضاعف کارگران نیز

^{۹۹} رجوع شود به سر مقالات اخیر «کارگر سوسیالیست»

محققاً به دستگاه سانسور، اختناق و پلیس نیاز خواهد داشت. بدیهی است که اصلاح طلبان فعلی، اگر موفق به کسب قدرت نیز شوند، بایستی با زور سرنیزه حکومت خود را بر مردم تحمیل کنند. مسأله فقط زمان و شیوه اعمال زور است و نه گسست از روش های سابق سرکوب.

از این زاویه نیز، اصلاح طلبان موافق «براندازی» رژیم کنونی نیستند. سرمایه داران بومی و خارج از کشور (و خادمان سوسیال دمکرات آنها)، تحت هیچ وضعیتی تن به سرنگونی یک نظام سرمایه داری (حتا بدترین آن مانند رژیم کنونی) نمی دهند. ترس و واهمه سرمایه داران از سرنگونی ای که منجر به یک حکومت دمکراتیک کارگری گردد، به مراتب بیشتر از ترس آن ها از «انحصار حزب الله» و طرفداران خامنه ای است! زیرا که با حزب الله نهایتاً (با کمی تقلا، فشار و تباتی) می توان کنار آمد، اما با یک حکومت غیر سرمایه داری و کارگری، هرگز!^{۱۰۰}

چرا برخی از مردم از «براندازی» می هراسند؟

اصلاح گرایان، برای حفظ موقعیت موجود و علیه فکر «براندازی»، تبلیغات وسیعی براه انداخته اند مبنی بر این که براندازی مترادف با گسترش «خونریزی» و «کشتار جمعی» است؛ و همه این ادعاها خلاف واقعیت های تاریخی است.

درست است که در هر انقلابی عده ای کشته می شوند. اما، تاریخ همواره نشان داده است که کشتار و قتل و عام را همواره نیروهای «ضدانقلاب» بر جامعه تحمیل کرده اند. در آستانه انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷ و سرنگونی رژیم شاه کشتار جمعی و قتل عامی رخ نداد! کشتار و قتل عام ها، زمانی آغاز شدند که یک دولت سرمایه داری به جای رژیم سابق مستقر شد. رژیم خمینی، پس از خلع سلاح کردن مردم، دست به تهاجم همه جانبه زد و نخست مخالفان را سرکوب کرد و سپس به جان

^{۱۰۰} - رجوع شود به نقد مواضع «اصلاح طلبان»

کل مردم افتاد. کشتاری که رژیم خمینی از طریق سرکوب و جنگ بر مردم ایران تحمیل کرد به مراتب بیشتر از تعداد معدودی از افراد بود که در حین انقلاب از بین رفتند. کشتاری که رژیم کنونی (و با توافق و یا اطلاع اصلاح طلبان) در همین دو سال اخیر انجام داده (مثلاً مورد قتل های زنجیره ای و قتل های رهبران اپوزیسیون در درون و خارج از کشور) به مراتب بیشتر از کل تعداد انسان هایی بودند که در آستانه انقلاب جان باختند.

در ایران طی نیم قرن گذشته، سرکوب و اختناق توسط دو رژیم شاه و خمینی و پس از استقرار حاکمیت شان بر مردم اعمال شدند. «ساواک» و «ساواما» مسئول ناپدید شدن و به قتل رسیدن عده بی شماری از مبارزان راه آزادی بوده اند. به عبارت دیگر، مسببین اصلی کشتارها، دولت های حاکم سرمایه داری بوده اند. درست برعکس، در دوره چند ماه آغازین انقلاب اخیر، جامعه از نظم، استواری و آرامش بسیاری برخوردار بود. مردم مسلح در شهرها، نظم و امنیت عمومی را به بهترین نحوی که در تاریخ بی سابقه بود، اعمال کردند. زیرا مردم عادی خونخوار، دزد، جنایتکار نیستند که بخواهند بدون علت خون براه اندازند. تنها کسانی که دارای منافع مادی و صاحب قدرت سیاسی اند، برای حراست از آن ها، دست به کشتار و قتل و عام می زنند. در سایر انقلاب ها نیز چنین بوده است.

آیا ضرورت «براندازی» وجود دارد؟

«انقلاب»، مبارزه ای است میان نیروهای اجتماعی برای کسب قدرت دولتی. انقلاب زمانی رخ می دهد که جامعه دچار بحران دائمی شده و حکومت کنندگان کنترل قدرت سیاسی را از دست داده و حکومت شوندهگان سران حکومت را نپذیرند. در ایران، دولت هم اکنون در چنگ عده ای است که قابلیت خود را برای حکومت کردن از دست داده اند. برای سازماندهی مجدد مناسبات اجتماعی، ایجاد دموکراسی، حل مسائل اقتصادی، دولت باید به دست طبقه ای بیافتد که قابلیت انقلابی و قدرت حل

مشکلات را دارا باشد. در جامعه ایران وظایف اجتماعی لاینحلی در مقابل مردم قرار دارند. حل مسأله ی دموکراسی، مسأله ملی، مسأله ارضی، مسأله زنان و جوانان (وظایف دموکراتیک)، همراه با حل مسائلی مانند راه اندازی با برنامه اقتصاد و اعمال کنترل کارگری بر تولید و توزیع (وظایف سوسیالیستی) در دستور کار قرار گرفته اند.

تنها با سرنگونی کامل رژیم و جایگزینی دولتی که در عمل قابلیت حل وظایف جامعه را دارا باشد، می توان به آینده ای دموکراتیک و آزاد برای کلیه مردم ایران امیدوار بود. به سخن دیگر، هم اکنون در ایران رشد نیروهای مولده و جهش صنعتی که لازمه ایجاد دموکراسی و رفاه اجتماعی است، در تناقض با مناسبات تولیدی قرار گرفته است. محافظ اصلی این مناسبات تولیدی واپس گرا، همانا دولت سرمایه داری کنونی است. پس، برای گشایش دموکراتیک و اقتصاد شکوفا، دولت سرمایه داری (از هر نوع و با هر ظاهری) باید کنار گذاشته شود. براندازی چنین دولت هایی از یک نیاز عینی و مادی بر می خیزد و صرفاً یک «شعار» انقلابی نیست^{۱۱}. سوسیالیست های انقلابی (کمونیست ها) بر خلاف سرمایه داران، خواهان خونریزی و جنگ افروزی و هرج و مرج نمی باشند. آنان خواهان آن هستند که کلیه افراد جامعه از رفاه برخوردار شده و ستم و استثمار و زورگویی برای همیشه از جامعه رخت ببندد. اما، دولت سرمایه داری سیر چنین روندی را مسدود می کند. چنان چه دولت سرکوبگر سرمایه داری، به صورتی مسالمت آمیز کنار می رفت و سرنوشت جامعه را به اکثریت مردم می سپرد، دیگر نیازی به براندازی آن و سازمادهی انقلاب نمی بود. اما، تاریخ نشان داده است که دولت های سرمایه داری برای حفظ منافع اقلیتی در جامعه و مالکیت خصوصی از هر شیوه ای استفاده کرده و اختناق و سرکوب را توسط ارگان های سرکوبگر خود (پاسداران، بسیجی ها، پلیس و ارتش)

^{۱۱} - رجوع شود به «کارگر سوسیالیست» شماره ۷۳ (آخرین کنفرانس)

بر مردم تحمیل می کنند. پس ضرورت «براندازی» از ذات همین دولت ها برخاسته و تنها نیروی محوری این براندازی نیز طبقه کارگر است. طبقه ای که هیچ چیز جز زنجیرهایش را برای از دست دادن ندارد، طبقه ای که تا به آخر تکالیف عقب افتاده دمکراتیک جامعه همراه با تکالیف سوسیالیستی را انجام خواهد داد و همانند لکوموتیوی کل قشرهای تحت ستم را بسوی آینده بهتر راهنما خواهد شد.

آیا امروز طبقه کارگر آماده «براندازی» است؟

در یک کلام، خیر! طبقه کارگر (بطور اعم کلمه) به مثابه تنها نیروی تعیین کننده در انقلاب آتی، امروز در موقعیت «براندازی» رژیم و کسب قدرت سیاسی نیست. پراکندگی، فقدان امکان سازماندهی و تنزل در اعتماد به نفس، نبود تشکیلات و رهبری در درون طبقه کارگر، که خود همه ناشی از اعمال سرکوب و اختناق؛ و مهمتر از اینها، فشارهای شدید اقتصادی در دوره پیش بوده، طبقه کارگر را به حاشیه رانده است و از همین روست که سکان مبارزات ضد استبدادی در این دوره به دست دانشجویان، زنان و نویسندگان، به مثابه حساس ترین قشرهای اجتماعی، افتاده است. اما، همانطور که تاکنون مشاهده شده، مبارزات این قشرهای تحت ستم (هر چند انقلابی و راسخ) بدون شرکت و حضور فعال و متشکل طبقه کارگر، به نتیجه مطلوب و تعیین کننده نرسیده و نخواهد رسید.

طبقه کارگر در وهله نخست نیاز به استقرار خود به مثابه یک «طبقه» دارد. به سخن دیگر، این طبقه به بهبود وضعیت اقتصادی، تضمین کار دائمی و حل مشکلات روزمره (خوراک، مسکن و بهداشت) نیازمند است. تا زمانی که این مسایل ابتدایی حل نشوند، اعتراض ها و مبارزات کارگران پراکنده و غیرمتشکل خواهد بود. البته هر روز به تجربیات ضدسرمایه داری کارگران افزوده می شود. به ویژه آن که بخش از کارگران (پیشروی کارگری) که از موقعیت اجتماعی، توان و تجربه متفاوتی

برخوردارند، بصورت مداوم در صحنه مبارزاتی حضور داشته و امر سازماندهی کارگران را به عهده گرفته اند (بعداً مفصل تر توضیح داده خواهد شد).

به عبارت دیگر، وضعیت عینی برای «براندازی» و انقلاب کارگری آماده است، اما شرایط ذهنی برای آن هنوز آماده نیست و تدارکات برای تحقق آنان، ضروری است. این مسأله (یا تناقض) اصلی است که در مقابل پیشروان طبقه کارگر (و نیروهای انقلابی) قرار گرفته است. در حال حاضر، یافتن راه حل واقعی و پرکردن این خلاء عینی، به یکی از وظایف محوری نیروهای انقلابی مبدل گشته است. قبل از پرداختن به راه حل های پیشنهادی، اشاره ای کوتاهی می شود به انحرافات نظری و راه حل های گرایش های «براندازی طلب» اپوزیسیون «چپ».

انحرافات نظری «براندازی طلبان»، براندازی طلبان اپوزیسیون چپ (نیروهایی که خود را کماکان «کمونیست» پنداشته و به نوعی از جمهوری شورایی و حکومت کارگری حمایت می کند)^{۱۰۲}

عموماً به سه دسته تقسیم می شوند:

دسته اول، آنان که با ادعای نمایندگی از جانب کارگران، خواهان تشکیل حکومت متکی بر حزب و تشکیلات خود هستند؛

دسته دوم، آنان که به نام کارگران، توجه خود را معطوف به اختلاف های درونی رژیم کرده و در اتحاد با «بخش رادیکال اصلاح طلبان غیرحکومتی» خواهان «براندازی» رژیم اند؛

دسته سوم، آنان که در دفاع از کارگران، به طرح شعارهای کلی، مانند براندازی «انقلابی» یا «سوسیالیستی» رژیم و تشکیل حکومت شورایی و انتقال «آگاهی» و «دانش سوسیالیستی» به درون طبقه کارگر توسط «سازمان» ها یا «هسته» های خود، بسنده می کنند.

^{۱۰۲} - برخورد به «براندازی طلبان» بورژوا و شیوه عملیات مسلحانه کنونی آن ها (که مورد توافق ما نیست) به مقالات آتی موکول می شود.

هر سه دسته دچار انحرافات هستند که به آن‌ها اشاره می‌شود:

دسته اول، دچار انحراف «خود- محور بینانه» گذشته، و به تازگی به مفهومی «کودتا گرایانه» از انقلاب کارگری رسیده است. این قبیل «حزب»ها با استفاده از امکانات مادی خود برای تبلیغات عمومی ضدزیمی در خارج، به این نتیجه رسیده که گویا کارگران پیشرو، توان و قابلیت سازماندهی انقلاب آتی را نداشته و نیاز وافر به یک «رهبری» دارند- رهبری ای که کفایت با تبلیغات اینترنتی و رادیویی از خارج حداقل «یک میلیون» نفر را به خود جلب کند سپس تسخیر قدرت نماید (آن هم تا یکسال و نیم دیگر!)^{۱۰۳}. ایده «کمونیسم کارگری» نیز برای پرکردن این خلاء ابداع شده است. بنابر این گونه «استدلال‌های منطقی»، «حزب» (به قول خودشان حزب بلشویک!) و «رهبرانش» معرفی گذشته، «رهبر» (به قول خودشان لنین!) معین شده، ایستگاه رادیویی و اینترنتی بکار افتاده و آن چه باقی مانده، تنها پیوستن کارگران به این حزب است! به زعم این دسته، شعار «براندازی»، «حکومت کارگری» و «جمهوری سوسیالیستی»، با پذیرش این نوع «حزب»ها پیوند خرده است.

بدیهی است که این روش از کار سطحی و کودکانه، نمی‌تواند در انطباق با نیازهای پیشروی کارگری باشد. صرف نظر از برنامه ناروشن و عملکرد قیم‌مآبانه اعضای این حزب، کارگران پیشرو خواهان تشکیلاتی مشخص‌تر و ملموس‌تر و بر بنیاد نیازهای واقعی خود کارگران می‌باشند- چیزی که این نوع حزب‌ها فاقد آن هستند. کارگران پیشرو خواهان ایجاد حزب خود که همانا حزب کارگری واقعی است، می‌باشند. زیرا حزبی که در روند مبارزات ضد سرمایه داری در درون کشور توسط کارگران پیشرو ساخته می‌شود، تفاوت کیفی ای با حزب‌های خارج از کشور دارد. برنامه محافل کارگری به مراتب رادیکالتر و مرتبط‌تر به مسایل کارگران است، تا

^{۱۰۳}- رجوع شود به سخنرانی افتتاحیه کنگره سوم انترناسیونال هفتگی شماره ۳۴، ۹ دی

برنامه نیم بند این حزب ها. این برنامه فاقد مطالبات انتقالی کارگری است و تنها به یک سلسله کلیات بی ارتباط به مسایل روز کارگران (آن هم با اشتباهات فاحش تتوریک) اکتفا می کند^{۱۰۴}. تاکتیک های پیشروی کارگری متکی بر طرح «کنترل کارگری» و ایجاد تشکل های مستقل کارگری به مراتب مؤثرتر از طرح تخیلی تشکیل «مجامع عمومی» این حزب است. مهمتر از همه، عدم حضور سیاسی این قبیل تشکل های خود محور بین، در درون جنبش زنده کارگری ایران، نشاندهنده بی ارتباطی آن با جنبش کارگری است. در دنیای واقعی و غیرتخیلی، چگونه می توان توقع داشت که مثلاً چند ده روشنفکر در خارج از کشور (حتا مجهز به عالی ترین برنامه انقلابی و عملکرد رادیکال) با صدور «دستور عمل» برای کارگران، بدون انجام کار مشترک با آن ها و آشنایی با زندگی و مسایل روزمره شان، چند میلیون را به حزب خود جلب کنند؟ مگر این که تصور شود این چند میلیون نفر افرادی بی اراده و غیرسیاسی هستند. در اینصورت است که نام چنین عملی را «انقلاب کارگری» نمی توان گذاشت و باید آن را نوعی «کودتا» دانست.

از دیدگاه پیشروی کارگری اگر قرار باشد که پس از «براندازی» دولت جایگزینی، نماینده یک گرایش «خرده بورژوازی رادیکال» باشد، بهتر است چنین براندازی ای شکل نگیرد. زیرا در بهترین حالت، سناریویی مانند دخالت ساندنیست ها در انقلاب نیکاراگونه تکرار خواهد شد و براندازان پس از دوره ای قدرت را دو دستی تحویل بورژوازی خواهند داد (البته چنین حزب هایی هرگز به گرد پای سازمانی نظیر ساندنیست های در دوره قبل از سرنگونی سوموزا نخواهد رسید. چه به لحاظ شیوه مبارزاتی، چه پایگاه اجتماعی و چه برنامه). کارگران ایران از چنین «براندازی» ای نفعی نخواهند برد. این قبیل طرح های کودتا گرایانه، در نهایت منجر به عقب افکندن سرنگونی رژیم به تشکیل حکومت کارگری، می شود. زیرا برای کارگران پیشروی

^{۱۰۴} - رجوع شود به نقد برنامه «حزب کمونیست کارگری»

کمونیست، مسأله سرنگونی رژیم و ماهیت دولت آتی که قرار است جایگزین آن شود، از یکدیگر تفکیک ناپذیرند.

دسته دوم دچار انحراف «فرصت طلبانه» است و شعار سرنگونی رژیم را، با استدلال های بی اساس، همواره موکول به «اتحاد» با بخشی از جناح های رژیم کرده و در نتیجه عملاً استقلال کارگران را مورد سؤال قرار می دهد.

می گویند، «به جرأت می توان گفت که سرنگونی جمهوری اسلامی آشکاراً در افق بی واسطه مبارزات توده های میلیونی مردم قرار گرفته است». اما، همواره چشم امید به اختلافات درونی رژیم دوخته و به دنبال «بخش رادیکال اصلاح طلبان غیرحکومتی» است، تا با آن ها «براندازی» را سازمان دهد!^{۱۰۵} چنان چه وضعیت عینی برای سرنگونی آماده باشد و چنان چه مبارزات «ضداستبدادی و ضدمنزهی حاکم» در جریان باشد (که چنین است)، یک نیروی انقلابی باید توان «بالفعل» و حتا ضعیف طبقه کارگر را به یک نیروی «بالقوه» و قوی تبدیل کند، نه این که به دنبال «اصلاح طلبان» روانه شود. انقلابیون واقعی باید نقش «رهبری» طبقه کارگر را از هم اکنون تبلیغ و ترویج کرده و اتحاد قشرهای ناراضی اجتماعی را به دور برنامه انقلابی طبقه کارگر بسیج کنند و نه این که به نام کارگران و «سوسیالیزم» مصالحه با بورژوازی را تبلیغ کنند. این روش از «براندازی» به سبک این قبیل سازمان ها، هیچ گاه در تاریخ به نفع طبقه کارگر و زحمتکشان تمام نشده است. آن ها متکی بر تزه های استالینیستی «انقلاب دو مرحله ای»، همواره خواهان «انتلاف» با بخشی از بورژوازی بوده اند. گرچه صحبت های «رادیکال و انقلابی» به میان می آورند و خود را وابسته به کارگران معرفی می کنند، اما در عمل به دنبال بخشی از بورژوازی راهی می شوند و استقلال کارگران را نفی کرده و امر سرنگونی دولت بورژوایی را مسدود می کنند.^{۱۰۶}

^{۱۰۵}- رجوع شود به تک برگی ۸۳ راه کارگر، ۱۷ مرداد ۱۳۷۹، ص ۶

^{۱۰۶}- رجوع شود به نقد مواضع «راه کارگر» <http://www.kargar.org/naghd.htm>

بدیهی است که سرنگونی رژیم سرمایه داری و جایگزینی آن با رژیمی که بخشاً متشکل از بورژوازی باشد، آن «براندازی» ای نیست که مدنظر کارگران باشد. کارگران در چنین براندازی ای ذینفع نخواهند بود و طبعاً در آن شرکت نخواهند کرد. زیرا آن ها در چنین وضعیتی محققاً فاقد قدرت ضروری برای پیشبرد اهداف خود خواهند بود.

دسته سوم دچار انحرافات «فرقه گرایانه» و «انفعال گرایانه» است. این طیف از رهبران و اعضای سابق سازمان های «چپ»، گرچه به ظاهر شعارها و نظریات مترقی و «انقلابی» را انعکاس می دهند، اما همه در لاک های فرو بسته خود باقی مانده و هنوز درس های اولیه را از اشتباهات سیاسی، نظری و عملی گذشته، نگرفته اند. آن ها صحبت از «حکومت کارگری» به میان می آورند، بدون آن که نظریات سابق خود در مورد «انقلاب دمکراتیک» یا «جمهوری دمکراتیک خلق» را نقد کرده باشند؛ از «تشکیلات انقلابی کارگری» سخن به میان می آورند، بدون این که گامی در راه انحلال گروه های چند یا چندین نفری خود و پیوستن به محافل کارگری، برداشته باشند^{۱۰۷}. آن ها در بهترین حالت تقلید سازمان های سنتی را در آورده و در بدترین حالت آلت دست همان سازمان های سنتی شده اند. هنوز پس از ده ها «وحدت» و «اشعاب» در نیافته اند که راه توفیق در فعالیت سیاسی، «وحدت» با پیشروان کارگری در ایران است و نه حفظ نام و نشانی سازمان های «پرافتخار» سابق، که همه از اعتبار ساقط شده اند. این دسته، تنها صورت خود را با سیلی «سرخ» نگه داشته و سرگرم انجام خرده کاری های بی حاصل است، تا معجزه ای پیش آید و آنان را از این مخمصه نجات دهد^{۱۰۸}.

^{۱۰۷}- گروه ما، بارها اعلام کرده که حاضر است، در راستای پیوند با محافل کارگری ایران، تشکیلات خارج خود را منحل کند.

^{۱۰۸}- رجوع شود به مقاله «بحران چپ یا چپ بحران زا»، و نقد «اتحاد چپ

بنابراین، طرح شعار «براندازی» این دسته را نمی‌توان جدی تلقی کرد، چرا که اینان از پشتوانه سیاسی و تشکیلاتی لازم برخوردار نیستند. بعلاوه، این گروه‌ها نیز مانند دو دسته بالا، خود را فرای کارگران پیشرو قرار داده، و برخلاف ادعاشان، از اعتبار لازم در میان کارگران پیشرو برخوردار نمی‌باشند.

پیوند با پیشروی کارگری

اما، هر سه دسته بالا، یک وجه اشتراک با یکدیگر دارند. هر سه، نقش و اهمیت «پیشروی کارگری» را در محاسبات سیاسی از قلم می‌اندازند. آن‌ها عملاً نشان داده‌اند که به این مسأله بی‌توجه بوده و در واقع اعتقادی به این قشر اجتماعی نداشته و همواره تشکیلات «خود» را بعنوان جایگزین آن معرفی کرده‌اند. در حالی که این سازمان‌ها و گروه‌ها، حداقل در دهه پیش، هیچ نقش مؤثری و تعیین‌کننده‌ای در تحولات درون جنبش کارگری ایفا نکرده‌اند. کارگران پیشرو، بخش آگاهی از طبقه کارگر هستند که به علت موقعیت ویژه خود در کارخانه‌ها، و عملکرد آگاهانه و تجربه‌شان، به رهبران عملی (و طبیعی) و یا سخنگویان کارگران مبدل می‌شوند. برخلاف طبقه کارگر (بطور اعم)، این بخش از کارگران، در افت و خیزهای مبارزات کارگری نه تنها ناامید و دلسرد نمی‌شود، بلکه (مثلاً دو دهه پیش) خود را به تنوری نیز مسلح می‌کند.

در نتیجه آنان صرفاً «کارگر» نیستند، و در واقع به «کارگر روشنفکر» مبدل گشته‌اند. آن‌ها همانند «روشنفکران»، ضمن حضور فعال در جنبش کارگری و رهبری اعتراض‌های کارگری و اعتصابات در دو دهه پیش، به مطالعه و دنبال کردن دقیق خبرهای سیاسی و کسب تجربه تنوریک پرداخته‌اند. آنان خود را در درون «محافل کارگری» (هسته‌های مخفی کارگری) با رعایت اکید مسایل امنیتی متشکل کرده و در درون جامعه، با کسب هنر ادغام فعالیت مخفی و علنی قادر شده‌اند که در میان کارگران باقی مانده و آن‌ها را در مبارزات روزمره شان رهبری کنند. آن‌ها در

ایران، در دورانی که کلیه سازمان های قیم مآب «چپ» در خارج از کشور ادعای رهبری کارگران را داشته اند، در صف مقدم مبارزات ضدسرمایه داری و ضداستبدادی قرار گرفته، و در غیاب سازمان های سنتی، دست به سازماندهی اعتراض ها و اعتصاب ها زده و در تدارک ساختن نهادهای مستقل کارگری و تبلیغ آن نظریه بوده اند. رهبران واقعی کارگران همانا این «کارگر روشنفکران» هستند. حزبی نیز که در آتیه برای رهبری انقلاب کارگری باید ساخته شود، الزاماً همراه با این قشر تشکیل می یابد. در غیر اینصورت به مقاصد خود نخواهد رسید.

این قشر فعال اجتماعی، گرچه فاقد سخنگویان رسمی، نشریات و تشکل، «رهبر» و امکانات مالی است، اما، به صورت متشکل و پیگیر حضور سیاسی داشته و همراه با تعمیق بحران سیاسی رژیم و تحولات درونی آن، یقیناً در حال شکل گیری متشکل است.

در وضعیت کنونی، پیوند نیروها و افراد انقلابی با این قشر اجتماعی، به یکی از وظایف اصلی مبدل گشته است. تنها پیوند «روشنفکر کارگران» (روشنفکران انقلابی ای که خود را در خدمت جنبش کارگری قرار داده و مورد تایید کارگران پیشرو قرار گرفته اند) و «کارگر روشنفکران» (کارگران پیشرو که در دو دهه پیش در صف مقدم مبارزات ضد رژیم بوده و به رهبران عملی کارگران مبدل گشته اند). راه را برای ایجاد «حزب پیشتاز انقلابی» که براندازی رژیم و تشکیل حکومت کارگری را تدارک می بیند، باز خواهد کرد. تنها از کانال این قشر اجتماعی است که می توان با توده ی کارگران ارتباط برقرار کرد (به سخن دیگر پاسپورت ورود به درون جنبش کارگری را به دست آورد) و امر دخالت گری را سازمان داد. چنان چه از هم اکنون چنین تدارکی دیده نشود، در وضعیتی که کارگران وضعیت مساعدتری یافته و اعتماد به نفس یابند، تدارک براندازی و تشکیل حکومت کارگری، به مراتب دشوارتر و حتا می توان یقین داشت که غیرممکن خواهد بود.

دخالت در درون «جبهه سوم»

به علاوه، تقویت تشکل های مستقل کارگری، دانشجویی و زنان برای تدارک براندازی رژیم ضروری است.

در طول سه سال و نیم گذشته، در هر مرحله از مبارزات، گرایش های «گریز از مرکز» در درون «جبهه ۲ خرداد» ظاهر گشته اند. قیام دانشجویان در ۱۸ تیر ماه ۱۳۷۸ نمونه بارزی است از این وضعیت عینی^{۱۰۹}. در جامعه ی ما به ویژه پس از قیام دانشجویان، «جبهه سوم» ی ایجاد شده است. این جبهه عملاً یک جبهه ی «ضدنظام سرمایه داری حاکم» است (حتا چنان چه متشکل و مجهز به تحلیل های مارکسیستی نباشد). اضافه بر این ها کارگران ایران یک روز هم دست از مبارزات ضدحکومتی بر نداشته و بطور سیستماتیک مطالبات صنفی/ سیاسی خود را طرح کرده اند (به ویژه در ماه های اخیر). در درون طبقه کارگر، مبارزه حول ایجاد تشکل های «مستقل» کارگری طرح گشته است^{۱۱۰}. زنان ایران نیز نقش پراهمیتی داشته اند^{۱۱۱}.

یکی دیگر از وظایف اپوزیسیون «چپ» اینست که به جای دنبال روی از جناح های «رادیکال» هیئت حاکم و «اصلاح طلبان» و خرده کاری های بی حاصل (مانند به هم زدن جلسات مخالفان و یا اشغال مراکز دولتی در خارج)، به ایجاد یک «اتحاد عمل» سراسری همراه با متحدان کارگران، دانشجویان و زنان ایران در خارج (یعنی نیروهای مترقی بین المللی) در دفاع از کارگران ایران، مبادرت کند. این نهاد سراسری با حمایت مادی و معنوی از تشکل های مستقل کارگری، دانشجویی و زنان،

^{۱۰۹} - رجوع شود به مبارزات و مسایل جنبش دانشجویی

<http://www.kargar.org/javanan.htm>

^{۱۱۰} - رجوع شود به <http://www.kargar.org/kargar.htm>

^{۱۱۱} - <http://www.kargar.org/zanan.htm>

می تواند زمینه مساعدتری در راستای تدارکات اولیه برای براندازی فراهم آورد. چنین اقداماتی هم چنین می تواند زمینه لازم را برای فعالیت مشترک و نهایتاً وحدت اصولی نیروها و افراد براندازی طلب حول نیازهای پیشروی کارگری در ایران، بوجود آورد.

با این همه و در نهایت، وحدت تشکیلاتی نیروهای براندازی طلب، در درون کارخانه ها و محلات کارگری خود ایران، جایی که کارگران پیشرو در حال مبارزه روزمره هستند، باید صورت پذیرد. در عین حال مبارزه عملی در راستای سرنگونی، بدون روشن کردن ماهیت دولت آتی و تعیین ضرورت تشکیل حکومت کارگری و رژیم شورایی، بی ثمر خواهد بود. تجربه تلخ «اتحاد» نیروهای «چپ» با طرفداران خمینی، در روند سرنگونی رژیم شاه را، نباید از یاد برد. «وحدت» به هر بهاء و بدون بررسی و تحلیل ماهیت رژیم های بورژوا، امر براندازی را در نهایت مسدود خواهد کرد. «براندازی طلبان» باید روش و شکل براندازی و ماهیت حکومت آتی و هم چنین گام بعدی را در صورت سرنگونی رژیم و نبود شوراهای کارگری را توضیح دهند^{۱۱۲}، وگرنه هر وحدتی از ابتدا محکوم به شکست خواهد بود.

م. رازی

Razi@kargar.org

^{۱۱۲} - رجوع به مقاله «نقش شوراهای کارگری در انقلاب آتی و ضرورت تشکیل مجلس

«راه کارگر» در «راه رفرم»

تحولات اخیر ایران قطب بندی های سیاسی را نه تنها در سطح جامعه، که در درون «اپوزیسیون چپ» نیز بیش از پیش به نمایش می گذارد. در درون اپوزیسیون چپ کمتر نیرویی است که آرمان و هدف خود را «سوسیالیسم» کارگری ندانسته و در دفاع از «کارگران» و علیه «سرمایه دارها» سخن به میان نیآورد. اما، تاریخ و تجارب جنبش کارگری در ایران (و سطح جهانی) مکرراً نشان داده است که مهلک ترین ضربات بر پیکر کارگران و زحمتکشان از طرف کسانی وارد آمده که خود را در گفتار «سوسیالیست کارگری» معرفی کرده و در کردار از «در سازش» با بورژوازی در آمده، و به طبقه کارگر پشت کرده اند. تاریخ «سوسیال دمکراسی» و «استالینیزم» در سطح جهانی، تاریخ شکست جنبش های کارگری بوده است.

بنابراین نیروها، سازمان ها و حزب های «چپ» را باید، نه تنها در «گفتار» که در «کردار» نیز شناسایی کرد. هر آنکس که به خود لقب «سوسیالیست انقلابی» را نهاد و از «انقلاب سوسیالیستی» سخن به میان آورد، الزاماً از متحدان طبقه کارگر نیست. «عمل» این سازمان ها و حزب ها در برهه های مشخص تاریخی است که انگیزه و هدف واقعی ای آن ها را نشان می دهد.

برای نمونه، کسانی که در آستانه انقلاب بهمن ۱۳۵۷ با نام طبقه کارگر به حمایت از خمینی برخاسته و از «روحانیت مبارز» حمایت کردند، عملاً در آن مقطع در جبهه کارگران و زحمتکشان قرار نداشتند. نیروهایی که در جنگ ایران و عراق شعار «سپاه پاسداران باید با سلاح سنگین مجهز شوند!» را سر دادند و یا خواهان منع اعتصابات کارگری شدند، کوچک ترین ارتباطی با اعتقادات سوسیالیستی کارگری

نداشتند. حزب هایی که زیر پرچم «مارکسیسم» و «کمونیسم»، در آغاز انقلاب اخیر، با سپاه پاسداران همکاری کرده و در لو دادن مخالفان رژیم از هیچ کمکی به رژیم دریغ نکردند، از مرتدان جنبش کارگری ایران بشمار می آیند.

گرچه برخی از سازمان های «اپوزیسیون چپ» خود به چنین موضعی بطور آشکار در نغلطیده اند، اما با اخذ مواضع گاه «چپ» و گاه «راست» به طور سیستماتیک به «زیگزآگ» سیاسی پرداخته اند. یکی از این سازمان ها «راه کارگر» است. این سازمان به عنوان یک تشکل «سانتریستی»، سابقه ی طولانی ای در اخذ مواضع فرصت طلبانه و سپس بطور «ماهرانه» توجیه و تغییر آن ها دارد. در سال های اخیر همنشینی «راه کارگر» با توده ای ها و اکثریتی های سابق، این روند از برخوردهای فرصت طلبانه را تشدید داده است.

برای روشن شدن این موضوع، به مواضع کنونی «راه کارگر» می پردازیم.

«رفراندوم» و «سرنگونی» رژیم

«راه کارگر»، انتخابات ریاست جمهوری را که بیش از ۲۲ میلیون نفر در آن شرکت کردند «تحریم» (غیرفعال) کرد، و با مشاهده وقایع اخیر ایران به ناگهان ۱۸۰ درجه تغییر موضع داده، و به این نتیجه رسیده است که گویا شعار مرکزی توده های مردم در وضعیت کنونی که منجر به «سرنگونی» رژیم خواهد شد، همانا «رفراندوم» است! کنگره پنجم این سازمان این موضع را فرموله کرده و چنین ارائه می دهد:

"اکنون وقت آن رسیده است که جنبش توده ای دقیقاً روی مخالفت با قانون اساسی رژیم متمرکز شود و با طرح شعار رفراندوم، در باره نوع رژیمی که مردم می خواهند، خواست سرنگونی جمهوری اسلامی را با صراحتاً بیشتر پیش بکشد..."

"... برای ما شعار رفراندوم اساساً به معنای پیش بردن سرنگونی جمهوری اسلامی است" (تک برگگی ۸۳، ۱۷ مرداد، ص ۶).

و یا... " طرح شعار فراندم در باره سرنوشت رژیم می تواند مبارزه پراکنده مردم را حول رویارویی صریح با ولایت فقیه کانونی کند... این شعار اساساً یک شعار سرنگونی است..." (شالگونی، تک برگگی ۸۴، ۲۵ مرداد، ص ۲).

موضع اخیر این سازمان، چند سؤال را طرح می کند:

اول، چه تفاوتی بین انتخابات ریاست جمهوری، انتخابات شوراهای شهر و روستا و انتخابات اخیر مجلس ششم و پیشنهادهای «فراندم» راه کارگر وجود دارد؟ آیا انتخابات ریاست جمهوری و شرکت وسیع توده های میلیونی در آن یک «فراندم» علیه «ولایت فقیه» نبود؟ آیا مردم آگاه ایران از طریق رأی دادن به خاتمی ی ناشناخته، یک پاسخ «نه» به جمهوری اسلامی ندادند؟ آیا در انتخابات مجلس ششم میلیون ها نفر از مردم ایران در مقابل خامنه ای و باند حزب الله نیاستادند؟ این که «راه کارگر» در آن دوره در فاز «چپ گرایی» بسر می برد و شعار «تحریم» انتخابات را صادر می کرد. آیا باید منجر به این تحلیل شود که مردم ناآگاه بوده و لزوم شرکت در فراندم علیه ولایت فقیه را در آن زمان درک نمی کردند؟

خیر؟ بخش تعیین کننده ی مردم ایران با درایت و آگاهی بسیار عمیق تر از سازمان های سنتی نظیر «راه کارگر» که در آن زمان مشغول تکامل طرح های تخیلی مانند «اتحاد بزرگ هواداران سوسیالیسم» بودند، در چند فراندم شرکت کرده و آرای منفی خود را به ولایت فقیه دادند. این که نام این انتخابات «فراندم پیرامون مسأله جمهوری اسلامی» نبود، تغییری در اصل قضیه نمی دهد. حداقل از دیدگاه بخش قابل ملاحظه ای از مردم آگاه ایران همه این انتخابات در واقع فراندم هایی علیه ولایت فقیه بودند.

دوم، آیا پس از این تجربه چند ساله زمان «فراندم» ها سپری نشده است؟ محققاً در اذهان آن بخش آگاه از مردم ایران، چنین است. اگر تاکنون توهمی نسبت به اصلاحات از طریق فراندم و انتخابات وجود داشت، با نامه ی خامنه ای به مجلس، نشان داده شد که آرای میلیونی مردم و کل نمایندگان «اصلاح گرا» در مجلس ششم،

اهمیتی برای هیئت حاکم ندارند. مردم ایران و به ویژه پیشروان جامعه، در عمل دریافته اند که مرحله رفراندم دیگر، تأثیری نداشته و باید وارد شکل دیگری از مقاومت شوند. طرح این شعار شاید حدود سه سال پیش، قابل تأمل بود، اما امروزه آن یک شعار بی ارتباط با وضعیت ایران است.

سوم، چگونه یک رفراندم علیه جمهوری اسلامی می تواند به سرنگونی منجر گردد؟ راه کارگر به این سؤال پاسخ روشنی نمی دهد. تنها گفته می شود که "... این شعار صرفاً خصلت اکسیونی می تواند داشته باشد، زیرا پذیرش حتا محافظه کارانه ترین فرمولاسیون آن، از طرف ولایت تقریباً از محالات است." (همانجا) به سخن دیگر، از آنجائی که طرح این شعار مورد پذیرش ولایت فقیه قرار نمی گیرند، مردم به ماهیت آن پی برده و از آن نتیجه می گیرند که باید با اقدامات به قول راه کارگر «فراقانونی» رژیم سرنگون شود! این یک سناریوی بی اساسی است. زیرا:

اولاً امروزه غیر از باند راست و مزدوران رژیم، اکثر مردم ایران به این آگاهی رسیده اند که ولایت فقیه سد راه اصلاحات و رفاه در ایران است (حتا چنان چه هنوز توهم نسبت به اصلاح گرایان در میان مردم باقی باشد). پس از نامه ی خامنه ای، حتا راست ترین جناح های اصلاح گرا به چنین نتیجه ای رسیده اند. در واقع، آگاهی کافی برای اقدامات «فراقانونی» وجود داشته، و برای طرح آن نیازی به رفراندم نمی باشد.

دوماً، چرا که «ولایت» با این خواست تن ندهد؟ اگر قرار باشد که خامنه ای (به حکم ولایت فقیه) از بالا و حزب الله (با سرکوب و ارعاب) از پائین، تمام خواست های مردم ایران را ملغی اعلام کنند، چه تفاوتی می کند که با یک رفراندم دیگر مخالفتی بشود؟ مسأله «ولایت فقیه» از نقطه نظر باند خامنه ای، ارتباطی به آرای عمومی و نظر اکثریت ندارد. مگر آن ها به آراء مردم در انتخابات ریاست جمهوری و مجلس ششم، اهمیتی دادند؟

سوماً، پس از تجربه سه انتخابات، و نامه خامنه ای، اتفاقاً مردم ایران از وارد شدن به یک انتخابات بی فایده و بی نتیجه دیگر خسته شده اند. علت شرکت میلیونی مردم در دوره پیش، امید آن ها برای کسب آزادی و رفاه اجتماعی از طریق کمپ «اصلاحات» بود. نامه خامنه ای تمام رشته ها را پنبه کرده است. به احتمال قوی حتی اگر رفتاری برقرار شود، توده های مردم دیگر در آن شرکت وسیع نخواهند کرد.

انگیزه اصلی «راه کارگر» از طرح فراندنم

بدیهی است که انگیزه واقعی راه کارگر از طرح شعار فراندنم نمی تواند تدارکی برای سرنگونی رژیم باشد. اگر قرار بود که یک فراندنم (حتما اکسیونی) منجر به سرنگونی گردد، رژیم می بایستی تاکنون سرنگون شده باشد، زیرا که مردم ایران با شرکت وسیع در انتخابات اخیر اعتراض خود را به ولایت فقیه به وضوح نشان دادند. واضح است که «راه کارگر» نیز به این مسأله واقف است. علت طرح چنین شعاری در جای دیگری نهفته شده است.

در توضیح ضرورت طرح این شعار «راه کارگر» می نویسد که: "(این شعار) ... اما شعاری ست که تمام اردوی اصلاح طلبان، و حتی اصلاح طلبان حکومتی را نیز در شرایط دشواری قرار می دهد." (همانجا). یا اینکه: "... خواست فراندنم در باره سرنوشت رژیم، هم اکنون به انحاء مختلف و در مقیاسی نسبتاً وسیع مطرح می شود و حتی بعضی از گرایش های رادیکال اصلاح طلبان حکومتی، زیر فشار مردم ناگزیر شده اند، به صورت های مختلف و طبعاً دو پهلو و محافظه کارانه، آن را طرح کنند." و با طرح «فراندنم» "جنبش ضد استبدادی می تواند کل اردوی اصلاح طلبی را زیر فشار قرار بدهد تا... در اردوی اصلاح طلبی به نفع جنبش براندازی شکاف ایجاد کند و اصلاح طلبان غیرحکومتی و حتی بخش رادیکال اصلاح طلبان غیرحکومتی، و در

مجموع، اصلاح طلبان غیرمتعهد به قانون اساسی را به همسویی با جنبش براندازی وادار سازد." (تک برگگی ۸۳، ۱۷ مرداد، ص ۶).

به سخن دیگر، «راه کارگر»، نه متکی بر وضعیت مشخص و مطالبات کارگری در جستجوی کارگران برای سازماندهی انقلاب است؛ و نه براساس موقعیت ویژه پیشروی کارگری خواهان الحاق شدن به آنها؛ بلکه این سازمان به اصطلاح «کارگری» به دنبال «بخش رادیکال اصلاح طلبان غیرحکومتی» است، تا با آن ها «براندازی» را سازمان دهد. چرا؟

زیرا به زعم این سازمان "کل روند سرنگونی رژیم به سه مرحله متمایز نظری، تدارک سیاسی تدارک فنی" تقسیم می گردد. و بر این اساس، "سه سطح اساسی مبارزه یعنی مبارزه ضداستبدادی، مبارزه برای دمکراسی و مبارزه برای سوسیالیسم - را باید تمیز" دهد. گرچه این سه مرحله به هم "تنیده اند" و بر دیگری اثر می گذارند، «اما»، "مسئله اینست که مبارزات مردم ایران، اکنون هنوز هم عمدتاً دارای خصلت ضداستبدادی ست، یعنی هنوز از ضدیت با استبداد مذهبی حاکم فراتر نرفته است". سپس تأکید می کند که: "ترکیب و آرایش نیروهای فعال در مبارزه ضداستبدادی، تفاوت بسیار چشم گیری با مبارزه برای دمکراسی و مبارزه برای سوسیالیسم دارد که بی توجهی به آن می تواند عواقب فاجعه باری بدنبال بیآورد." (تک برگگی ۸۳، ۱۷ مرداد، ص ۴).

«راه کارگر» با صراحت بیان می دارد که از آنجایی که در وضعیت کنونی مبارزات مردم از «مبارزه ضداستبدادی و ضدمذهبی حاکم» فراتر نرفته است، متحدان نیروهای کارگری همانا «بخش رادیکال اصلاح طلبان غیرحکومتی» (بخوانید کل یا بخش هایی از «جبهه ۲ خرداد») است. و چنان چه به این «آرایش نیروی فعال در مبارزه ضداستبدادی» بی توجهی شود «عواقب فاجعه باری» به بار خواهد آمد. بنابراین انگیزه اصلی «راه کارگر» از طرح تحلیل هایش، «انتلاف» با نیروهای غیرکارگری، در «مرحله نخست» انقلاب (فاز ضداستبدادی) است.

موضع گیری کنونی «راه کارگر» چند ایراد اساسی دارد. بیشتر توضیح می دهیم.

نفی استقرار حکومت کارگری

برای ساده کردن بحث، در ابتدا فرض را بر این می گذاریم که ارزیابی «راه کارگر» از وضعیت کنونی درست باشد (که چنین نیست. بعداً به آن خواهیم پرداخت).

چنان چه درست باشد که ذهنیت اکثریت مردم ایران و در رأس آن ها طرفداران جبهه ۲ خرداد یا به قول راه کارگر، «بخش رادیکال اصلاح طلبان غیرحکومتی»، علیه ولایت فقیه باشد و به هیچ مسأله دیگری توجه نداشته باشند، آیا نقش سوسیالیست های انقلابی این نیست که به توده های مردم در مورد رهبران فرمیست شان هشدار دهند؟ آیا نقش طرفداران «سوسیالیسم» کارگری این نیست که از پتانسیل انقلابی طبقه کارگر و رهبری طبقه کارگر سخن به میان آورند، تا مردم عادی در مقابل اصلاح طلبان یک بدیل دیگری داشته باشند؟ آیا به علت جو «ضداستبدادی و ضدمذهبی حاکم»، سوسیالیست های انقلابی نباید از استثمار طبقه کارگر توسط سرمایه داران سخن به میان آورند؟ آیا نباید تضاد «نیروی کار» و «سرمایه» و اعتصابات کارگری و ضرورت «انقلاب کارگری» به رهبری طبقه کارگر صحبت کرد؟

«راه کارگر» می گوید: اکنون خیر؟ این سخنان شیرین متعلق به فاز سوم (مرحله مبارزه برای سوسیالیسم است!) اگر چنین شعارهایی طرح گردند، سوسیالیست ها، «متحدان رادیکال اصلاح طلب» کنونی خود را «رَم» خواهند داد. باید فرقه گرا نبود و «گام به گام» عمل کرد، زیرا: "به لحاظ منطقی ... مبارزه ضداستبدادی مقدم بر مبارزه برای دمکراسی این یکی، مقدم بر مبارزه برای سوسیالیسم، زیرا مبارزه برای سوسیالیسم، بدون مبارزه برای دمکراسی پانمی گیرد؛ و مبارزه برای دمکراسی بدون مبارزه علیه استبداد حاکم غیرقابل تصور است" البته هم چنان تأکید

می شود که "به لحاظ زمانی" نباید انتظار اتمام یک مرحله را کشید و "می توان در هر سطح اساسی مبارزه، بطور هم زمان، فعالانه درگیر" شد. (همانجا)

بدیهی است که صحبت «راه کارگر» از مبارزه برای سوسیالیسم همزمان با مبارزه ضداستبدادی و مبارزه برای دموکراسی، صرفاً نقش «تبلیغاتی» بر روی کاغذ را دارد و نه یک جنبه «عملی». و گرنه چرا این سازمان از «مقدم» بودن مبارزه ضداستبدادی همراه با «بخش رادیکال اصلاح طلبان غیرحکومتی» سخن به میان می آورد؟ چرا بی توجهی به «آرایش نیروهای فعال در مبارزه ضداستبدادی» را فاجعه قلمداد می کند؟

واقعیت اینست که فراسوی جنبه های تبلیغاتی موضع این سازمان مبنی بر اعتقاد داشتن به مبارزه برای سوسیالیسم، «راه کارگر» توجه اخص خود را، در موقعیت کنونی، برای ائتلاف با بخشی از نیروهای طرفدار «جبهه ۲ خرداد» گذاشته است. و برای نرنجاندن آن ها نه از تخصصات طبقاتی بین طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار سخن به میان می آورد و نه از انقلاب کارگری و نه از ضرورت تشکیل شوراهای کارگری. تمام این ها را به عنوان «تاکتیک» زیرکانه برای تدارک سرنگونی رژیم در راه «سوسیالیسم» طرح می کند! ضمن این که در عین حال شعار «دیکتاتوری پرولتاریا» را به ناگهان و بدون توضیح قانع کننده از برنامه خود حذف می کند.

ریشه تحلیل های «راه کارگر»

ریشه بحث های کنونی «راه کارگر» در نظریات استالینیستی نهفته است. مرحله بندی انقلاب های اجتماعی به دو یا چند مرحله و تبانی و ائتلاف طبقاتی با «بورژوازی بومی» (خلق) ضدامپریالیستی، تشکیل «بلوک طبقاتی» علیه استبداد و امپریالیزم و غیره همه تزهایی است در قرن اخیر منجر به شکست فاحش انقلابات جهانی شده است (بحث مفصل تاریخی این وقایع از حوصله این مقاله خارج است).

در ایران نیز همین نظریات و استدلال‌ها از طرف حزب توده در دوره رژیم شاه و اکثر نیروهای «چپ» در انقلاب بهمن ۱۳۵۷، طرح و مورد اجرا قرار گرفته و شکست جنبش کارگری را تضمین کردند. نظریاتی مانند تزه‌های ارائه شده توسط حزب توده، در جهت سرنگونی رژیم شاه و تبلیغاتی نظیر اول، ایجاد «جبهه ضددربار» علیه خاندان پهلوی، در اتحاد با بورژوازی ایران؛ دوم «جبهه ضدامپریالیستی» علیه «بورژوازی کمپرادور» در اتحاد با «بورژوازی ملی»؛ و دست آخر (که هیچ‌گاه موعد آن فرا نمی‌رسد!) انقلاب سوسیالیستی علیه سرمایه‌داری همراه با کارگران و دهقانان، بطور روزافزون اشاعه داده می‌شد. استدلال‌هایی از قبیل استفاده از تضاد ما بین طرفداران شاه و «فاجعه بار» بودن بی‌توجهی به نقش «مترقی» بورژوازی در مبارزه «ضدامپریالیستی»، بطور مستمر تبلیغ می‌شد. صحت و سقم این مواضع انحرافی در انقلاب اخیر ایران به نمایش گذاشته شد.

هم چنین پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷، براساس همین تئوری‌ها، کل چپ استالینیستی دچار اشتباه فاحش شده و در لحظه حساس میدان را به خمینی سپرد. موضوعی از قبیل حمایت از «روحانیت مبارز ضدامپریالیست» در اتحاد با نیروهای حزب الله و سپس انقلاب کارگری «ضدسرمایه‌داری» از جانب اکثر نیروهای «چپ» تبلیغ و ترویج شد. بر این اساس، برخی از نیروها مانند حزب توده و اکثریتی، به نتیجه منطقی این مواضع رسیدند: همکاری نزدیک با دستگاه سرکوب رژیم «ضدامپریالیستی» علیه مخالفان رژیم!

نتیجه تزه‌های «ضدامپریالیستی» را نیز در عمل مردم ایران با هزارها کشته و ۲۱ سال اختناق پرداخت کردند. همواره این تئوری‌ها چه در سطح جهانی و چه در ایران به نفع بورژوازی و به ضرر کارگران و زحمتکشان تمام شده است. با به روی کار آمدن خاتمی، مجدداً همان نیروهای طرفدار خمینی سر از سوراخ‌های خود بیرون آورده و با همان استدلال‌های بی‌اساس به حمایت از «جبهه ۲ خرداد» پرداختند. «راه کارگر» که از معرکه عقب افتاده بود، اکنون با روش زیرکانه مخصوص به خود

(لاپوشی مواضع آشکارا رفرمیستی و تغییر واژه های قدیمی در لباس نوین)، با شتاب مضاعف در حال الحاق به طیف رفرمیست ها می باشد.

پرسیدنی ست که بر سر نظریات سابق «راه کارگر» مبنی بر تشکیل «مجلس مؤسسان» به عنوان "نخستین سنگ بنای دموکراسی" در مرحله اجتناب ناپذیر حکومت کارگری (حشمت، بولتن شماره ۱۸ مباحثات کنگره، شهریور ۱۳۷۰) و هم چنین تز «اتحاد بزرگ هواداران سوسیالیسم» که حداقل "مبارزه برای در هم شکستن دولت بورژوازی و برپایی دولت کارگری.... (و) مبارزه برای متحد شدن و به میدان آمدن طبقه کارگر.... (و) مبارزه برای دموکراسی..." (شالگونی، بولتن شماره ۱ اتحاد نیروهای چپ کارگری) چه آمد؟ چرا و به علتی این تزاها را شدند؟ و چه ارتباطی بین مواضع سابق و مواضع اخیر وجود دارد؟

ارزیابی «راه کارگر» از اوضاع سیاسی

«راه کارگر» می گوید: "به جرأت می توان گفت که سرنگونی جمهوری اسلامی آشکارا در افق بی واسطه مبارزات توده های میلیونی مردم قرار گرفته است." (تک برگ ۸۳، ۱۷ مرداد، ص ۴). با این نظر مناقشه ای نیست. اما، از این آغازگاه صحیح به علت آغشتگی به تزاها غیرانقلابی استالینیستی به نتایج ناصحیح می رسد (همانطور که در بالا اشاره شد).

علت اصلی به کجراه رفتن «راه کارگر» در تحلیلش، اینست که در مکتب استالینیستی هیچ گاه تحلیل براساس واقعیت های موجود و براساس وضعیت مشخص اجتماعی صورت نمی گیرد. برای استالینیست ها وقایع عینی اجتماعی به دور فرمول های خشک و از پیش ساخته آن ها ایجاد می شود و نه برعکس. در صورتی که نقش سوسیالیست های انقلابی اینست که با در دست داشتن «تنوری» بمثابه چکیده تجارب عملی، به تحلیل مشخص از وضعیت عینی پرداخته و مبارزات ضدسرمایه داری را گامی به پیش برند.

آیا امروز بطور خشک مغزانه (همانند بسیاری از گرایش های فرقه گرا) تنها باید اعلام کرد که: «رژیم سرنگون باید گردد!» و هیچ مطلب دیگری نگفت؟ خیر! همانند «راه کارگر» با این روش می توان مخالف بود. آیا امروز طبقه کارگر بالفعل قادر به تسخیر قدرت و تشکیل حکومت کارگری است؟ خیر! چنین موقعیتی در ایران وجود ندارد؟ آیا امروز شوراهای کارگری و حزب سراسری کارگری در ایران ساخته شده است که سازماندهی کارگران و سایر اقشار را برعهده گیرد؟ مسلماً پاسخ منفی است! آیا باید به قشرهای تحت ستم از جمله «اصلاح طلبان رادیکال» بی اعتنا بود و به آن ها پشت کرد و مبارزه آن ها علیه استبداد را نادیده گرفت؟ بهیچوجه! هر نیروی کمونیستی که چنین تصور کند در عالم دنیای غیرواقعی بسر برده و بی ارتباط با مسایل جامعه است. این ها موارد اختلاف با «راه کارگر» نیست. پس اختلاف بر سر چیست؟

اختلاف بر سر اصول اولیه سوسیالیستی است. چنان چه وضعیت عینی برای سرنگونی آماده باشد و چنان چه مبارزات «ضداستبدادی و ضدمذهبی حاکم» در جریان باشد (که چنین است)، سوسیالیست های انقلابی باید کوشش کنند تا نیروی «بالفعل» و ضعیف طبقه کارگر را به یک نیروی «بالقوه» و قوی تبدیل کنند، نه این که به دنبال اصلاح طلبان روانه شوند. آن ها باید نقش «رهبری» طبقه کارگر را از هم اکنون تبلیغ و ترویج کرده و اتحاد قشرهای ناراضی اجتماعی را به دور برنامه انقلابی طبقه کارگر بسیج کنند. برای چنین فعالیتی تنها «یک مرحله» وجود دارد و بس! آن هم تدارک انقلاب کارگری و تقویت رهبری طبقه کارگر و افشا بی وقفه اصلاح طلبان است. به جای کرنش در برابر اصلاح طلبان و مرحله بندی کاذب مبارزه (ضداستبدادی، برای دمکراسی و برای سوسیالیسم)، باید با مردم در مورد نظام سرمایه داری و فجایع ناشی از رهبری بورژوازی سخن به میان آورد. اگر ۹۹ درصد افراد جامعه با ولایت فقیه مخالف باشند، نقش سوسیالیست های انقلابی این نیست که همان شعار مردم را تکرار کرده و دنباله روی از توده های ناآگاه را

سازمان دهند. سوسیالیست های انقلابی باید از هم اکنون کل «حقیقت» را به مردم گفته و آن ها را برای یک انقلاب کارگری و آماده کنند. حتا اگر در اقلیت قرار گرفته باشند. زیرا که توده های ناآگاه می توانند دچار لغزش شوند. مگر توده های میلیونی به خمینی و جمهوری اسلامی رأی ندادند؟ مگر حزب ناسیونال سوسیالیست (فاشیستی) هیتلر با آرای مردم به حکومت نرسید؟ نقش «عصر آگاه» این نیست که برای کسب محبوبیت و اخذ مقامی برای خود، به دنبال نظریات اشتباه توده ها روانه گردد. تفاوت سوسیالیست های انقلابی با وارثین دروغین سوسیالیست (استالینیست ها) در این امر نهفته است.

اما، برخلاف ارزیابی راه کارگر وضعیت دو بعدی نیست. در درازای ۳ سال گذشته، در هر مرحله از مبارزات، گرایش های «گریز از مرکز» در درون همان «جبهه ۲ خرداد» ظاهر گشته است. قیام اسلام شهر و قیام دانشجویان در تیرماه سال پیش نمونه بارزی ست از این وضعیت عینی. برخلاف نظر «راه کارگر»، در درون جامعه، تنها ۲ جبهه (طرفداران ولایت فقیه و طرفداران اصلاحات) وجود ندارد. در جامعه ما به ویژه پس قیام دانشجویان «جبهه سومی» ایجاد شده است. این جبهه عملاً یک جبهه ی «ضدنظام سرمایه داری حاکم» است. (حتا چنان چه متشکل و مجهز به تحلیل های عمیق مارکسیستی نباشد). اضافه بر این ها کارگران ایران یک روز هم دست از مبارزات ضدحکومتی بر نداشته و بطور سیستماتیک مطالبات صنفی/سیاسی خود را طرح کرده اند (رجوع شود به اعتصاب ها و تظاهرات کارگری و مطالبات آن ها در دهه ی پیش).

در درون طبقه کارگر (که راه کارگر به آن بی توجه است)، مبارزه حول ایجاد تشکل های «مستقل» کارگری طرح گشته است. کارگران پیشرو به درجات مختلف و در مواقع متعدد خواهان ایجاد «اتحادیه مستقل کارگران» شده اند (رجوع شود به کارگر سوسیالیست ۵۱، فروردین ۱۳۷۷).

در درون جنبش کارگری، طی دو دهه پیش، در غیاب حزب های قیم مآبی مانند «راه کارگر»، محافل کارگری و سوسیالیستی ساخته شده و تکامل تشکیلاتی و سیاسی و تنوریکی به مراتب عمیق تر از تکامل گروه های خارج از کشور، داشته اند.

آیا «راه کارگر» که به زعم خود مدعی سوسیالیسم کارگری است، نمی باید در میان این قشر اجتماعی قرار گیرد؟ آیا نباید این نیرو را تقویت کند؟ به جای دنباله روی فرصت طلبانه از «اصلاح طلبان رادیکال»!

در ایران مطالبه مرکزی توده های کارگر زحمتکش تنها می تواند حول شعار «سرنگونی» کامل رژیم، باشد. سازماندهی سرنگونی نیز باید از طریق تقویت محافل کارگری و مداخله در جنبش مردم ناراضی حول شعارهای ایجاد تشکل های مستقل کارگری، دانشجویی و زنان صورت پذیرد. سوسیالیست های انقلابی در حین مداخله روزمره به افشای بی امان اصلاح گرایان باید دامن زنند.

تحولات اخیر ایران مسلماً قطب بندی اجتماعی را شفاف تر از پیش می کند. در روند سرنگونی رژیم، نهایتاً تنها دو گرایش در مقابل یکدیگر صف آرایی می کنند: اول، آن هایی که در «جبهه انقلاب کارگری» قرار گرفته و طبعاً متحدان خود را در درون پیشروی کارگری جستجو کرده و همراه با آن ها به تشکیل حزب کارگری و دخالت در جنبش توده ای کارگری به ویژه در راستای تشکل های مستقل کارگری، گام بر می دارند.

دوم، آن هایی که در «جبهه استمرار نظام سرمایه داری» (با سایه روشن های مختلف) قرار گرفته و آن ها نیز طبعاً متحدان خود را یافته و همراه با آن ها به کمک رسانی به احیا نوعی از نظام سرمایه داری مبادرت می کنند.

سایر گرایش های مابینی در نهایت یا به جبهه اول و یا به جبهه دوم خواهند پیوست. بستگی به این خواهد داشت که کدام جبهه از سازماندهی بهتر برخوردار بوده و تکالیف خود را به خوبی انجام می دهد.

مواضع اخیر «راه کارگر» نشان داده که این سازمان به عنوان یک سازمان
سانتریستی (که همواره میان مواضع «چپ» و «راست» در نوسان است) در این
مقطع در «راه رفرم» قرار گرفته است.

۲ شهریور ۱۳۷۹

نکاتی در باره

تشکل های مستقل کارگری و «کنترل کارگری»

با اوج گیری حرکت های کارگری در ایران بحث پیرامون چگونگی سازمان یابی طبقه کارگر در محافل کارگری، در درون و برون ایران، به جریان افتاده است. بسیاری که سال ها چشم امید به اختلاف های درونی رژیم دوخته؛ و یا با خرده کاری ها در خارج کشور سر خود را چند صباحی گرم کرده؛ و یا بر این ادعا بودند که در درون جنبش کارگری «خبری نیست» و غیره، همه سراسیمه به ناگهان از مدافعان کارگران ایران شده و خواهان «خط و مشی» تعیین کردن برای کارگران ایران شده اند. در این میان عده ای از کارگران «بازنشسته» و به زعم خود «نخبگان» کارگران، بدون ارتباط با مسایل زنده طبقه کارگر، قیم طبقه کارگر شده و برای از معرکه عقب نماندن به «اظهار نظر» پرداخته اند.

کارگران «بازنشسته» که در خارج از کشور، بر محور «بنیاد» ها و تشکل های من درآوردی «کار» و «کارگری» گرد آمده و رسالت رهبری کارگران را برای خود قایل شده اند، به محض مشاهده حرکات خودانگیخته و مستقل کارگری دست به درون «گنجینه» های کهن خود برده و با عقاید به غایت رفرمیستی و قیم مآبانه وارد کارزار سیاسی شده اند. آن ها به جای ایجاد تسهیلات لازم برای پیشبرد تشکل های مستقل کارگری و تشویق کارگران جوان، آن ها را در رقابت به خود پنداشته و به باد تمسخر، اهانت قرار داده و علیه آن ها به لجن پراکنی پرداخته اند. آن ها به عوض کمک رسانی به کارگران پیشرو، با عده ای غیرفعال، از رمق افتاده و بی ارتباط با جنبش زنده کارگری، تشکل ها و «بنیاد» ها خود را بنا نهاده اند؛ آن ها به جای هر

چه بیشتر رادیکالیزه کردن مواضع کارگران پیشرو؛ عقاید رفرمیستی و مماشات جویانه با بورژوازی را به دورن طبقه کارگر، تحت لوای «دفاع از کارگران» می برند. در واقع خصومت اساسی آن ها با تشکل های مستقل کارگری عمدتاً در این امر نهفته شده است.

در چنین وضعیتی، مبارزه کارگران پیشرو با طبقه سرمایه دار، جدا از مبارزه سیاسی با این گرایش های مخرب در درون خود طبقه کارگر نباید قلمداد شود. در واقع یکی از خطرات عمده در مقابل جنبش کارگری عقاید رفرمیستی است که در درون خود طبقه کارگر ظاهر می گردد و توسط «رهبران» سابق و بازنشسته آن ها اشاعه داده می شود.

«تشکل های مستقل کارگری»: «زرد» یا «سرخ»؟

یکی از گرایش های نظری رفرمیستی و مماشات جویانه با رژیم، در درون جنبش کارگری، توسط فردی به نام یدالله خسروشاهی نمایندگی شده است. او چند سال پیش برای نخستین بار در نشریه «کارگر تبعیدی» و سپس در نشریات دیگر مانند «کار» اکثریت^{۱۱۳} عقاید خود را چنین فرموله کرد (همان مواضع را کسان دیگری طرح کرده اند^{۱۱۴}):

«آیا...می شود از ورود کارگران طرفدار دولت و یا بطور کلی کارگران حامی رژیم های سرمایه داری به تشکلات کارگری جلوگیری به عمل آورد؟...و یا در وضعیت کنونی ایران امکان برپا کردن اتحادیه مختص کارگران غیرطرفدار دولت

^{۱۱۳} - مصاحبه با یدالله خسروشاهی، کار شماره ۲۲۷، ۴ اسفند ۱۳۷۸

^{۱۱۴} - پیمان صنعتکار، کار مزد شماره ۱. (این شخص به عنوان یک دزد ادبی توسط کارگران سابق نشریه کندوکاو معرفی شده، زیرا ترجمه مقاله آن ها که سال ها پیش در کندوکاو منتشر شده بود، با نام خود در کارمزد انتشار داده است). رجوع شود

وجود دارد جواب من...نه است. بنابراین کارگران طرفدار دولت همانند سایر کارگران اجازه دارند برای پیشبرد اهداف و نظراتشان که در جهت حفظ رژیم است در این تشکل فعالیت کنند و سرسپردگی خودشان به دولت را در (این) تشکل نمایندگی نمایند...تشکل مستقل اتحادیه ای مستقل، تشکلی است که تمامی کارگران صنعت و هر واحد تولیدی را بدون در نظر گرفتن مرام، مسلک، رنگ پوست، نژاد، مذهب و طرفداران آنان از گروه سیاسی را در بر می گیرد و هیچ تابلوی ورود ممنوعی هم ندارد.» (کارگر تبعیدی، شماره ۳۶، ص ص ۲۵-۲۶، تاکید از ماست).

بنابراین درک شخصی که خود را از رهبران جنبش کارگری معرفی کرده و ظاهراً مدافع تشکل های مستقل کارگری است، چنین است که از آنجایی که «در وضعیت کنونی ایران امکان برپا کردن اتحادیه مختص کارگران غیرطرفدار دولت وجود» ندارد، پس ورود کارگران طرفدار رژیم (بخوانید نمایندگان سرمایه داری) به تشکل های مستقل کارگری بلامانع است! ایشان با این عقاید در واقع اساس یک تشکل مستقل کارگری را زیر سؤال برده و آن را وابسته به دولت سرمایه داری معرفی می کند. این مواضع ضدکارگری را مورد ارزیابی قرار می دهیم:

اول، باید روشن شود که سیاست های رژیم که منجر به پیدایش «طرفدار دولت» در درون طبقه کارگر شده کدامند؟ بدیهی است که سیاست رژیم در بهترین حالت آن، یعنی تحت کنترل جناح اصلاح طلب، تنها می تواند یک سیاست استثمارگرایانه باشد. با ظهور سرمایه داری مدرن در ایران و پیروزی اصلاح طلبان، تازه طبقه کارگر وارد یک مرحله نوین می گردد و آن هم اعمال استثمار مضاعف بر آنهاست و نه تقلیل آن. سرمایه داری ایران با باز کردن درها به روی سرمایه گذاران غربی و ایرانی و به کار انداختن چرخ های از کار افتاده اقتصاد، کارگران را به زیر شلاق یک نظام سرمایه داری مدرن خواهد برد. اتفاقاً تحت چنین وضعیتی است که کارگران باید تشکل خود را مستقل از کلیه نهادها، اعضا و شخصیت های کارگری و غیرکارگری، رسمی و غیررسمی، ایجاد کنند. در غیر اینصورت قادر به دفاع از منافع طبقاتی خود

نخواهند بود. تجلی «تشکل مستقل کارگری» در ایران تنها در یک مورد معنای واقعی می یابد و آن هم زمانی است که چنین تشکلی مستقل از دولت و تمام احزاب سیاسی باشد. این الفبای درک صحیح از «تشکل مستقل کارگری» است. سایر اعتقادات که «تابلوی ورود ممنوع» را برای نمایندگان رژیم قایل نمی شوند، نهایتاً طبقه کارگر را در خدمت رژیم سرمایه داری قرار خواهند داد. حاملان این عقاید قابل اعتماد نبوده و اگر تا کنون رسماً به طبقه کارگر خیانت نکرده اند در آتیه چنین خواهند کرد.

دوم، باید روشن شود که چه اقدام «مترقی» و یا «اصلاح گرایانه» ای این رژیم طی بیش از دو دهه انجام داده است که طرفدارانی در درون طبقه کارگر پیدا کرده است؟ و آن طرفداران از چه قماش کارگران هستند؟ بدیهی است که رژیم حاکم بر ایران هیچ اقدام اساسی در راستای منافع کارگران بر نداشته است (حتا سران رژیم نیز به این امر واقفند و اخیراً پس از تظاهرات اخیر کارگری، در مجلس به این امر اعتراف کردند). در واقع به غیر از عده ای مزدور، خودفروش و یا فرصت طلبی که هدفشان کسب جاه و مقام در چنین نظامی است، «کارگر»ی مدافع چنین رژیمی نمی تواند باشد. اما خسروشاهی می گوید که: «طرفدار دولت همانند سایر کارگران اجازه دارند برای پیشبرد اهداف و نظراتشان که در جهت حفظ رژیم است در این تشکل فعالیت کنند و سر سپردگی خودشان به دولت را در (این) تشکل نمایندگی نمایند.» او باید توجه کند که این قبیل کارگران اگر علاقه ای به شرکت در تشکل مستقل کارگری داشته باشند تنها به منظور جاسوسی، خبرچینی و تخریب تشکل مستقل کارگری است، و نه برای مبارزه برای پیشبرد مقاصد آن. علت آن نیز بسیار روشن است. منافع یک رژیم سرمایه داری در تقابل منافع کارگران است. یکی خواهان استثمار کارگران برای افزایش ارزش افزونه (سود) است و دیگری برای کسب یک زندگی عادی مجبور به فروش نیروی کار خود می شود. آیا واقعاً نمایندگان این دو (طبقه) می توانند یک روز هم در درون یک تشکل دوام بیاورند؟ این که نماینده رژیم در لباس و شمای یک «کارگر» ظاهر می گردد تغییری در این امر نمی دهد. کارگران

پیشرو برای مقابله با دولت سرمایه داری است که نیاز به استقلال دارند. کارگران محققاً خواهان تشکیل یک «کلوب» بحث و تبادل نظر همراه با مدافعان دولت سرمایه داری نیستند.

سوم، آیا این طرفداران دولت سرمایه داری (کارگر و غیرکارگر) خود اعتقاد به رعایت حقوق دمکراتیک سایرین هستند که کارگران پیشرو بایستی برای آن ها حق ورود آزاد را به دورن تشکل های مستقل کارگری تعیین کنند؟ چگونه کارگران پیشرو می توانند برای کارگرانی که خود مسبب سرکوب و ارباب آنان بوده (و هستند)، «حق دمکراتیک» قایل شده و «تابلوی ورود ممنوع» اعمال نکنند؟ مگر در اتحادیه های کارگری اروپایی و شمال و جنوب آمریکایی، کارگران فاشیست را که از پایه و اساس با مفهوم اتحادیه کارگری مخالفند و در صدد تخریب فیزیکی آن اقدام می کنند، به درون خود راه می دهند؟ این یک سنت کارگری در سطح جهانی است. اگر کارگرانی با رژیم های سرکوبگر همکاری داشته و از بنیاد مخالف تشکیل تشکل های مستقل کارگری و اتحادیه های کارگری باشند به درون این تجمع ها پذیرفته نمی شوند. رعایت حقوق دمکراتیک تنها برای کسانی است که خود اعتقاد به دمکراسی داشته باشند. نمی توان زیر لوای دمکرات منشی، خائنین به جنبش کارگری را با لباس کارگران به درون تشکل های مستقل کارگری راه داد تا آن تشکل را داغان کنند.

چهارم، مگر سرمایه داری ایران خودش ابزار تبلیغاتی ندارد که بایستی برای نمایندگان کارگیشان حق ویژه، قایل شد. رژیم حاکم بر ایران خود تمام ابزار تبلیغاتی (روزنامه ها، رسانه های جمعی، تلویزیون، حزب کار اسلامی، شوراها اسلامی و انجمن های صنفی و اسلامی و غیره) را در دست دارد. آیا همه این ها برای این که «سر سپردگی خودشان به دولت را ... نمایندگی نمایند...» کافی نیست؟ چرا باید به درون یک «تشکل مستقل کارگری» که هیچ ابزار دیگری و یا امکاناتی مالی جز اتکاء به نیروی خودش را دارا نیست، وارد شوند؟ تشکل مستقل کارگری قرار است

برای مبارزه با سیاست های سرمایه داری تشکیل گردد و نه مصالحه و همزیستی مسالمت آمیز با بورژوازی! اگر قرار باشد نمایندگان دولت سرمایه داری (با هر لباسی) به درون این تشکل ها وارد شوند، ضرورت تشکیل چنین تشکلی نقض می شود. آیا چنین موضعی فرقه گرایانه است؟ بهیچوجه! تشکل های مستقل کارگری قرار است که هم مبارزه در راستای منافع صنفی و هم سیاسی کارگران را سازمان دهد. زیرا در کشور اختناق زده ای نظیر ایران مبارزه برای خواست های صنفی جدا از مبارزه برای مطالبات سیاسی نیست. آغاز یکی سریعاً دیگری را نشانه می زند. برای نمونه کارگران بارش اصفهان اعتراضی برای مطالبات صنفی (حقوق عقب افتاده خود) آغاز کردند (یک اقدام صنفی) اما پس از مدتی عده ای از آن ها دستگیر شدند و به ناچار بخشی از مبارزات آن ها در راستای آزادسازی زندانیان سیاسی متمرکز شد (یک اقدام سیاسی). مبارزات سیاسی کارگران نیز باید به دور از حضور بورژوازی صورت پذیرد. برای نمونه اگر قرار باشد کارگران در حضور نماینده بورژوا، تاکتیک های مبارزاتی و مسایل خود را طرح کنند، طبعاً تمام برنامه های کارگران توسط رژیم خنثی شده و هیچ طرحی پیش نخواهد رفت. اضافه بر اینها، مجموعه مبارزات سیاسی کارگران می تواند نطفه های سازماندهی سراسری علیه رژیم (نظیر اعتصاب عمومی) را نیز در بر داشته باشد. زیرا یک اعتصاب ساده سیاسی پتانسیل یک انفجار سیاسی عظیم را می تواند در خود داشته باشد. در نتیجه تشکل مستقل کارگری تنها محلی برای بحث مسایل صنفی کارگری نیست که مرکزی است برای تبادل نظر سیاسی و فعالیت های ضد سرمایه داری در ابعاد عظیم است. بدیهی است که در چنین تشکلی بورژوازی و تمام خادمان آن باید اکیداً حذف گردند. برای کسانی که هزارها ابزار تبلیغاتی در دست داشته و از امکانات مالی دولتی برخوردارند، حذفشان از تشکل کارگری عمل غیردمکراتیک به حساب نمی آید.

پنجم، خسروشاهی می گوید که در وضعیت کنونی ایران امکان برپا کردن تشکل مستقل وجود ندارد. اگر فرض شود چنین استدلالی صحیح باشد، عملاً تنها دو راه در مقابل کارگران پیشرو وجود دارد. یا باید به نظام حاکم تمکین کنند و از در سازش با آن بر آمده و «تشکل مستقل زرد» را تأسیس کنند (موضع خسروشاهی) و یا باید برای ایجاد یک «تشکل مستقل سرخ» مبارزه کنند. اگر قرار است که کارگران همانند پیش اسیر دست بورژوازی بشوند، بهتر است چنین تشکل زردی بوجود نیاید (نقداً دهها نهاد مشابه وجود دارد). درست برخلاف نظر رفرمیست های جنبش کارگری، مبارزه برای احقاق و دسترسی به یک تشکل مستقل کارگری با علامت «ورود ممنوع» برای تمام مدافعان رژیم، خود، مبارزه ضدسرمایه داری کارگران را تقویت می کند.

«کنترل کارگری» یا «کنترل بورژوازی»؟

اخیراً مقاله ای تحت عنوان «شوراها و توهم کنترل کارگری» توسط سعید رهنما در «کارمزد» (جلد سوم) در ایران انتشار یافته است. مقاله که ظاهراً هشت سال پیش نگاشته شده، به منظور توضیح مفهوم کنترل کارگری در این نشریه منتشر شده است. نویسنده پس از یک برخورد تاریخی به طور شوراها در ایران به تعریف مفهوم «کنترل کارگری» پرداخته است. به اعتقاد وی «شوراهای کار با نقش کنترل کارگری به مفهوم مطلق آن، یعنی کنترل تولید، مدیریت و توزیع، به تنهایی توسط کارگران هرگز و در هیچ جا عملی نشده است. آن چه...اتفاق افتاده، اشکال و درجات مختلف دموکراسی صنعتی و مشارکت کارگری بوده است...می توان ادعا کرد که دموکراسی صنعتی تنها شیوه عملی و مقبولی است که در آن، طبقه ی کارگر حداقل در مقطع کنونی از تحول جامعه ی بشری، می تواند از حقوق خود دفاع کند...» (ص ۵۲). او ادامه می دهد که «در مرحله بالاتر یعنی مرحله ی «مشاوره»، مدیریت با کارگران در اتخاذ تصمیمات مشاوره می کند...وبالاخره در بالاترین سطح مشارکت یعنی

«خودگردانی» کارگران در سطوح مختلف امور را به عهده می گیرند... این خودگردانی در واقع چیزی جز کنترل کارگری نیست.» (ص ۵۳-۵۴).

به سخن دیگر مسأله کنترل کارگری که قرار است کسب قدرت کارگری برای تشکیل حکومت کارگری زمینه ریزی کند، به زعم این به اصطلاح «مدافع طبقه کارگر» چنین خلاصه می شود که از آنجایی که هیچ کجا کنترل کارگری (البته به مفهوم مطلق آن!) اعمال نشده پس کارگران باید به خدمت بورژوازی در آمده و دست «دوستی» به سوی مدیران دراز کرده و متحداً با آن ها به در سطوح عالی تر به «مشارکت» و سپس «خودگردانی» که همانا «کنترل کارگری»! است نایل آیند. البته چنان چه این سخنان از زبان سخنگویان دست دوم و سوم سرمایه داران و یا خادمان آن ها در درون اتحادیه های کارگری زرد اروپایی، به زبان آورده می شد تعجبی نداشت، اما قرار است این سخنان «نخبگان» کارگری ایران باشد که در نشریه ای با نام «کار مزد» انتشار می یابد! بدیهی است که این گونه عقاید در نظریات اصلاح طلبانه و مآشآت جویانه با بورژوازی ریشه دارد. برای توضیح این مطالب باید به ریشه این استدلال ها و مفهوم واقعی «کنترل کارگری» و «مدیریت کارگری» نزد کارگران پیشرو، اشاره شود.

ریشه نظری «مدیریت»، یا «مشاورت» و «خودگردانی» کارگری همراه با مدیران و نظارت دولت بورژوازی، یکی از حیل‌های قدیمی سرمایه داران برای کنترل بر امور کارگری است. نه تنها دولت های سرمایه داری غربی و آمریکای شمالی چنین سیاست ها را سال ها است طرح و در مواردی به اجرا گذاشته اند، که حتا رژیم جمهوری اسلامی نیز بر این نظر همسویی نشان داده است. یک دهه پیش مهندس رزازی، مدیر عامل شرکت نورد و تولید فولادی قطعات فولاد در سمینار دومین سالگرد طرح بسیج صنعتی اعلام کرد: «از امسال به موازات طرح بسیج صنعتی، طرح دیگری به نام نظام کنترل کیفیت جامع به اجرا در آمده که در واقع مکمل طرح قبلی است. تکیه این طرح بر سازماندهی کارکنان در گروه های مشخص می باشد که

در واقع هر یک از این گروه‌ها در قسمت‌های مختلف کارخانه نقش مدیریت را ایفا می‌کنند...مدیریت به اساس همفکری و مشارکت کارکنان در مسایل مربوط به تولید، پیش‌رفته‌ترین نظام مدیریتی در دنیای امروز است. «...تشابه نظریات یکی از مدافعان نظام سرمایه‌داری (رزازی) و یکی به اصطلاح مدافع نظام کارگری (رهنما) قابل توجه است!

طرح مشارکت کارگری توسط نمایندگان سرمایه‌داری و خادمان آن‌ها در جنبش کارگری مطلب نوینی نیست. این‌گونه طرح‌ها در هیچ قسمت جهان به نفع کارگران نبوده و تنها زنجیرهای اسارت آن‌ها را تقویت کرده است. کافی است به عملکرد این قبیل طرح‌ها در نظام جمهوری اسلامی نظر افکنده شود. پس از نزدیک به یک دهه از طرح مشارکت و مدیریت کارگری، نه تنها سهمی از تولید نصیب کارگران نشده که حتی حقوق‌های عقب‌افتاده نیز به آن‌ها داده نمی‌شود. این چه مشارکت و مدیریتی است که کارگران حتی موفق به دریافت دستمزد ناچیز خود در ازای کار مشقت‌بار، نمی‌شوند؟ طبعاً چنین سیاستی در کشوری نظیر ایران آزمایش خود را پس داده است. اما در کشورهایی که در آن‌ها دموکراسی بورژوازی حاکم است چه؟

بحث پیرامون این مبحث در میان رفرمیست‌های اروپایی و مارکسیست‌های انقلابی بیش از یک قرن است که در جریان است. برای نمونه در دهه بیست در بحبوحه اشغال کارخانه‌ها در ایتالیا توسط کارگران، طرح لایحه پیشنهادی «مشارکت کارگران در مدیریت» کارخانه توسط یکی از نمایندگان پارلمان (جیولیتی) ارائه داده شد. این طرح مورد استقبال بسیاری از رفرمیست‌های درون جنبش کارگری نیز قرار گرفت. هدف اصلی طرح لایحه مسدود کردن مبارزات کارگری برای کسب قدرت سیاسی بود. در مقابل این نظریات رفرمیستی، آنتونیو گرامشی در این مقطع در جبهه موضع مارکسیزم انقلابی قرار گرفته و نوشت:

«برای کمونیست ها برخورد به مسأله کنترل همچون برخورد به مهم ترین مسأله عصر کنونی است. یعنی برخورد به مسأله اعمال قدرت کارگری بر وسایل تولید و در نتیجه دستیابی به قدرت دولتی. از چنین دیدگاهی، طرح لایحه، تصویب آن و به اجرا در آمدنش در چارچوب دولت بورژوازی، مسائلی ثانوی هستند. تنها دلیل وجود و منشاء قدرت کارگری در درون طبقه کارگر است، در توانایی سیاسی این طبقه، در قدرت عملی که این طبقه در اختیار دارد به مثابه عامل تعیین کننده و غیرقابل تغییر در تولید و به عنوان نیروی سازمانده سیاسی و نظامی.»^{۱۱۵}

هم چنین بحث های مشابه ای در سال ۱۹۳۹ در مورد «نظارت کارگری» بر صنایع ملی شده در مکزیک در جریان بود که در این دوره نیز حزب استالینیستی مکزیک مواضع رفرمیستی اتخاذ کرده بود و مارکسیست های انقلابی در مقابل مواضع فرصت طلبانه و فرقه گرایانه موجود در جنبش کارگری موضع اعلام کردند.^{۱۱۶} موارد بسیاری نیز در تاریخ جنبش کارگری مشاهده شده که همواره رفرمیست های درون جنبش کارگری، تحت لوای «مشارکت» کارگری خواهان مماشات با بورژوازی شده اند. امر مسلم اینست که در هیچ موردی این قبیل «مشارکت» ها به نفع کارگران تمام نشده و همواره آن ها را ضعیف تر از پیش کرده است. چرا؟

علت آن ساده است. تاریخ بارها نشان داده است که طبقه کارگر برای تحقق خواست های ریشه اش نیاز به قدرت سیاسی دارد. رشد نیروهای مولده و شکوفایی اقتصادی و حل تکالیف دمکراتیک و سوسیالیستی در جامعه تنها می تواند با براندازی ریشه ای نظام بورژوازی (که مسدود کننده رشد نیروهای مولده است) تحقق

^{۱۱۵} -نظم نوین ۱۰ فوریه ۱۹۲۱، منتخب آثار سیاسی گرامشی ۲۶-۱۹۲۱ انتشارات

. Lawrence & Wishart

^{۱۱۶} -رجوع شود متن انگلیسی آثار لئون تروتسکی ۳۹-۱۹۳۸ انتشارات Pathfinder

یابد. طبیعی است که طبقه کارگر نمی تواند همراه با طبقه ای که خواهان استثمار، سرکوب و ارباب آن باشد همزیستی مسالمت آمیز داشته باشد. هرگونه همزیستی و آشتی (موقت و دائمی)، به نفع قدرت حاکم تمام می شود و امر به قدرت رسیدن طبقه کارگر را به تعویق می اندازد.

اما، تدارک برای این قدرت سیاسی یک روزه و بلافاصله پس از براندازی طبقه سرمایه دار به دست نمی آید. طبقه کارگر برای اعمال قدرت سیاسی، نیاز به تجربه کافی و لازم در امور مدیریت (کارگری) دارد. در نظام سرمایه داری تمام ابزار تولیدی و مراکز اداری و نظارت و کنترل از طبقه کارگر سلب شده و به دست نمایندگان سرمایه داری سپرده شده است. مسأله بر سر آن است که چگونه می توان، در درون نظام سرمایه داری و پس از آن، این تدارکات اولیه و ضروری را برای کسب تجربه کافی به دست آورد؟

پاسخ رفرمیست ها به این مسأله روشن است: «مشارکت» و «خودگردانی» یا **کنترل بورژوایی! پاسخ کارگران پیشرو، اما، «کنترل کارگری» است!**

اما پیش از پرداختن به توضیح مفهوم «کنترل کارگری» در دوره پیشا سرنگونی نظام سرمایه داری، می بایست به مفهوم کلاسیک آن پرداخت. مارکسیست های انقلابی بر این باورند که در دوره بلافاصله پس از براندازی نظام سرمایه داری توسط قدرت کارگری، جامعه وارد یک فاز انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم می گردد که به قول کارل مارکس^{۱۱۷} وجه تولید غیرکاپیتالیستی در جامعه حاکم شده اما وجه توزیع کماکان بورژوایی باقی می ماند، زیرا انقلاب سوسیالیستی از بطن جامعه سرمایه داری متولد شده و بسیاری از ناهنجاری هایی بورژوایی، تا رشد کیفی نیروهای مولده در سطح جهانی، برای دوره ای باقی خواهد ماند. هم چنین صاحبان قدرت نوین، طبقه کارگر، از آنجایی آمادگی اعمال مدیریت کارگری نداشته کماکان برخی از مناسبات جامعه بورژوایی را بلاجبار بایستی حفظ کند. نباید تصور شود که

^{۱۱۷} - کارل مارکس، نقدی بر برنامه گوتا

روز پس از انقلاب کارگری می توان با جایگزینی مدیران «بورژوا» در کارخانه ها با مدیران «کارگر» تمام مسایل حل می گردد. کارگران برای اعمال مدیریت کارگری بایستی تجربه و آمادگی قبلی داشته باشند. در جامعه بورژوایی، کارگرانی که بیش از ۱۰ ساعت در روز (به اضافه ایاب و ذهاب) کار کرده و هیچ امکان سازماندهی امور تولیدی را نداشته، نمی توانند به صرف سازماندهی انقلاب بلافاصله تمام امور را به صورت حرفه ای خود به دست گیرند. از این رو نیاز به دوره ای است که کارگران به اعمال مدیریت و کاردانی آشنایی پیدا کنند. در این مورد نیز نیاز به یک دوره انتقالی است. اما در این دوره انتقالی کنترل تولید و توزیع باید در دست خود کارگران باشد. این عمل، «کنترل کارگری» نام گرفته است. دوره است حکومت کارگری در بسیاری از ادارات و کارخانه ها و مؤسسات از همان مدیران و افراد با تجربه ای که پیش از انقلاب کارخانه ها را می چرخاندن، استفاده خواهد کرد، اما تحت «کنترل کارگری». کارگران در این دوره وقت تنفس یافته تا در تمام سطوح کار اداری و مدیریت آشنایی پیدا کرده و پس از آن تمام امور را به دست خود گیرند، بدون این که لطمات اقتصادی جبران ناپذیر، به علت عدم آمادگی اداره امور، به طبقه کارگر و جامعه نوین سوسیالیستی، تحمیل گردد.^{۱۱۸}

اما در جامعه سرمایه داری چه؟ همان مفهوم از «کنترل کارگری» و همان مضمون می تواند در جامعه سرمایه داری نیز طرح گردد. کارگران از طریق اعمال یک سلسله مطالبات انتقالی (مطالباتی که توسط دولت سرمایه داری قابل تحقق نبوده و منجر به تشدید رودرویی کارگران و دولت سرمایه داری می گردد) در عمل تجربه کنترل کارگری کرده و خود را برای حکومت آتی خود آماده می کنند. به سخن دیگر، طبقه کارگر برای تدارک اعمال مدیریت کارگری، پس از سرنگونی نظام سرمایه داری،

^{۱۱۸} - رجوع شود به دوره نخستین انقلاب سوسیالیستی و تشکیل اولین حکومت شورایی در تاریخ، یعنی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، کتاب ای اچ کار.

ضروری است که سازماندهی تولید و توزیع را در درون نظام سرمایه داری نیز تجربه کند. برای این امر، آن‌ها بایستی در وهله نخست اعتماد به نفس لازم را کسب کنند. آن‌ها بایستی سازماندهی راه اندازی چرخ‌های اصلی صنایع را به دست گرفته و به خود و سایرین در عمل نشان دهند که صاحبان اصلی ابزار تولید، خود آن‌ها هستند.

نخستین گام در این راه نیز اعمال کنترل و نظارت مستقیم (و بدون دخالت آقا بالا سر) بر تولید در سطح هر کارخانه و کارگاه هست. تجربه حاصله از یک اعتصاب و یا یک اشغال کارخانه و گرفتن امور اداری و تولید بر دست خود، زمینه اولیه کنترل کارگری را فراهم می‌آورد.

در جامعه سرمایه داری، از آنجایی که کنترل اکثر امور جامعه در دست طبقه حاکم و دولت و مدیران آنست، کسب تجربه کنترل کارگری تنها می‌تواند مستقل از تمامی نهادهای وابسته (و افراد و احزاب وابسته) به دولت صورت گیرد. هر دخالت و یا حضور سیاسی و تشکیلاتی عوامل، نهادها و احزاب، این روند را مسدود خواهد کرد. زمانی که تصمیم این‌که چه کالاهایی بایستی تولید شوند؛ چه نوع کارخانه‌ای تأسیس گردد؛ چه تعداد کارگر استخدام گردد؛ بهای تولیدات چقدر باشد؛ شرایط فروش چگونه باشد؛ دستمزدها و ساعات کار و حقوق مدیران و یا تصمیم پیرامون امکانات رفاهی، جریمه، پاداش، اخراج و ترفیع رتبه و غیره چقدر باشد... همه و همه برعهده سرمایه داران و مدیران انتصابی آن‌ها باشد، هیچ‌گاه کارگران تجربه عملی برای اداره امور خود را نخواهند یافت. دخالت‌های برخی از کارگران در «مدیریت» و طرح‌های «خودگردانی» و «مشارکت» نه تنها هیچ تغییری در موقعیت کارگران نمی‌دهد که امر تجربه کنترل کارگری را به تعویق انداخته و آن‌ها را به اسرای مدیران مبدل می‌کند.

البته سرمایه داران از این موقعیت ویژه و قدرت مطلق خود برای پیشبرد مقاصد خود، یعنی کسب سود بیشتر، استفاده می‌کنند. از این روست که کوچک‌ترین اقدام

کارگران مانند کم کاری، کُند کاری و یا یک اعتصاب، کل منافع هیئت حاکم را به مخاطره می اندازد. تجربه اخیر اعتراض های کارگران شادان پور و جامکو و واکنش نیروهای انتظامی که منجر به خونریزی شد، ماهیت چنین رژیم هایی را به نمایش می گذارد.^{۱۱۹}

کارگران پیشرو در تقابل با این شیوه ها، محققاً خواهان نظارت و کنترل مستقیم بر کلیه امور تولیدی؛ در جریان قرار گرفتن اسرار معاملاتی سرمایه داران؛ کسب اطلاع در باره دخل و خرج کارخانه؛ اطلاعات در امور وام گیری کارخانه ها از بانک ها داخلی و خارجی؛ میزان دستمزها و حقوق مدیران؛ سود و زیان کارخانه؛ علت اخراج یا ارتقاء کارگران و غیره هستند. سرمایه داران، مدیران و کارفرمایان موظفند که تمام اطلاعات مربوط به کارخانه را در اختیار کارگران قرار دهند- اما چنین نمی کنند. از این رو مبارزه برای این مطالبات ابتدایی نیاز به سازماندهی مستقل دارد. ایجاد تشکلی که از طریق مبارزه در صدد کسب این حقوق پایه ای برآید. و توسط شیوه هایی نظیر اشغال کارخانه ها و به دست گرفتن کنترل بر تولید و توزیع تمام تزویرهای سرمایه داران مبنی ضرردهی کارخانه و توجیه اخراج ها و غیره را برملا کند. این تشکل چیزی به جز تشکل مستقل کارگری نمی تواند باشد و هم چنین مبارزه حول هر یک از این مطالبات انتقالی مبارزه ای برای کسب تجربه کنترل کارگری می تواند باشد.

عمل مستقیم کارگری برای به دست گرفتن کنترل، زنگ خطری است برای کل نظام سرمایه داری و خادمان آن در جنبش کارگری. بیهوده نیست که امروز تمام این نهادها برعلیه ایجاد تشکل های مستقل دشمن ورزی می کنند. کینه ورزی کارگران «بازنشسته» و «نخبگان» اصلاح طلب نسبت به مبارزات مستقل کارگری و کارگران پیشرو به این علت است. آن ها نیک می دانند که با رشد و گسترش تشکل های

^{۱۱۹} - رجوع شود به مقاله «شب آبنسن است تا چه زاید سحر»، کارگر سوسیالیست شماره

مستقل جاه و مقام و آتیه آن‌ها در درون نظام سرمایه‌داری نیز به خطر می‌افتد. آن‌ها کوشش می‌کنند از طرق مختلف با اخذ نام «تشکل مستقل کارگری» (مقاله یداله خسرو شاهی) و «کنترل کارگری» (مقاله سعید رهنما)، این واژه‌ها را از محتوای اصلی خالی کرده و به لباس رفرمیسم تزئین کنند. در عین حال، برای از میدان بدر کردن کارگران پیشرو و سخنگویان واقعی آن‌ها، نهادهای خود را بنا نهاده و از هیچ اقدامی (اهانت، توهین و تهدید) علیه شان کوتاهی نمی‌کنند.^{۱۲۰}

در مقابل عملکرد مخرب و اشاعه نظریات کارگران بازنشسته و «نخبگان» اصلاح طلب، کارگران پیشرو برای تداوم مبارزات خود در راستای کسب اعتماد به نفس و تجربه کنترل کارگری و ایجاد تشکل مستقل کارگری، بایستی از این نمایندگان قلابی و رفرمیست و مماشات طلب کارگری فاصله گرفته و آن‌ها را در هر جا و مکانی در انتظار کارگران در سطح کارخانه‌ها افشا کرده و اجازه ندهند که این ویروس‌ها به دورن پیشروی کارگری نفوذ کنند.

۳۰ شهریور ۱۳۸۰

^{۱۲۰} - یکی از این نهادهای خودساخته «بنیاد کار» است که توسط عده‌ای از «کارگران تبعیدی» و بخشی از مستعینان «حزب کمونیست کارگری» تشکیل یافته است. این عده تا کنون به جز صدور اطلاعیه، اخبار دست دوم، بخشنامه و تعیین خط‌مشی بی‌ارتباط (مانند شعار: ورود قوای نظامی به محیط کار ممنوع!) و اشاعه مواضع رفرمیستی، برای کارگران، عملی انجام نداده‌اند، اما به محض مشاهده فعالیت‌های «کانون مستقل کارگری» هدف خود را تخریب و «افشاگری» آن نهاده است. اخیراً یکی از اعضای این نهاد، جلال مجیدی، رسماً علیه کانون مستقل کارگری و در حمایت از «خانه کارگر» وابسته به رژیم، اعلام موضع کرده است.

مسأله حق ملل در تعیین سرنوشت خویش

نقدی بر نظریات «حزب کمونیست کارگری ایران»

«حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» نه فقط یک اصل قابل تعمیم کمونیستی نیست، نه فقط لزوماً آزادیخواهانه نیست، بلکه به معنی دقیق کلمه خرافی و غیرقابل فهم است.^{۱۲۱}

«انترناسیونال»

یکی از «نوآوری»های «حزب کمونیست کارگری»، زیر سؤال بردن شعار «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» است. به اعتقاد نظریه پرداز «حزب کمونیست کارگری ایران» این فرمول، که در گذشته در «برنامه» این حزب گنجانده شده بود، نمی تواند «با این شکل... در برنامه حزب کمونیست کارگری جای بگیرد». چرا؟ زیرا که، «کشور جدید می تواند ارتجاعی تر، نابرابرتر، سرکوبگر و مردم آن می توانند بی حقوق تر و مسترصل تر از قبل، از آب در بیاید».

هم چنین، در قیاس به «دوران لنین»... «دوران ما دوران کاملاً متفاوتی است» و «روشی که ما دامنه شمول این فرمول را تعریف می کنیم با روش مارکس و لنین هر دو تفاوت دارد».

^{۱۲۱} - «ملت، ناسیونالیسم و برنامه کمونیسم کارگری»، نوشته «منصور حکمت»، انترناسیونال، شماره ی ۱۶، آذر ۱۳۷۳. سایر نقل قول ها از شماره های ۱۱، ۱۲ و ۱۳ انترناسیونال است.

"تا قبل از فرو پاشی بلوک شرق هیچ روند فراگیر و یا تعیین کننده ملت سازی در سطح جهانی و یا در مقیاس منطقه ای در جریان نبود.. برخلاف دوران مارکس و لنین، ملت سازی امروز... ربطی به جلو رفتن مادی تاریخ در هیچ جهت مثبتی ندارند. نوک تیز این ناسیونالیسم مستقیماً علیه کارگر و کمونیسم و حتا رفرم و لیبرالیسم است. تکرار ساده فرمول لنین در قبال استقلال مستعمرات... جواب امروز نیست."

"مسأله حق تعیین سرنوشت بعنوان یک اصل کمونیستی از یکسو و قبول مشروط آن به عنوان یک اجبار تاکتیکی تحت شرایط معین، این بنظر من نقطه عزیمت یک موضع اصولی کمونیستی است."

"در مورد ایران بطور مشخص، مسأله کُرد یک مسأله مفتوح و مطرح است. مسأله لر یا مسأله آذری یا هر هویت ملی دیگری که می تواند در این یا آن مقطع علم بشود، امروز در سطح مسأله کُرد در ایران یا منطقه مطرح نیست. ما فرمولی مبنی بر حق «ملل» در کشور «کثیرالمله» ایران در «تعیین سرنوشت خویش»، نداریم. شعار روشنی در قبال مسأله کُرد داریم: برسمیت شناسی حق جدایی مردم کردستان و تشکیل دولت مستقل."

بنابراین، به اعتقاد نظریه پرداز «حزب»:

۱- شعار «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، باید از برنامه کمونیست ها حذف شود. زیرا که ممکن است دولت مستقل آتی ارتجاعی تر از دولت قبلی از آب در بیاید.

۲- وضعیت جهانی با دوران لنین تغییر کرده و چنین شعاری، مگر در موارد استثنایی به عنوان یک "اجبار تاکتیکی" و یا "عقب نشینی"، کارآیی خود را از دست داده است.

۳- در ایران این "اجبار تاکتیکی" تنها در مورد مردم کُرد صادق است. آن ها «حق» تشکیل دولت مستقل خود را دارند و سایرین فاقد این حق هستند.

دمکراسی یک اصل کمونیستی

«حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، برخلاف اعتقاد نظریه پرداز «حزب»، یک حق دمکراتیک است. مانند حق بیان، مطبوعات، تجمع، تشکیلات، سقط جنین و غیره. متمایز کردن «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» با سایر حقوق دمکراتیک توسط او، صرفاً یک اشتباه نیست که برخوردی است آگاهانه برای مخدوش کردن حق ملل ستمدیده.

زمانی که کمونیست ها از «حق بیان» صحبت بمیان می آورند، منظور حق بیان برای همه است (و نه صرفاً برای طرفداران دمکراسی). وقتی که ما دفاع از «حق سقط جنین» برای زنان را تبلیغ می کنیم، منظورمان دفاع از این حق برای کلیه زنان است (حتا یک زن حزب الله ای). وقتی که ما از «حق مطبوعات» صحبت می کنیم، منظورمان حق نگارش برای کلیه نویسندگان است (حتا نویسندگان بورژوا). زمانی که ما خواهان لغو «حکم اعدام» هستیم، این به مفهوم لغو حکم اعدام برای همه است (حتا آدم کُشان).

دفاع از حق دمکراتیک مشروط به این یا آن عامل اصولی یا غیراصولی نمی تواند باشد. وگرنه استثنایها می توانند خود به تدریج «اصل» را مورد سوال قرار دهند. به همین ترتیب زمانی که «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» مطرح می گردد، مسأله را نمی توان به ماهیت دولتی که ملت خاصی خواهان انتخاب آن است، مربوط کرد. این که دولت مستقل مثلاً خلق گردد، یک دولت بورژوایی است^{۱۲۲}، مربوط به

^{۱۲۲} - نظریه پرداز می گوید که دولت آتی ملل ستمدیده ممکن است "بدتر" از رژیم حاکم باشد. آیا دولتی "بدتر" از دولت عراق، یا ایران و یا اسرائیل در تاریخ مشاهده شده است؟ حتا یک رژیم ناسیونال بورژوا نمی تواند مرتجع تر از این رژیم ها باشد. البته در موردی استثنایی لنین با طرح دولت ویژه ای (دولت یهود) مخالفت کرد. اما، از این موضع نمی توان اصل ابدی ساخت.

کسی غیر خود آن ملت نیست. کمونیست ها باید از این «حق دمکراتیک» (مانند هر حق دمکراتیک دیگر) دفاع کرده، و نه برای ملل ستمدیده تعیین تکلیف کنند. مبارزه برای تشکیل یک حکومت کارگری بجای یک دولت بورژوایی، از وظایف کمونیست های آن ملل ستمدیده است.

اما، نظریه پرداز اعلام می دارد که این فرمول نه یک «حق» است و نه یک «حق دمکراتیک»، بلکه تنها یک «تاکتیک اجباری» و یا «عقب نشینی» است، زیرا که لنین این حق را به «حق طلاق» تشبیه کرده است. یعنی حقی که کمونیست ها آن را تبلیغ و توصیه نکرده، اما در صورت بروز از آن دفاع می کنند.

نخست اینکه، حق طلاق نیز مانند سایر حقوق یک حق دمکراتیک است. این که تا چه حدی مورد توصیه یا عدم توصیه کمونیست ها قرار گیرد، بستگی به وضعیت مشخص دارد. برای نمونه چنان چه زنی مورد ضرب و شتم روزانه شوهرش قرار بگیرد، وظیفه یک شخص ثالث بی غرض اینست که مسأله «طلاق» را، حتا اگر از طرف زن طرح نشده باشد، تبلیغ و توصیه کند. همانطور اگر کُردها در عراق و یا ایران مورد حمله ی نظامی روزانه رژیم های ارتجاعی عراق و ایران قرار گیرند، نقش کمونیست ها نه تنها تبلیغ، که مبارزه برای حق جدای تا سر حد تشکیل یک دولت مستقل برای مردم کُرده است. حتا اگر رهبری این جنبش ها "ارتجاعی تر، نابرابرتر... از قبل از آب در بیاید"!

عکس اینهم صادق است. اگر در یک جامعه بورژوایی حق بیان، که یک حق دمکراتیک است، رعایت شود، کمونیست ها نیازی به تبلیغ آن شعار را نخواهند داشت. اما، عدم تبلیغ یک حق دمکراتیک به این مفهوم نباید قلمداد شود که این حق دیگر «کهنه» شده باید از برنامه کمونیست ها حذف گردد. کلیه حقوق دمکراتیک زمانی از برنامه کمونیست ها حذف می گردد که «دمکراسی کارگری» در جامعه غالب شده باشد، یعنی انقلاب سوسیالیستی به رهبری طبقه کارگر در سطح جهانی به پیروزی رسیده باشد و ساختن سوسیالیزم آغاز شده باشد تحت سلطه بورژوازی هر

لحظه امکان باز پس گرفتن تک تک حقوق دمکراتیک وجود داشته و خواهد داشت،
حتا در پیش رفته ترین کشورهای غربی.

«حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» نیز از این قاعده عمومی مستثنی نیست.
این شعار نه تنها یک حق دمکراتیک (به مفهوم عام کلمه) که، در وضعیت کنونی
منطقه، بخش مهمی از برنامه انتقالی کمونیست هاست. این یک مطالبه انتقالی است
به این علت که رژیم های سرمایه داری ضدانقلابی منطقه (مانند ایران، عراق، ترکیه
و سوریه) با تحقق این مطالبه خود را در معرض سرنوشتی کامل قرار داده و هرگز
به چنین خواستی تن نمی دهند.

از این زوایه جایگاه این شعارها در برنامه کمونیست ها است. اضافه بر این ها
ستم ملی ریشه طبقاتی دارد و این مطالبه در محور مبارزه طبقاتی نیز قرار دارد.

نظریات لنین و تز «اجبار تاکتیکی»

نظریه پرداز کوشش کرده است که، هم نظریه خود را در انطباق "کامل" با "متد"
بحث های لنین جلوه دهد، و هم به علت ظاهراً «تفاوت» دوران، بحث های متفاوت و
نوینی ارائه دهد.

او صرفاً بخشی از موضع لنین برای طرح تز انحرافی «اجبار تاکتیکی» و یا
«عقب نشینی»، استفاده (یا بهتر است بگوییم سوء استفاده) کرده است.

از دیدگاه لنین حق ملل ستمدیده در تعیین سرنوشت خویش، حقی است پایمال
نشدنی و دفاع از آن وظیفه تاریخی حزب انقلابی طبقه ی کارگر برای یک دوران
طولانی- تا تحقق دمکراسی کارگری و ساختن نهایی سوسیالیزم- است. در نتیجه این
بحث پراهمیت در سال های ۱۹۰۳، ۱۹۱۳، ۱۹۱۴ و ۱۹۱۶ بطور پیگیر توسط
لنین علیه مخالفان صورت گرفت^{۱۲۳}.

^{۱۲۳} - رجوع شود به «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، ۱۹۱۴، منتخب آثار به زبان
انگلیسی، جلد ۲۰، ص ۳۹۳ و یا آثار منتخبه، ترجمه فارسی، چاپ مسکو، ص ۳۶۷؛ تزهای

جنبه ای از بحث لنین که مورد استفاده نظریه پرداز قرار گرفته اینست که دفاع کمونیست ها از حق ملت ستمدیده به معنای تبلیغ جدایی و استقلال هر ملتی نیست. لنین نوشت که: "باید به صراحت گفت آری ما هوادار جدا شدن فلان ملت معین هستیم نه طرفدار حق جدا شدن همه و هرگونه ملیتی". از همین یک جمله نظریه پرداز تر «اجبار تاکتیکی» را استنتاج کرده است. به سخن دیگر، به زعم ایشان دیدگاه لنین در مورد «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» صرفاً یک «تاکتیک» و آن هم یک «اجبار تاکتیکی» برای مبارزه با ناسیونالیزم ملت ستمدیده است. و همین تاکتیک نیز امروز دیگر در همه جا کارایی نداشته، پس باید از برنامه کمونیست ها حذف گردد!

چنین تفسیری از نظریات لنین با انگیزه واقعی او مغایرت دارد.

اول، یک نکته اساسی را نظریه پرداز در مورد بحث های لنین نادیده می گیرد و آن هم نقش همبستگی و اتحاد پرولتاریا ملت ستمگر و کارگران و دهقانان ملت ستمدیده، در ارتباط با طرح این شعار، است. از دیدگاه لنین مبارزه پیشروان انقلابی بر سر حق ملت ستمدیده بیش از هر چیز بسیج کارگری ملت ستمگر را ایجاب می کند. همزمان با طرح چنین شعاری کارگران ملت ستمگر باید بیاموزند که پیروزی ملت ستمدیده پیروزی خود آنهاست. آنان آن چه را که کارل مارکس به کارگران انگلستان در مورد آزادی مردم ایرلند گفت در سرلوحه خود قرار می دهند: «تا ایرلند در زنجیر است، کارگران انگلستان آزاد نخواهند شد»!

در نتیجه مبارزه برای «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، یک تاکتیک موقت صرف برای افشای ناسیونالیزم نیست که یک استراتژی مؤثر برای مبارزات ضد سرمایه داری کارگران ملل ستمگر علیه دولت خود آن ها نیز هست.

«انقلاب سوسیالیستی و حق ملل در تعیین سرنوشت»، فوریه ۱۹۱۶، جلد ۲۲، ص ۱۴۳؛ بحث در باره ی «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»- جمع بندی، ژوئیه ۱۹۱۶، جلد ۲۲، ص ۳۲۰. نقل قول ها در این نوشته از این مقالات آورده شده اند.

ضمن اینکه، کمونیست ها برای تحقق این شعار باید مبارزه راسخی با کلیه توهمات شوونیستی و افراطی گرایش های بورژوا و خرده بورژوا تحت عنوان «تجزیه طلبی» را به پیش برند.

دوم، برخلاف برداشت نظریه پرداز، بحث های لنین در مورد این شعار، موقتی و لحظه ای و یا برای دوره معینی نبوده است، بلشویک ها تحقق این شعار را نه تنها برای دوره ما قبل از سرنگونی تزار، که برای دوره انقلاب سوسیالیستی و حتا پس از آن طرح ریزی کرده بودند، زیرا که این فرمول را یک «اصل» و «استراتژی» می پنداشتند و نه یک «اجبار تاکتیکی» و «عقب نشینی». خود انقلاب روسیه در گرو مبارزه برای حق ملل بر تعیین سرنوشت خود بود. اتحاد ملت های تحت ستم با پرولتاریای روسیه تنها راه سرنگونی تزار و برقراری حکومت کارگری بود، و این عملی نبود مگر با به رسمیت شناختن حق دمکراتیک ملیت های تحت ستم.

لنین در مورد این فرمول و انقلاب سوسیالیستی می گوید:

"سوسیالیزم پیروزمند بایستی ضرورتاً دمکراسی کامل را برقرار کند. در نتیجه، نه تنها باید مساوات کامل ملل را تحقق دهد، بلکه باید حق ملل ستم دیده را در تعیین سرنوشت خویش، یعنی حق جدایی کامل و آزاد سیاسی آن ها، را به رسمیت بشناسد."

"انقلاب سوسیالیستی شاید تنها با شعله ور شدن اعتصاب های عظیم، تظاهرات خیابانی، قیام نظامی... آغاز نشود... (آن همچنین) می تواند در ارتباط با رفتارندم پیرامون جدایی ملل ستم دیده آغاز شود."

سؤال ما از نظریه پرداز این است که کجای این نقل قول ها حکایت از اجباری و موقتی بودن طرح این فرمول را می دهد؟ بحث لنین در این جا مربوط به دوره تزار نیست، که تأکید وی بر سر چگونگی تکامل انقلاب سوسیالیستی در روسیه است. لنین انقلاب سوسیالیستی را مرتبط به حق ملل در تعیین سرنوشت خویش می کند.

او از این هم فراتر می رود (مطلبی که نظریه پرداز یا آن را نادیده گرفته و یا به آن توجه نکرده است). لنین در مقابل سوسیال دمکرات های لهستانی که لزوم «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» را، پس از انقلاب سوسیالیستی نفی می کردند، اظهار کرد که: "ما قویاً تأکید کرده ایم که عدم پذیرش اجرای تعیین سرنوشت برای ملل تحت نظام سوسیالیستی، خیانتی است به سوسیالیزم...."

"این درست است که تحت سلطه سرمایه داری الغای ستم ملی (یا هرگونه ستم سیاسی) غیرممکن است. زیرا تحقق این امر لزوم الغای طبقات، یعنی معرفی سوسیالیزم، را طلب می کند. اما، سوسیالیزم گرچه متکی به اقتصاد است، نمی تواند صرفاً به اقتصاد (خاص) تقلیل یابد. تولید سوسیالیستی به مثابه اساس بنیادین، برای الغای ستم ملی ضروری است. اما، این اساس بنیادین باید همراه با یک دولت سازمان یافته دمکراتیک تحقق یابد؛ با یک ارتش دمکراتیک. پرولتاریا، با انتقال نظام سرمایه داری به نظام سوسیالیستی امکان الغای ستم ملی را ایجاد می کند. این امکان «فقط»-- «فقط» زمانی به واقعیت تبدیل می شود که دمکراسی کامل در تمام سطوح، که شامل برکناری مرزهای دولتی نیز هست، بوجود آید. این امر با «رضایت» مردم که شامل آزادی کامل جدایی می شود، باید انجام گیرد. این به نوبه خود زمینه برای لغو عملی حتا کوچک ترین اصطکاک های ملی و بی اعتمادی های جزئی ملی، را فراهم می آورد. این امر همچنین، به تجمع و وحدت ملل که همراه با اضمحلال تدریجی دولت، کامل می شود، سرعت می بخشد. این تنوری مارکسیستی است، تنوری ای که دوستان لهستانی به اشتباه از آن فاصله گرفته اند."

در نتیجه، لنین مسأله «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» را «فقط» و «فقط»! زمانی تحقق یافته می داند که دمکراسی کامل در تمام سطوح بوجود آمده باشد. تا آن زمان این مسأله کماکان باقی است و در برنامه کمونیست های راستین باید وجود داشته باشد.

اما، نظریه پرداز «حزب» نه تنها درک صحیحی از مفهوم این فرمول ندارد که مجبور شده برای اثبات نظریات اشتباه خود، نظریات لنین را نیز تحریف کند. البته ساده ترین (و صادقانه ترین) روش این می بود که نظریه پرداز بجای اصرار بر سر این که «متد» وی در «سنت» نظریات لنین است، اعلام کند که از بنیاد مخالف نظریات لنین است، زیرا که هیچ وجه اشتراکی بین ادعاهای نظریه پرداز با مواضع لنین وجود ندارد. بدین ترتیب محبوبیتی بیشتری نیز در میان طیف «سفید» پیدا می کرد!

تغییر وضعیت جهانی نیز ربط مستقیمی به تحقق این فرمول ندارد. به قول لنین تنها زمانی این فرمول اهمیت خود را از دست می دهد که نه تنها انقلاب سوسیالیستی که ساختن جامعه ی سوسیالیستی آغاز شده باشد و دولت شروع به «اضمحلال تدریجی» کرده باشد. محققاً فروپاشی شوروی و جنگ های قومی و ملی در «بوسنی» و «چچن» لزوم حذف این فرمول از برنامه کمونیست ها و عدم ضرورت دفاع از آن را ایجاب نمی کند. این فرمول از این زاویه نیز جایش در برنامه کمونیست ها است.

ملیت های تحت ستم در ایران

موضع نظریه پرداز در مورد ایران اینست که: "مساله کُرد یک مساله مفتوح و مطرح است. مساله لر^{۱۲۴} یا مساله آذری یا هر هویت ملی دیگری که می تواند در این یا آن مقطع علم^{۱۲۵} بشود، امروز در سطح مساله کُرد در ایران یا منطقه مطرح

^{۱۲۴} - تا آنجایی که ما اطلاع داریم لر ها خود را کُرد دانسته و بعنوان یک ملت جداگانه خود را نمی شناسند.

^{۱۲۵} - این لحن از طرح مساله ملی نه تنها غیر واقعی است بلکه توهین آمیز نسبت به سایر ملل ستمدیده غیر فارس است.

نیست. ما فرمولی مبنی بر حق «ملل» در کشور «کثیرالمله» ایران در «تعیین سرنوشت خویش»، نداریم."

اول، در کشور «کثیر الملّه» ایران ملل مختلف با فرهنگ و تاریخ و زبان مشترک وجود دارند که حق دمکراتیک آن ها توسط کمونیست های راستین باید برسمیت شناخته شود. این که «حزب» فرمولی برای این ملل ندارد، مربوط به ارزیابی غیرواقعی آن از وضعیت ایران است و نه طرح نبودن مسئله.

دوم، برخلاف اعتقاد نظریه پرداز، تجربه انقلاب اخیر نشان داد که این جنبش ها در "این یا آن" مقطع "علم" نمی شوند، بلکه حرکت های مترقی مشخصی هستند که در ارتباط با مبارزه برای دمکراسی در ایران در دوره انقلاب وارد صحنه ی مبارزاتی می شوند. حتی چنان چه سابقه و تجربه مبارزاتی ای در گذشته از خود نشان نداده باشند.

برای نمونه اعراب جنوب ایران که تحت سلطه نظام شاهنشاهی مورد سرکوبی شدید ملی و فرهنگی قرار داشتند، در هفته های نخست انقلاب در شهرهای خرمشهر، اهواز، آبادان، سوسنگرد، شادگان و شوش.... دست به تظاهرات زده و خواهان برسمیت شناخته شدن حقوق خود شدند. مطالبات آن ها از قرار زیر بود:

"برسمیت شناختن زبان عربی بعنوان زبان اول برای هموطنان عرب زبان ایران و آموزش آن در کلیه مراحل تحصیلی، آزادی بیان و نشر کتاب و روزنامه عربی، مشارکت در مجلس مؤسسان، تشکیل مجلس عربی در خوزستان برای تصویب قوانین محلی..." (اطلاعات، ۲۰ اسفند ۱۳۵۷).

هم چنین در اوایل انقلاب، مردم ترکمن در شهرهای مختلف دست به تظاهرات، اعتصاب ها و راهپیمایی های متعددی زدند. از اولین قدم ترکمن ها تغییر نام «بندر شاه» به «بندر ترکمن» بود. و در طی انقلاب مبارزات ملموسی علیه رژیم ایران سازمان دادند.

مردم عرب و ترکمن، برخلاف مردم کُرد مبارزه چشم گیری در دوره شاه نداشتند، زیرا که آن ها به شدیدترین وجهی سرکوب شده بودند. اما در آغاز انقلاب هزارها نفر از آنان با مطالبات مشخص در دفاع از حقوق دمکراتیک شان حول مسأله ملی دست به مبارزه زدند."

سوال ما از نظریه پرداز اینست که چنان چه در انقلاب آتی نیز اعراب، ترکمن ها، آذری ها و بلوچ ها خواهان حق دمکراتیک خود از جمله تشکیل مجلس و یا تشکیل دولت مستقل شوند، موضع او چه خواهد بود؟ دو راه بیشتر وجود ندارد: یا سرکوب آنان تحت عنوان «تجزیه طلبان»، همانند موضع ارتجاعی راستگرایان، و یا دفاع و مبارزه برای کسب حقوق آنان و پیوند این ملل تحت ستم با کارگران ایران، راه سومی وجود ندارد. سکوت در مقابل این وقایع محتمل به مفهوم تأیید سرکوب آنان است.

آیا چنان چه «کمونیسم کارگری» در حکومت قرار گیرد، حق این ملل را در تعیین سرنوشت خویش به رسمیت خواهد شناخت یا خیر؟ چنان چه پاسخ مثبت باشد، «حزب» موظف است این «بند» را از هم اکنون در سرنوشت برنامه خود جای دهد. اگر پاسخ منفی است، ملل تحت ستم (و هم چنین هر انقلابی) وجه تمایزی بین مواضع سلطنت طلبان و آنان قایل نخواهند بود.

موضع کمونیست ها راستین اینست که این شعار برای تمام ملل ایران که خواهان تعیین سرنوشت خویش (تا سر حد جدایی و تشکیل دولت مستقل) هستند، نه تنها باید در سر لوحه ی برنامه آن ها قرار گیرد، که مبارزه جدی برای تحقق آن انجام گیرد. تنها از طریق دفاع پیگیر از این حق دمکراتیک است که راه برای وحدت زحمتکشان و کارگران ایران در راستای سرنگونی رژیم سرمایه داری هموار می شود. تنوری «نوین» نظریه پرداز «حزب»، تفرقه و شکست انقلاب آتی ایران را تضمین کرده و تنها بدرد رضایت خاطر سلطنت طلبان و گرایش های راستگرا می خورد و بس!

مسئله ملی در کردستان

ظاهراً نظریه پرداز «حزب» تنها با حق^{۱۲۶} ملت کُرد در تعیین سرنوشت خویش توافق دارد. علت این موضع گیری را ایشان روشن نکرده است. بهتر بود که وجه تمایز کیفی بین ملت کُرد با سایر ملل ایران توضیح داده می شد. ما با حق ملت کُرد مانند سایر ملل) در تعیین سرنوشت خود تا سرحد جدایی و تشکیل یک دولت مستقل موافقیم. برای توضیح این موضع بررسی کوتاهی باید انجام گیرد.

پس از پایان جنگ امپریالیستی ۱۸-۱۹۱۴ نیروهای امپریالیستی، کنفرانس «ورسای» را تشکیل دادند. کنفرانسی که لنین آن را «تجمع دزدها برای تقسیم اموال غارت شده» نامید. سیاست اصلی امپریالیزم پس از جنگ، انزوای اتحاد شوروی و سرکوب حرکت های انقلاب جهانی که پس از جنگ شدت می گرفت، بود. کنفرانس «سه رو» در اوت ۱۹۲۰ با چنین چشم اندازی تشکیل شد. در این کنفرانس علیرغم وعده امپریالیست ها مبنی بر به رسمیت شناختن استقلال کردستان، زمینه تقسیم ملت کُرد به واحدهای جداگانه فراهم آمد. علاوه بر کشورهای امپریالیستی نظیر انگلستان، ایالات متحده آمریکا، فرانسه، ایتالیا، تعدادی از نیروهای کوچک و یک هیئت نمایندگی کُرد به عنوان ناظر در این کنفرانس شرکت کردند. به علت وجود رهبری

^{۱۲۶} - البته با رد «لیست استالین»! (زبان، سرزمین، حیات اقتصادی، سیما و قالب روانی و فرهنگ مشترک)، کوشش کرده است با لحنی توهین آمیز مسأله ملی را همانند مسأله نامشخصی نظیر «خدا» یا «سیمرغ» وانمود کند! او معتقد است که تاریخ پیدایش ملل "تاریخ انترناسیونالیسم" است! (یک تعریف بسیار گنگ تر و نامشخص تر از «لیست استالین»!) نظریه پرداز هیچ گاه نمی تواند اشتراک «احساسی» (بقول کائوتسکی) یک ملت که بیش از سایر نکات (زبان، فرهنگ، سرزمین و غیره) وجه اشتراک آن مردم را تشکیل می دهد، درک کند. از این زاویه هرگز به درک کامل مسأله ملی قایل نخواهد آمد. در ضمن پرسیدنی است که چرا او با حق تعیین سرنوشت کُردهای عراق موافق است و همین حق را برای ملت کُرد ایران قایل نیست؟

غیرپولتری ناسیونالیستی «کمیته استقلال کردستان» و مهم ترین نیروی این کمیته «جمعیت تعالی کردستان» به رهبری «ملاسعید» و به سرانجام نرساندن خواست مرکزی ملت کُرد در یافتن استقلال سیاسی، کردستان عملاً میان پنج کشور، ایران، ترکیه، عراق، سوریه و جمهوری ارمنستان شوری تقسیم شد.

از همان ابتدا، مبارزه ملت کُرد در راستای مبارزه برای حق تعیین سرنوشت خود در تمام مناطق آغاز شد. مرکز این مبارزات، اما، از یک کشور به کشور دیگر تغییر کرد. میان سال های ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۸ مرکز مبارزه در کردستان ترکیه بود. در سال های ۱۹۲۵ تا ۱۹۴۳ کردستان عراق به پا خواست. پس از آن، مرکز مبارزه به کردستان ایران منتقل شد و تا شکست جمهوری مهاباد ادامه یافت. باز در فاصله سال های ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۵ مبارزات در کردستان عراق شدت گرفتند و سپس در طی انقلاب ایران، کانون مبارزات کردها به ایران منتقل شد و طی چند سال گذشته مبارزات در عراق و ترکیه متمرکز شده است.

طی این دوره، به ویژه در انقلاب اخیر ایران، پویایی ضدسرمایه داری بطور آشکار مشاهده شده است. به سخن دیگر با وجود رهبری بورژوا و خرده بورژوایی ملت کُرد، که جنبش را به شکست های پی در پی کشانده است، مبارزات آن ملت برعلیه نظام سرمایه داری و دولت های بورژوا و دیکتاتوری در منطقه متمرکز بوده و ادامه یافته است.

تجربه قیام توده ای ۱۹۹۱ در کردستان عراق و تشکیل جنبش شورایی در کارخانه ها و مناطق مختلف کردستان^{۱۲۷}، مستقل از رهبران ناسیونالیست بورژوا سنتی جنبش، درس مهمی است در اثبات فراهم بودن وضعیت عینی برای انقلاب کارگری سوسیالیستی در منطقه.

^{۱۲۷} - رجوع شود به مقاله ی «پیروزی جنبش کُرد: انقلاب ضدسرمایه داری و ضدامپریالیستی»، مازیار روزبه، ناهه ورامی، «دفترهای کارگری سوسیالیستی»، شماره ۴، مه، ۱۹۹۱.

البته در مورد این واقعه مهم تاریخی، یکی دیگر از نظریه پردازان «حزب» در آن زمان این قیام توده ای که منجر به تشکیل شوراهای شد، را یک «شورش» تحت کنترل ناسیونالیست ها نامید^{۱۲۸}.

امروز، ظهور یک گرایش کارگری کمونیستی علیه نه تنها دولت های سرمایه داری بلکه در مقابل رهبری بورژوایی و خرده بورژوایی کُرد، در درون جنبش کُرد مشاهده می شود. این گرایش تنها می تواند با برقراری انقلاب کارگری سوسیالیستی و حکومت شورایی، در ارتباط و همبستگی با کارگران ملل ستمگر منطقه، در راستای تشکیل فدراسیون سوسیالیستی در خاورمیانه، به پیروزی نهایی برسد.

۲۰ اکتبر ۱۹۹۶

^{۱۲۸} - رجوع شود به مقاله «نقش ناسیونالیسم در تراژدی کُرد»، ایرج آذرین، «کارگر امروز»، شماره ی ۱۴، ۱۴ ژوئن ۱۹۹۱. البته یک سال بعد «حزب» تغییر موضع داد و عنوان «شورش» تحت کنترل ناسیونالیست ها را به «شوراهای کارگری سوسیالیستی» اصلاح کرد!

چشم اندازها:

«هرج و مرج بورژوازی» یا «نظم کارگری»؟

نقدی به مواضع «حزب کمونیست کارگری ایران»

«استراتژی» و «تاکتیک» کمونیست ها عموماً براساس ارزیابی مشخص از چشم انداز جنبش کارگری تعیین می شود. در وضعیت کنونی ایران، بحران سیاسی و اقتصادی به حدی رسیده است که بحث پیرامون چشم انداز جنبش کارگری به یکی از مسایل محوری کمونیست ها تبدیل شده است. مسأله سرنگونی رژیم (و یا فروپاشی نظام موجود)، هر روز واقعی تر و ملموس تر از گذشته طرح می شود. حتا مدافعان رژیم بدان اذعان داشته، به هراس افتاده و از وقوع نزدیک آن به یکدیگر هشدار می دهند.

هم چنین، بحران عمیق اقتصادی و اختلاف های درونی رژیم زمینه را برای مبارزات عمیق تر کارگران و زحمتکشان در جهت سرنگونی رژیم سرمایه داری بیش از پیش فراهم می کند. به سخن دیگر دوره آتی، دوره جنگ داخلی، قیام و انقلاب است. هر انقلابی نیز در درون خود «هرج و مرج»، «توطئه» و «کشتار و خونریزی» به همراه خواهد داشت. هر انقلابی همراه خود نیروهای «ضد انقلابی» را نیز پرورش می دهد. انقلاب یعنی «جنگ» طبقاتی؛ در جنگ، نیروها در مقابل یکدیگر صف آرایی کرده و تا غلبه یکی بر دیگری پیش می روند. اما، انقلاب منطبق خود را نیز داراست. قیام توده ای، به قول انگلس، یک «هنر» است. «جنگ طبقاتی»، «انقلاب»، «قیام» و «تسخیر قدرت» داری «نظم» ویژه ای است، که کلیه پتانسیل نیروهای انقلابی را در راستای سرنگونی نیروی ضدانقلابی بسیج می کند.

نظمی است که تدارک و تحقق سرنگونی رژیم و بازسازی یک رژیم نوین را به فرجام می‌رساند.

چنان چه چشم انداز «واقعی»، یک چشم انداز انقلاب کارگری متکی به شوراهای کارگران و زحمتکشان باشد، وظیفه‌ی اساسی کمونیست‌ها جهت‌گیری سیاسی به سوی قشر پیشروی کارگری در راستای تدارک انقلاب آتی خواهد بود. تدارک انقلابی نیز شامل فعالیت مشخص در درون و همراه با این قشر برای فراهم آوردن زمینه مناسب برای تسخیر قدرت و جایگزینی دولت بورژوازی با یک دولت کارگری است.

اما، این نتیجه‌گیری از بحران فعلی در ایران، به زعم نظریه پرداز «حزب کمونیست کارگری ایران»، «بیمصرف^{۱۲۹}» و نامربوط به واقعیت‌های کنونی ایران و جهان است. کشف نوین ایشان (که ظاهراً «هیچ جای مارکسیسم» از آن سخنی به میان نیامده است و با «استقبال» شدید «مردم عادی» مواجه شده است)^{۱۳۰}، اینست که وقایع «رواندا، سومالی، یوگسلاوی، افغانستان، چچنی» تصویر یک «وضعیت دائمی» در سطح جهانی از «هرج و مرج» را نشان می‌دهد. و این می‌تواند تصویری از «وضعیت دائمی» در ایران باشد! به علت این خطر که «احتمال واقعی وقوع» آن وجود داشته، «سناریوی سیاه و سفید» بایستی طرح گردد. یعنی در مقابل

^{۱۲۹} - نقل قول‌ها از مقاله‌های «منصور حکمت» در «سناریوی سیاه، سناریوی سفید»، انترناسیونال، شماره ۱۸، تیر ۱۳۷۴؛ و «در ستایش سکوت» «چپ» و بحث سناریوی سیاه»، انترناسیونال، شماره ۱۹، آذر ۱۳۷۴.

^{۱۳۰} - «حکمت» مدعی است که ۱۱ هزار نسخه از انترناسیونال میان «مردم عادی» توزیع شده و آن‌ها از نظریات وی استقبال کرده‌اند! پرسیدنی است که این «مردم عادی» کیستند؟ آیا این‌ها شامل کارگران پیشرو در داخل کشور نیز می‌شوند؟ چند نسخه از این نشریه در ایران توزیع می‌شود؟ و این نوشته چه تأثیری در میان قشر پیشرو داشته است؟ نظر کارگرانی که طی دهه گذشته در مقابل رژیم ایستادگی کرده و صدها اعتصاب و دهها قام توده‌ای را سازمان داده‌اند چیست؟

"فلاژهای اپوزیسیون، ماجراجویان سیاسی، اوباش نظامی و جریانات مسلح اسلامی" - جبهه «سیاه»؛ بایستی سایر نیروها مانند "کمونیست ها، ناسیونال رفرمیست های توده ای، راه کارگری و اکثریتی؛ ناسیونالیست های جمهوری خواه؛ بخشی از خرده بورژوازی؛ سلطنت طلبان و مدافعان و طرفداران رژیم سابق، و احزاب خودمختار طلب کردستان" - طیف «سفید»، راتشکیل دهند. به اعتقاد وی این تنها راه جلوگیری از این "خطر" احتمالاً قریب الوقوع است. البته در رأس جبهه «سفید» باید «حزب» قرار گیرد زیرا که "اگر یک جریان در کل ایران وجود داشته باشد که واقعاً خواهان جلوگیری از تجربه یوگسلاوی و افغانستان است همین جریان کمونیسم کارگری است!" (چه تواضع ای!)

به سخن دیگر، به زعم ایشان، انکشاف انقلاب در دو مرحله صورت می گیرد: مرحله نخست جلوگیری از "تخریب چهار چوب مدنی و جامعه" یا "از هم گسیختن شیرازه کلی جامعه" و "احیای مدنیت" در "اتحاد عمل" (البته نه ائتلاف) با نیروهای جبهه ی «سفید» براساس توافق "حداقلی از اصول سیاسی" حول یک «بیانیه»؛ و مرحله ی دوم، در حین و پس از جلوگیری از پیروزی جبهه «سیاه» و افشای "ماهیت" و ناپیگیری سایر نیروهای «سفید» به "مردم" و "بسیج نیروی سوسیالیسم"، "برقراری حکومت کارگری" برای "خاتمه" به "وحشت و توحش" است. زیرا که "حکومت کارگری جامع ترین و کامل ترین نمونه آن رژیم سیاسی مدرن و سکولار و آزادی است". و البته برای رسیدن به این حکومت، «فراخوان» او به "مردم کارگر و زحمتکش" اینست که به «حزب» بپیوندند!

تحلیل وقایع و پیش بینی های «نظریه پرداز»، چند ایراد اساسی دارد. وی هم در متدولوژی، هم در ارزیابی نقش پرولتاریا، هم نقش ضدانقلابی بورژوازی و دولت آن و امپریالیزم، دچار انحراف های عمیق شده است. بیشتر توضیح می دهیم.

کارگران ایران و انقلاب

"مارکسیزم بیش از هر چیز یک روش تجزیه و تحلیل مناسبات اجتماعی است"^{۱۳۱}. و نه صرفاً انعکاس نظریات عمومی "مردم عادی" و یا احساسات فردی در مقابل ناهنجاری ها و وقایع اسفبار جهان. تحلیل های سناریونویس «حزب» یک مسأله محوری (یعنی نقش طبقه کارگر) را کاملاً از قلم انداخته و در نتیجه تحلیل غیرواقعی از وضعیت کنونی ایران ارائه می دهد.

سؤال اساسی ای که در مورد وضعیت ایران در مقابل ما مطرح می گردد اینست که: آیا طبقه ی کارگر ایران تجربه، آگاهی و آمادگی کافی برای تدارک انقلاب و جذب اکثریت قشرهای تحت ستم به دور برنامه خود را دارد یا خیر؟ به اعتقاد ما پاسخ مثبت است. اما، تحلیل های «نظریه پرداز» نشان می دهد که ایشان پاسخ مثبتی برای این سؤال ندارد. در کل مقاله چند صفحه ای وی، حتا یک جمله در مورد نقش انقلابی طبقه کارگر و ارگان های خود سازنده آن، شوراها ی کارگری، دیده نمی شود. این امر البته اتفاقی، یا نتیجه لغزش قلم و یا بی توجهی صرف نمی توانسته باشد. «نظریه پرداز» اصولاً به چنین پتانسیلی در جامعه اعتقاد ندارد (حداقل در فاز اول- یعنی مرحله ی «هرج و مرج»). در جبهه «سفید» ایشان، کلیه ضدانقلابیون و خائنین به طبقه کارگر وجود دارند، مگر تنها نیروی انقلابی در جامعه ایران، یعنی کارگران و زحمتکشان فقیر.

برخلاف عقاید «نظریه پرداز»، طبقه کارگر ایران نه تنها در هر جنبشی در راستای سرنگونی رژیم فعالانه سهم خواهد بود، که نقش محوری و تعیین کننده ای نیز ایفا خواهد کرد.

^{۱۳۱} - در این مقاله از نوشته های «لئون تروتسکی» مندرج در «تاریخ انقلاب روسیه» و «نتایج و چشم اندازها» استفاده شده است. این نوشته ها توسط «نشر کارگری سوسیالیستی»، از انتشارات «اتحادیه سوسیالیست های انقلابی ایران»، منتشر شده است.

به سخن دیگر، در تحولات آتی ایران، مسأله ی سرنگونی رژیم با حضور فعال کارگران جوان در صحنه جنگ و انقلاب، پیوند خرده است. بدون «دخالته مستقیم این طبقه، سرنگونی یا اصولاً صورت نمی گیرد و یا جنگ داخلی به نفع ضدانقلاب خاتمه می یابد. حضور فعال طبقه کارگر در صحنه جنگ، تنها تضمین جلوگیری از «هرج و مرج» است. مطمئناً ساواکی های سابق، توده ای ها و اکثریتی ها و مشتی لیبرال گیج سر و یا حتا «حزب»! نقش مهمتری از طبقه کارگر در سرنگونی رژیم و یا جلوگیری از تخریب "مدنیت" در آتیه ایفا خواهند کرد.

او فراموش می کند که طبقه کارگر در ایران هم تجربه تاریخی (قیام بهمن ماه ۱۳۵۷) و هم تجربه تشکیلاتی (اعتصاب های ۱۷ سال گذشته) را دارد. هیچ یک از قشرهای تحت ستم جامعه و حزب های رنگارنگ سیاسی اپوزیسیون در چنین موقعیتی نیستند.

انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ایران بیش از هر چیز، بیانگر آغاز یک دوره مداخله توده های میلیونی در تعیین سرنوشت نظم اجتماعی بود. طبقه کارگر بدون هیچ تجربه قبلی و از درون سال ها اختناق دیکتاتوری نظامی «شاهنشاهی»، دخالتی از نظر وسعت و عمق، غیرقابل مقایسه با هیچ یک از انقلاب های توده ای- چه در تاریخ دوران پیشین ایران و چه سایر انقلاب های معاصر- انجام داد. انقلاب نمونه بارزی بود از این که چگونه یک جنبش توده ای در جریان تکاملش می تواند قدرت سیاسی و نظامی یک دیکتاتوری وحشی بورژوازی متکی بر امپریالیزم را درهم کوبد.

برای نخستین بار در تاریخ ایران، در مدت زمان کوتاهی، عالی ترین اشکال خود- سازماندهی توده ها: شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان و کمیته های اعتصاب و محله ها و غیره شکل گرفتند. جنبش زنان که سال ها در حالت سکون بسر می برد، در دفاع از حقوق مساوی وارد صحنه مبارزاتی شد. جنبش ملیت های تحت ستم (کردها، عرب ها، بلوچ ها و مردم ترکمن صحرا) برای کسب حق تعیین سرنوشت با

روحیه قاطع وارد کارزار مبارزه شدند. مبارزات بیکاران برای شغل و بیمه های اجتماعی، جنبش دانشجویی برای نظارت بر نظام آموزشی و استقلال آن از دولت و غیره در انقلاب مشاهده شدند.

این ها نمایان گر یک «نظم» انقلابی بود.

کلیه این تجارب در پوست و استخوان کارگران و زحمتکشان باقی مانده و در وضعیت بروز جنگ و انقلاب آتی، در سطح عالی تری مجدداً تکرار خواهند شد.

در مقابل، اپوزیسیون بورژوایی (جبهه ملی و نهضت آزادی و غیره) همانند یک طفل علیل در مقابل چنین جنبشی به مثابه یک ناظر، مبهور باقی ماند.

«نظریه پرداز» کلیه این شواهد عینی را در سناریوی خود نادیده می گیرد.

اضافه بر اینها، طی ۱۷ سال اختناق آخوندی، طبقه کارگر ایران نشان داد که یک لحظه دست از مبارزه بر نداشته است. تنها افراد مغرض این واقعیت را انکار می کنند. صدها اعتصاب کارگری در کارخانه های ایران، طغیان های شهرهای ایران، وقایع اخیر در «اسلام شهر» همه حکایت از تداوم جنبش کارگری- به ویژه قشر پیشروی کارگر- می کند.

«نظریه پرداز» با مشاهده برنامه های تلویزیونی، به این کشف نایل آمده است که این عقاید همه کهنه شده اند و یا در زمان از هم پاشی «مدنیت» مطرح نیستند. او معتقد است که در مرحله ی نخست، مسأله بر سر مبارزه کارگران با سرمایه داران نیست بلکه مسأله بر سر حفظ «شیرازه مدنیت» در ایران است! زیرا که پس از فروپاشی شوروی وضع تغییر کرده است. او می پرسد: ببینید بر سر "رواندا و سومالی، افغانستان و غیره" چه آمد؟ این یک "وضعیت دائمی" است که در ایران هم می تواند رخ دهد. پس با خیال راحت کارگران و زحمتکشان را فراموش کرده و به دنبال ساواکی های سابق و توده ای و اکثریتی های خائن برویم! و با آن ها برای حفظ «مدنیت» اتحاد کنیم! (حق با اوست تاکنون در "هیچ جای مارکسیستی" از این نوع تحلیل ها سخنی به میان نیامده است!).

کلیه این تحلیل‌ها غیرعلمی و نامربوط به واقعیت جهان و ایران هستند. پرسیدنی است که چرا وضعیت مثلاً در یوگسلاوی "دائمی" است؟ مگر طی همین سال گذشته (پس از کشف «تنوری» سناریوی «سیاه» صلح و نظم سرمایه‌داری در حال بازگشت به یوگسلاوی نیست؟ حتی اگر در این کشورها "وضعیت دائمی" باشد چرا باید در ایران چنین اتفاقی عیناً رخ دهد؟ عقاید «نظریه پرداز» (با عرض معذرت) نزدیکتر به ایرادات یک فرد هیجان زده ای است که تحت تأثیر تبلیغات باطل برخی از همان نیروهای «سفید» قرار گرفته، تا به یک تحلیل علمی مارکسیستی. بیشتر توضیح می‌دهیم.

اول، وقایع «رواندا، سومالی، لبنان، یوگسلاوی، افغانستان و چینی» همه یک منطبق و «نظم» مشخصی را دنبال می‌کنند. همه این وقایع به علت بحران عمیق نظام جهانی سرمایه‌داری تحقق یافته و می‌یابند. اما در هر مورد، پس از دوره ای «هرج و مرج»، در غیاب جنبش انقلابی، این وقایع بسود «نظم» سرمایه‌خاتمه می‌یابند.

دوم، این کشورها هیچ یک ایران نیستند. از یک سری وقایع عمومی نمی‌توان قوانین ابدی و جهانشمول استنتاج کرد. هیچیک از این کشورها تجربه طبقه کارگر ایران را نداشته‌اند. کدام عقل سلیمی می‌تواند «رواندا» و یا «سومالی» را با ایران مقایسه کند؟ کدام فصل مشترکی بین این کشورها و ایران را می‌توان از لحاظ اقتصادی، سیاسی توضیح داد؟ آیا واقعاً کشوری مانند «افغانستان» که در حیات سیاسی خود حتی یک اعتصاب سراسری کارگری نداشته (چه رسد به یک انقلاب توده‌ای) را می‌توان با حرکت‌های توده‌ای کارگران در ایران مقایسه کرد؟ آیا حضور نیروهای مرتجع هرج و مرج طلب اسلامی که توسط «سیا» و رژیم ایران حمایت می‌شوند را می‌توان با شوراها کارگری مستقل در دوره قیام قیاس کرد؟

سوم، مگر در جنگ اول جهانی، «مدنیت» به خطر نیفتاده بود. در روسیه برای نمونه حتی آدم‌خواری (و قحطی) وجود داشت. مگر ده‌ها کشور امپریالیستی به دولت

جوان شوروی تهاجم نظامی نکردند؟ پس چطور شد که در چنین وضعیتی انقلاب کارگری متکی بر شوراهای، با «نظم» کامل انقلابی بر همه این جریان های «سیاه» پیروز شد؟ اگر مسأله تنها نایودی «شیرازه مدنیت» بود چرا وضعیتی مانند «رواندا» در آن جا تکرار نشد؟

تنها تفاوت آن دوره با وضعیت کنونی اینست که امروز فجایع سرمایه داری روی صحنه «تلویزیون» ظاهر می گردد و احساسات انسان دوستانه برخی از «روشنفکران» را جریحه دار می کند، و آن ها را به این نتیجه می رساند که گویا جهان در حال «کن فیکون» شدن است و باید به نجات «مدنیت» پرداخت!
وگرنه ویرانی ها، فجایع، خرابی ها و دخالت های نظامی همه بخشی از انقلاب ها و ضدانقلاب ها بوده و در طول تاریخ وجود داشته اند و کشف جدیدی نیستند.

مبارزه برای قدرت سیاسی

از دیدگاه سوسیالیست های انقلابی، انقلاب مبارزه ای است میان نیروهای اجتماعی برای کسب قدرت دولتی. دولت ایزاری است در دست نیروهای غالب اجتماعی. این ابزار همانند ماشینی، اجزاء مشخص خود را داراست: نیروی محرک، موتور، مکانیزم انتقال و مکانیزم اجرایی. نیروی محرک دولت منافع طبقاتی است؛ مکانیزم موتوری آن تهییج، نشریات، تبلیغات و مدارس، حزب ها، مساجد، تظاهرات خیابانی و قیام هاست. مکانیزم آن تشکیلات مقتنه، طبقه، قشرهای ممتاز جامعه، روحانیون، می باشد. و بالاخره مکانیزم اجرایی آن دستگاه اداری، پاسداران و پلیس، دادگاه ها، زندان ها و ارتش است.

گرچه دولت برای قشرهای درگیر جنگ فی نفسه هدف نیست، اما ابزار عظیمی است برای سازماندهی، برهم زدن و سازماندهی مجدد مناسبات اجتماعی. هر تشکیلات سیاسی (چه بورژوازی و چه کمونیستی) می کوشد تا قدرت سیاسی را به دست آورد تا بتواند دولت را در خدمت طبقه ای که وی نمایندگی می کند قرار دهد

(البته «نظریه پرداز» با کشف جدیدش، این تنوری مارکسیستی را مورد سوال قرار داده است).

«هرج و مرج»، «قیام»، «توطئه» و «جنگ داخلی»، همه اجزاء جداناپذیر «انقلاب» هستند. در هر حرکتی برای سرنگونی دولت، جریان های سیاسی، اگر ساده لوح نباشند، با هدف تسخیر قدرت وارد کارزار جنگ و مبارزه می شوند. در جنگ داخلی نیروها، متحدان طبیعی خود را در سنگرهای جنگ پیدا می کنند و نه براساس تأثیرات نوشته ها، کتب و برنامه های «تلویزیونی»!

نیروهایی که خواهان حفظ نظام سرمایه داری و دولت آن هستند (و صرفاً در صدد تغییر «رژیم» یا «حکومت» اند)^{۱۲۲}، یکدیگر را پیدا کرده و در یک جبهه قرار می گیرند. و برعکس، نیروهایی که خواهان سرنگونی دولت سرمایه داری و جایگزینی آن با دولت کارگری اند در یک سنگر مشترک قرار می گیرند. در جنگ داخلی هر نیرو، در جبهه متحدان واقعی خود قرار می گیرد. همه «بیانیه» ها و توافق های قبلی بی ارزش خواهند شد.

در صورت بروز جنگ داخلی در ایران، کارگران پیشرو، گرایش های آناارشیستی و آناارکو سندیکالیستی در درون جنبش کارگری، کمونیست ها، زنان، ملیت های تحت ستم، دهقانان فقیر در یک سنگر قرار می گیرند. در مقابل آن ها، نیروهای طرفدار نظام سرمایه داری سنگربندی خواهند کرد. نیروهای بینابینی در جستجوی جبهه ای خواهند بود که از سازمادهای بهتری برخوردار است. هر چه طبقه کارگر قاطعانه تر و با اعتماد نفس بیشتری عمل کند، به همان نسبت می تواند قشرهای بینابینی (لیبرال ها، دمکرات ها، خرده بورژوازی و غیره) را به خود جلب کند. کمونیست ها هیچ گاه از قبل از وقوع انقلاب، حساب و کتاب برای خرده بورژوازی باز نمی کنند،

^{۱۲۲} - یکی دیگر از اشتباهات «نظریه پرداز» در نوشته خود اینست که تفاوتی بین «دولت» و «حکومت» (رژیم) قابل نشده است و از هر دو به یک مفهوم استقاده می کند.

زیرا که آنان به محض مشاهده کوچک ترین ضعفی، جبهه خود را تغییر می دهند. "خرده بورژوازی گرچه قادر است شور و شوقی ناگهانی و حتا خشمی انقلابی از خود نشان دهد، اما پشتکار ندارد. به محض برخورد با نامالیقات ها دلسرد می شود، و از قله ی بلند امید در سرراشیب سرخوردگی می افتد."

بنابراین، حتا در صورت وقوع «جنگ»، کمونیست ها موظفند که جنگ داخلی را به انقلاب و نهایتاً قیام توده ای برای تسخیر قدرت تبدیل کنند. و این امر امکان پذیر نیست مگر این که از ابتدا اعتماد به نفس در درون طبقه کارگر وجود داشته باشد. تبلیغاتی مانند دفاع از «شیرازه مدنیت» و ایجاد «اتحاد عمل» با بخشی از بورژوازی، نتیجه ای جز نابودی اعتماد بنفس در درون طبقه کارگر نخواهد داشت. "طبقه کارگر فقط در صورتی می تواند اعتماد بنفس لازم برای براندازی حکومت را به دست آورد که چشم انداز روشنی در برابرش گشوده شود. و فرصت بیابد که تناسب نیروها را که به نفع او در حال تغییر هستند در میدان عمل بی آزمایش، و ضمناً وجود یک رهبری مطمئن از خود، ثابت قدم، و بصیر را در بالای سر خود حس کند: حزب انقلابی به عنوان پیشقراول با صلابت و کار آزموده ی طبقه". انقلاب و قیام نیز مانند جنگ "ادامه سیاست است به طریق دیگر". کمونیست ها باید در وقوع جنگ با سیاست مشخص انقلابی وارد کارزار گردند و نه براساس تصورات ذهنی و غیرواقعی.

اما، «نظریه پرداز» اعلام می کند که "همه می دانند ما راجع به جامعه، طبقات، استثمار، انقلاب، آزادی، برابری و غیره چه میگوئیم" و جریانات مختلف اپوزیسیون و از جمله خود ما سنتاً تحول سیاسی بعدی در ایران را انتقالی از یک دولت به دولت دیگری دیده ایم". به عبارت دیگر، این عقاید که خود ایشان سنتاً به آن اعتقاد داشته، به علت یکسری مشاهدات «تلویزیونی» و هیجان های لحظه ای ناشی از وقایع در "رواندا، سومالی، بوسنی و چچنی" به کنار گذاشته شده و مسأله تازه تری جایگزین مبارزه طبقاتی شده است. مارکسیست ها این روش ها را «سنتاً»،

«تجدیدنظرطلبی» در مارکسیزم قلمداد کرده اند! جنبش کارگری، این قبیل توجیه ها را بارها تجربه کرده است.

برای نمونه، قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، منشویک ها انقلاب آتی روسیه را به دو مرحله تقسیم کردند. در مرحله نخست، آن ها می خواستند برای رشد بورژوازی و سرنگونی تزار، به درون حکومت موقت وارد شده و با اصطلاح رهبری آن، برای انجام یک سلسله اصلاحات رادیکال تر اقدام کنند. و در مرحله دوم، مبارزه برای سرنگونی بورژوازی و تشکیل حکومت کارگری را پیش بینی می کردند. تجربه این گونه عقاید نشان داد که این عده به ابزار بدون اراده بورژوازی تبدیل گشته و نهایتاً در صف ضدانقلاب قرار گرفتند.

هم چنین، در دهه قبل از سال ۱۹۱۴، بین الملل سوسیالیست و کل جنبش بین الملل کارگری بر علیه خطر جنگ، به آموزش و بسیج توده های زحمتکش پرداخت. اما، به محض آغاز جنگ، بسیاری از رهبران سوسیال دمکرات به عقاید شوونیسم در غلتیدند. حمایت شوونیستی از مسأله دفاع ملی از «مام وطن» امپریالیستی در هر دو جبهه، مترادف با خاتمه دفاع از منافع آتی طبقاتی کارگران شد. «اتحاد مقدس» کارگران و سرمایه داران در برابر «دشمن خارجی» اعلام شد. سوسیال دمکراسی در واقع تبدیل به اسیران تراست ها و سایر سوداگران جنگ امپریالیستی شدند.

چنان چه «حزب» به اصول خود پای بند باشد و از نتایج فجایع این مواضع فرصت طلبانه آگاه باشد، باید بطور قاطع از اصول کمونیستی خود در همه مواقع دفاع کند. دو مرحله ای کردن انقلاب و اتحاد با نیروهای ارتجاعی اپوزیسیون، اصول آن را زیر پا گذاشته و نهایتاً آن را به کجراه خواهد برد.

بورژوازی و امپریالیزم

یکی دیگر از اصول کمونیست‌ها عدم اتحاد با خائنین به جنبش کارگری است. حتا «اتحاد عمل»! تجربه جنبش کارگری در سطح جهانی بارها به ما آموخته که اتحاد با کسانی که کوچک‌ترین احترامی به حقوق دمکراتیک مردم زحمتکش و کارگران نمی‌گذرند و حتا در سرکوب آنان چه در حکومت و چه از طریق جاسوسی و همکاری با رژیم، شرکت داشته‌اند، جایز نیست. اما، «حزب» زیر لوای «سناریوی سفید» چنین اتحادی را با خائنین موجه قلمداد می‌کند. سمینارها و جلسات مشترک با این جریان‌ها، گام‌های اولیه این سیاست است که «حزب» با افتخار به اجرا گذاشته است.

با چنین چشم‌اندازی، «نظریه پرداز» اصولاً نقش تکامل بورژوازی در دوره اخیر را نادیده می‌گیرد. در درون بورژوازی ایران گرچه همواره اختلاف‌ها و شکاف‌هایی وجود داشته، اما در هیچ دوره‌ی تاریخی و تحت هیچ وضعیتی، که کل نظام در لبه پرتگاه قرار گرفته باشد، این اختلاف‌ها منجر به پیوستن یک بخش از آن‌ها به جبهه «سفید» نشده است. حتا در زمان سرنگونی رژیم شاه، بورژوازی (همراه با بخش عمده‌ای از ارتش و ساواک)، برای حفظ منافع عمومی سرمایه‌داری، تن به تغییر رژیم داد و به خمینی پیوست (البته با نظارت و توافق امپریالیزم). امروز دیگر برای کسی پوشیده نیست که در روزهای قبل از انقلاب مذاکرات مخفی ما بین بهشتی و بازرگان (به نمایندگی از بورژوازی بازار) از یکسو و سران ارتش و ساواک (به نمایندگی از بخش موجود بورژوازی ایران) از سوی دیگر، تحت داورى ژنرال هویزر (به نمایندگی از امپریالیزم آمریکا) صورت گرفت. معامله از بالا نیز برای کنترل کردن جنبش توده‌ای (توسط خمینی) صورت پذیرفت بقیه وقایع، تاریخ شکست انقلاب ۱۳۵۷ است که حتماً مورد پذیرش «نظریه پرداز» نیز هست.

چنان چه بخش های مختلف بورژوازی ایران (سلطنت طلبان و آخوندها) در گذشته باهم برای سرکوب جنبش کارگری به توافق رسیده باشند، در آینده هم چنین خواهند کرد. اما «نظریه پرداز» فریاد می زند که این ها «سناریو»های کهنه شده ایست، «تلویزیون» را نگاه کنید و ببینید در «رواندا» چگونه مردم از گرسنگی به هلاکت می رسند! این است آینده ایران! در دوره «هرج و مرج» صرفاً دو جبهه تشکیل می شود، سلطنت طلبان و بورژوازی «دمکرات» هرگز بطرف جبهه «سیاه» و «حزب الله»ها نخواهند رفت و در جبهه کمونیست ها قرار خواهند گرفت!

این ارزیابی درست نیست. تاریخ انقلاب ها و جنگ ها و «هرج و مرج» های معاصر نشان داده است که ترس و واهمه بورژوازی (و امپریالیزم) از طبقه کارگر و جنبش توده ای زحمتکشان، به مراتب بیشتر از «سیاه» ترین بورژواهاست (حتا اگر آن ها آدم خور باشند!). زیرا با بورژوازی «سیاه» نهایتاً کنار می آیند، اما با نیروی پیشرونده طبقه کارگر هرگز به آستی نخواهند رسید. در عصر سرمایه داری پسین مبارزات طبقه کارگر، حتا در مقطع فروپاشی «مدنیت» جهت گیری ضدسرمایه داری و ضدامپریالیستی دارد. اینهاست تجارب تاریخ معاصر جنبش کارگری. از این تجارب است که کمونیست ها «سناریو» و تحلیل چشم انداز را ترسیم می کنند.

«نظریه پرداز» پیش بینی و کشف دیگری می کند که گویا امپریالیزم برای "سرکار گذاشتن دولت این جریان (سلطنت طلبان) در بخشی از ایران به ویژه خوزستان و استان های جنوبی به کمک نیروهای نظامی غرب و یا سازمان ملل، به رسمیت شناسی دولت این ها در صحنه بین المللی و تلاش سیاسی و نظامی برای یک کاسه کردن قدرت این جریان در کل کشور یک احتمال واقعی در شرایط اضمحلال جمهوری اسلامی است!"

با چنین پیش بینی هایی، «نظریه پرداز» نشان می دهد که نه تنها شناخت واقعی از جنبش کارگری ندارد که اربابان «سلطنت طلبان» را نیز خوب نمی شناسد. سؤال

ما اینست که چرا امپریالیزم باید «رضا پهلوی» را به «رفسنجانی» ترجیح دهد؟ امپریالیزم هنوز آترناتیو بهتر از رفسنجانی برای سرکوب جنبش کارگری نیافته است. کوشش دولت های غربی اینست که چنین رژیم (و یا جناح «معتدل» آن) را در وضعیت «هرج و مرج» نجات دهند و نه جریان های بی اعتبار و منفوری مانند چاقوکشان ساواکی و طرفداران شعبان بی مخ ها سابق و یا رضا پهلوی ها را.

البته آرزوی و آمال «سلطنت طلبان» این بوده که روزی آمریکا به «داد» آن ها خواهد رسید و قشون ضربتی خود را به جنوب ایران برای نجات این عده اعزام خواهد کرد. اما، این تنها یک آرزوست. امروز خود سلطنت طلبان نیز به این طرح های تخیلی دیگر پای بند نیستند!

مگر رژیم «صدام»، دشمن شماره ی یک آمریکا شناخته نشد؟ مگر جنگ تمام عیار کلیه ارتش دولت های غربی علیه صدام صورت نگرفت؟ پس چرا آمریکا قوای خود را تا حد سرنگونی او پیش نبرد؟ و «دولت در تبعید» مردم عراق و یا ژنرال های «ضدصدام» را جایگزین او نکرد؟ پاسخ بسیار ساده است. زیرا که دولت های غربی و آمریکا اصولاً قصد براندازی چنین رژیمی را نداشته و صرفاً خواهان تنبیه آن بودند. زیرا که هر بدیل دیگری زمینه برای گشایش های «دمکراتیک» که منجر به از دست دادن کنترل می شد، را هموار می کرد. چنان چه امپریالیزم صدام را سرنگون نکرد، مطمئناً کوشش قاطعی در جهت سرنگونی رفسنجانی انجام نخواهد داد. مگر این که واقعاً کار از کار گذشته باشد که در آن صورت نیز حمایت نظامی خود از سلطنت طلبان را در تقابل با جنبش توده ای و همراه با سرکوب کمونیست ها و کارگران سازمان خواهد داد. نیروهای «سیاه» نیز در مقابل جنبش توده ای و از ترس آن، به سلطنت طلبان و امپریالیزم خواهند پیوست.

سناریوی سرخ

از زاویه منافع طبقه کارگر، تنها چشم انداز سیاسی، «انقلاب» است. انقلاب در راستای تسخیر قدرت و برقراری حکومت کارگری است. در ایران، در مقابل جبهه «سیاه» تنها یک سناریو وجود دارد و آن هم سناریوی سرخ است. سناریویی که هر کمونیست راسخ باید تحت هر وضعیتی (حتا در اوج فروپاشی مدنیت) از آن حمایت کرده و در امر پیشبرد آن با متحدان طبقه کارگر مبادرت کند.

برخلاف عقاید «نظریه پرداز»، پرولتاریا تنها با تکیه بر شور و طغیان سراسری می تواند به قدرت برسد. هر چه وضعیت پراکندگی تر و انفجاری تر باشد، زمینه برای تسخیر قدرت فراهم تر است. بشرطی که آگاهی سیاسی و زمینه ی مادی (تمرکز تولید و توسعه تکنیک) برای انقلاب آماده باشد. که در ایران چنین موقعیتی وجود دارد. پرولتاریا بمثابه ی نماینده ی انقلابی همه قشرهای تحت ستم و رهبر شناخته شده آنان در مبارزه علیه استبداد و «توحش» وارد حکومت خواهد شد. با تسخیر قدرت عصر نوینی گشایش خواهد یافت. عصر قانون گذاری انقلابی و سیاست های مثبت. نخستین مبارزه ی پرولتاریا برای بیرون راندن کثافات رژیم سابق و متحدان آنان با پشتیبانی تمام مردم روبرو خواهد شد. نقش یک حزب کمونیست واقعی، ایجاد تسهیلات لازم برای قدرت گیری طبقه کارگر است، و نه ایجاد توهم به جریان های راست گرا و ضدانقلابی و تقلیل نقش تاریخی پرولتاریا.

نخستین اقدام کارگران بلافاصله پس از تسخیر قدرت، طرد کلیه عناصر خانگی است که دستهایشان بخون مردم آغشته است و مرتکب بدترین جنایات علیه کارگران و کمونیست ها شده اند. پرولتاریا پس از تسخیر قدرت تا آخر برای حفظ این موقعیت خواهد جنگید.

تکالیف آتی کمونیست ها

برخلاف نظریات «حزب»، وظیفه اصلی کمونیست ها، تحت هر وضعیتی، تدارک مداخله در جنبش کارگری است. کمونیست ها نقشی دیگری جز در کنار کارگران و زحمتکشان قرار گرفتن ندارند. کسانی که به هر بهانه و استدلالی خود را در کنار خائنین به طبقه کارگر می یابند، شایستگی نام «کمونیست» بر خود گذاشتن را از دست داده اند.

با توجه به وضعیت عینی ایران، تنها یک سناریوی احتمالی در صورت جنگ داخلی و سرنگونی رژیم وجود دارد آن هم همان سناریوی سرخ است. یک نیروی انقلابی بایستی بطور مشخص و متمرکز در صدد ارتباط گیری با کمیته های عمل مخفی (که نقداً شکل گرفته اند) در راستای هم آهنگ کردن آن ها برای تدارک اعتصاب اقدام کند. ایجاد «هسته های کارگری سوسیالیستی» برای ارتباط گیری با کمیته های مخفی و ایجاد زمینه برای تشکیل یک «حزب پیشتاز انقلابی» (نه هر حزبی که نام خود را چنین می نهد، بلکه حزبی که توسط کارگران پیشرو شناخته شده و مورد اعتماد آنان قرار گیرد) یکی از وظایف عمده سوسیالیست های انقلابی در دوره آتی است. کمونیست ها بایستی همراه و در کنار پیشروی کارگری به ساختن و گسترش این کمیته های عمل مخفی اقدام کنند، وگرنه نقشی در انقلاب ایران، جز به آلت دست بورژوازی تبدیل شدن، نخواهند داشت.

در باره ی شعار

«جمهوری دموکراتیک انقلابی»

اشاره ای به برنامه ی سابق «حزب کمونیست ایران»

«حزب کمونیست ایران» (کومله) در مقاله ای تحت عنوان «چرا برنامه ی قدیمی حزب کمونیست را کنار گذاشتیم؟»^{۱۳۳} نقدی به «برنامه» سابق «حزب» کرده است. نوشته حاوی نکات بسیار مهمی است که مطالعه و بررسی آن برای پیشبرد بحث حول مسایل انقلاب آتی، حائز اهمیت است. در این مقاله البته به کلیه نکات مندرج در آن نمی توانیم بپردازیم^{۱۳۴}، تنها به مسأله «جمهوری دموکراتیک انقلابی» اشاره کوتاهی می کنیم. زیرا که این مسأله یکی از نکات محوری انقلاب آتی ایران است. امیدواریم که این بحث زمینه را برای تبادل نظرهای بعدی میان طیف «سوسیالیست های انقلابی» (آنان که در گفتار و کردار از انحراف های نظری گذشته بریده و همگام با پیشروی کارگری در تدارک ساختن حزب پیشتاز انقلابی اند) فراهم آورد.

۱۳۳ - عبدالله مهدی «افق سوسیالیسم»، شماره ی ۲، تیر ۷۵

۱۳۴ - در رد نظریات گذشته، در نوشته آمده است که: ".... به همین ترتیب تروتسکیزم را هم، بدون این که نظرات تروتسکی و یا خط پیروان کنونی وی را مورد یک ارزیابی و نقد مشخص قرار بدهد، یک راست به رویونیسم منتسب می کند. چنین انتسابی، صرف نظر از این که خود محل تردید و اشکال دار است، در عین حال هیچ چیزی هم راجع به ماهیت واقعی این جریان نمی گوید و چیزی را روشن نمی کند" (همان جا ص ۱۴). ما از این نقد استقبال کرده و توجه نویسنده مقاله را در مورد نظرگاه های مندرج در «کارگر سوسیالیست» - به ویژه مقاله «استالینیزم و تروتسکیزم» مندرج در شماره ی ۴۱ «کارگر سوسیالیست» - جلب می کنیم.

رد برنامه ی «حداقل» و تز «جمهوری دموکراتیک»

نویسنده نوشته مذکور به درستی اعلام می کند که از انجام وظایف دموکراتیک توسط «حکومت کارگری»: نباید نتیجه گرفت که این وظایف الزاماً به سر کار آمدن یک نظام اجتماعی و سیاسی دیگر و یک حکومت دیگر (که در برنامه ی قدیمی ما به نام جمهوری دموکراتیک انقلابی خوانده شده است) و یا به تحقق یک مرحله ی دیگر انقلاب، یعنی به اصطلاح مرحله ی انقلاب دموکراتیک... نیاز دارد. (ص ۲۴) به اعتقاد وی "یک حکومت کارگری می تواند بسیاری از وظایف «عقب افتاده» و دموکراتیک... را انجام دهد. (همانجا)

ما تا این جا با نظریات نویسنده موافقیم. و این گام را خیر مقدم گفته و یک گسست واقعی ای از نظریات سابق «حزب» قلمداد می کنیم. ما نیز با نظر وی موافقیم که نظریات سابق «حزب» از "مفاهیم و ابزارهای فکری «قطب های جهانی رویونیونیزم» متأثر بود" (ص ۲۵)^{۱۳۵}. به اعتقاد ما نیز «دو مرحله ای» قلمداد کردن انقلاب آتی، از زاویه انجام تکالیف انقلابی، نظریه انحرافی ای بیش نیست که ریشه در تزهای «رویونیونستی» و استالینیستی دارد. این تئوری ها مسبب اصلی شکست بسیاری از انقلاب های کارگری در قرن اخیر بوده اند^{۱۳۶}.

^{۱۳۵} - نظریات نوین حزب کمونیست ایران حائز اهمیت است. زیرا که برای نخستین بار یکی از نیروهای چپ سنتی را در مسیر تداوم نظریات انقلابی قرن اخیر قرار می دهد. بسیاری از سازمان های سنتی یا به همان نظریات انحرافی و بی ارتباط به جنبش کارگری، فرقه گرایانه دو دستی چسبیده اند (مانند اقلیت) و با مواضع خود را بدون توضیح و نقد به گذشته فرصت طلبانه تغییر داده اند (مانند راه کارگر). چنان چه این نیروها مواضع خود را اصلاح نکنند در انقلاب آتی ایران نقش تعیین کننده نخواهند داشت. از این رو تجدید نظر حزب کمونیست در برنامه ی سابق مثبت و قابل تقدیر است.

^{۱۳۶} - رجوع شود به «انقلابی که به آن خیانت شد» و «بین الملل سوم پس از لنین»، لئون تروتسکی، نشر کارگری سوسیالیستی.

اما با وجود گسست از نظریات سابق، نویسنده هنوز نکاتی را در ابهام گذاشته است. او به درستی خواهان حذف شعار «جمهوری دموکراتیک انقلابی» از برنامه شده، اما می افزاید که: "طبعاً در عمل ممکن است انقلاب پیروزمند ایران نتواند از آن چه برای یک حکومت کارگری تنها وظایف فوری و اولیه را تشکیل می دهد، فراتر رود و یا حتی فقط بخشی از آن ها را، آن هم به شیوه ی ناقص و نیمه کاره، عملی سازد. به همین قیاس می تواند حالت ها و شکل های سیاسی متنوعی ناشی از توازن های متفاوت نیروهای طبقاتی به وجود آید... منجمله امکان دارد که در شرایط معینی... حزب کمونیست تشکیل یک جمهوری انقلابی... برای تسهیل گذار به انقلاب سوسیالیستی تشخیص دهد، چنین شعاری را بدهد و در چنین حکومتی شرکت کند. اما موجود بودن چنین امکانی به آن معنی نیست که باید از قبل و به عنوان یک اصل برنامه ای به اراده یک نظام اجتماعی و ساختار سیاسی آلترناتیو دیگری ما قبل حکومت کارگری که انجام بخش فوری و مقدماتی وظایف را برعهده دارد پرداخت." (ص ۲۴ تأکید از ماست)؛ و یا در جایی دیگر می گوید: "... دفاع از دموکراسی انقلابی... کاملاً به جاست و نیز این که تحت شرایط خاصی ممکن است (و نه الزاماً) از تاکتیک تشکیل حکومتی بر این خواص (جمهوری دموکراتیک انقلابی نامی است که خصلت این حکومت را نشان می دهد و نه اسم یک حکومت خاص در یک دوره ی معین) پشتیبانی کرده و آن را به عنوان سیاست تاکتیکی در آن مقطع درست تشخیص بدهی، هیچ ایرادی ندارد..." (ص ۲۵ تأکید از ماست).

در نتیجه، موضع نویسنده مقاله اینست که تشکیل «جمهوری دموکراتیک انقلابی» به مثابه یک "تاکتیک" و "تحت شرایط خاصی" بلا ایراد است، اما نباید به عنوان یک "حکومت آلترناتیو"، "حکومتی که باید به حکم ضرورت های اجتماعی و سیاسی بر سر کار بیاید، مفاد برنامه ی حداقل را اجرا کند و آن وقت جای خود را به حکومت کارگری بدهد" قلمداد شود. ما با این توضیحات توافق کامل نداریم. زیرا که

بر این باوریم که همانطور که غده سرطانی را باید از ریشه سوزاند تا شفا حاصل گردد، نظریات استالینی نیز باید از ریشه عمل جراحی گردند، وگرنه مجدداً عود خواهند کرد. استفاده از واژه «جمهوری دموکراتیک انقلابی» به هر مفهوم، در بهترین حالت سردرگمی به بار آورده و در بدترین حالت راه را برای بازگشت به انحراف های سابق باز می گذارد.

برای اثبات نکته فوق مفاهیم خود را از این واژه روشن کرد. برای روشن کردن آن نیز اشاره ای به نظریات لنین ضروری است، زیرا که این واژه ها و نظریات از مواضع وی به عاریت گرفته شده و در ادبیات و برنامه های چپ سنتی اشاعه داده شده اند.

«جمهوری دموکراتیک»

بکارگیری واژه های «انقلاب دموکراتیک»، «جمهوری دموکراتیک» و غیره از بحث های لنین مربوط به انقلاب روسیه، گرفته شده اند. البته لنین در توصیف انقلاب روسیه از این واژه ها استفاده کرد، اما در وضعیت کنونی ایران «کپی برداری» از این واژه ها بدون تحلیل مشخص از وضعیت کنونی ایران به جا نیست و صرفاً ابهام و ناروشنی در مورد انقلاب آتی ایران دامن می زند.

در سال ۱۹۰۵، از آنجایی که انقلاب آتی روسیه یک انقلاب بورژوائی بود، لنین به این علت آن را یک «انقلاب دموکراتیک» نامید. اما در سال ۱۹۱۷ با روی کار آمدن دولت بورژوائی، لنین شعار سابق خود را کنار گذاشته و شعار «انقلاب سوسیالیستی» را طرح کرد. انقلاب پرولتری پیروزمند روسیه نظریات وی را تأیید کرد. منظور وی نیز از استفاده از شعار «دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان» نیز تنها تشکیل یک «حکومت موقت» برای تشکیل مجلس مؤسسان بود و نه یک حکومت دائمی.

به اعتقاد ما استفاده از واژه «جمهوری دموکراتیک» نه تنها در «برنامه»، بلکه توصیف مسایل «تاکتیکی» و «شرایط خاص» نیز باید کنار گذاشته شود، زیرا در ایران ما دارای یک دولت ما قبل از سرمایه داری (مانند تزار در روسیه) نیستیم. دولت ایران یک رژیم سرمایه داری است. چنان چه ما بر این اعتقاد استوار باشیم که انقلاب آتی ایران یک «انقلاب کارگری» است و تکالیف «عقب افتاده» بورژوازی را نیز رهبری طبقه کارگر (و متحدان آن) به اجرا خواهند گذاشت، دیگر بحث بر سر «جمهوری دموکراتیک» بی مورد است. در ایران نه «انقلاب دموکراتیک» ی به وقوع خواهد پذیرفت و نه «جمهوری دموکراتیک» به مفهوم لنینی کلمه.

چنان چه انقلاب کارگری متکی بر رژیم «جمهوری شورایی» ایجاد نگردد، این امر به مفهوم شکست «انقلاب کارگری» و حفظ و تداوم قدرت بورژوازی است. بدیل سومی در کار نخواهد بود! اما نویسنده تلویحاً از شق حکومتی «سومی» صحبت به میان آورده و می گوید که امکان برقراری چیزی با نام «جمهوری انقلابی» برای تسهیل گذار بعدی به انقلاب سوسیالیستی وجود خواهد داشت و یا این که "تحت شرایط خاصی ممکن است" از تاکتیک تشکیل حکومتی با نام «جمهوری دموکراتیک» "پشتیبانی" کرد. تنها ایراد وی به آن اینست که به علت روشن نبودن شکل آن، در «برنامه» نباید آورده شود.

چنان چه منظور وی اینست که «جمهوری انقلابی» و یا «جمهوری دموکراتیک» که قرار است پس از سرنگونی رژیم تشکیل شود، همانا تشکیل دولت کارگری است، چرا بایستی مخالفتی با درج آن در «برنامه» وجود داشته باشد. اگر ماهیت این حکومت با حکومت کارگری متفاوت است، باید روشن و صریح توضیح داده شود. او می گوید که "جمهوری دموکراتیک انقلابی نامی است که خصلت این حکومت را نشان می دهد و نه اسم یک حکومت خاص در یک دوره ی معین"، سؤال ما اینست که خصلت این حکومت چیست؟ و چه تفاوت کیفی ای با حکومت کارگری دارد؟ لازم است توضیح داده شود که منظور از "یک جمهوری مبتنی بر دموکراسی انقلابی"

جدا از یک «حکومت کارگری» چیست؟ اگر وی تفاوتی میان این دو حکومت قایل نیست، چه اصراری است که نام دیگری به غیر از «حکومت کارگری» به آن منتسب شود. اما اگر منظور اینست که نیروها و گرایش های «غیرکارگری» نیز در این حکومت سهیم هستند (البته در صورتی که به قول وی "انقلاب پیروزمند نتواند از آن چه یک حکومت کارگری تنها وظایف فوری و اولیه را تشکیل می دهد، فراتر رود و حتا فقط بخشی از آن ها را، آن هم به شیوه ی ناقص و نیمه کار، عملی سازد" - ص ۲۴)، چرا که با صراحت گفته نمی شود. چنان چه نیز منظور او اینست که آن یک حکومت «موقت» است (همانند آن چه لنین در ۱۹۰۵ طرح می کرد)، باید تذکر داد که در ایران به چنین حکومت موقتی نیازی نخواهد بود، زیرا که بورژوازی نقداً در صدر قدرت قرار گرفته و سایر نیروهای اجتماعی بورژوا و لایه های بالای خرده بورژوازی نیز در دوران انقلاب (گرچه امروز در اپوزیسیون قرار گرفته اند) به حمایت از دولت بورژوایی کشیده خواهند شد. و چنان چه نیز "انقلاب پیروزمند نتواند از آن چه یک حکومت کارگری تنها وظایف فوری و اولیه را تشکیل می دهد، فراتر رود و حتا فقط بخشی از آن ها را، آن هم به شیوه ی ناقص و نیمه کاره عملی سازد"، این مفهوم شکست انقلاب کارگری است. که در آن صورت بورژوازی بدیل حکومتی (دائمی یا موقت) خود را اعمال خواهد کرد (البته به نام دموکراسی و آزادی!). راه سومی وجود ندارد!

حکومت آتی ایران

نخستین نکته ای که برای بررسی وضعیت ایران و تعیین حکومت آتی باید تأکید شود، اینست که تکالیف دموکراتیک انقلاب در ایران انجام نشده اند^{۱۳۷}. تکالیف

^{۱۳۷} - برای توضیح بیشتر این نکته رجوع شود به مقاله «چند نکته» در باره ی دولت و انقلاب آتی»، م. رازی. «کارگر سوسیالیست»، شماره ی ۴۳، خرداد ۱۳۷۶.

دمکراتیک مانند حل مسأله ارضی، مسأله ملی، مسأله دموکراسی و غیره لاینحل باقی مانده اند. لاینحلی این تکالیف به مفهوم بقای مناسبات کهن (مناسبات تولید ما قبل از سرمایه داری) در جامعه است.

دوم، از آنجائی که اقتصاد ایران در بازار امپریالیستی ادغام شده است، اقتصادی «بیمارگونه» و پر تناقض و «عقب افتاده» نگه داشته شده است. در کلیه کشورهای «جهان سوم» (از جمله ایران) این خصوصیات ویژه برقرار است. به علت مبادله ی نابرابر در سطح جهان سرمایه داری، عقب افتادگی در این کشورها باز تولید و حتا تشدید می شود. روال «صنعتی» شدن هرگز در این کشورها تحقق پذیر نخواهد بود. نظام انحصاری بین المللی (به ویژه بانک های بین المللی) سیاست های خود را بر این جوامع تحمیل می کنند. و در نتیجه، در تولید اجتماعی، مناسبات تولیدی سرمایه داری مسلط می گردند.

در ایران نیز، به این علت، وجه تولید سرمایه داری غالب بر جامعه شده است. اما در درون این نظام اقتصادی، مناسبات «سرمایه داری»، «شبه سرمایه داری» و «ماقبل از سرمایه داری» در کنار یکدیگر وجود دارند. به سخن دیگر، وجه تولیدی سرمایه داری «تحمیلی»، در کنار مناسبات کهن همزیستی می کنند. این امر تضاد اصلی نظام سرمایه داری در ایران است.

اما، دخالت سرمایه داری جهانی در ایران از اوائل قرن اخیر (و به ویژه پس از انقلاب سفید) به تغییر ماهیت «دولت» نیز کمک رسانده است. در ایران دولت ما قبل از سرمایه داری «بورژوازی» شد. برخلاف غرب که «بورژوازی» شدن دولت توسط انقلاب های بورژوا دمکراتیک تحقق یافتند، در ایران دولت ما قبل از سرمایه داری از «بالا»، توسط امپریالیزم و به تدریج «بورژوازی» شد.

سوم، براساس متدولوژی مارکسیستی با بورژوازی شدن دولت، دوران انقلاب های بورژوا دمکراتیک نیز سپری شده اند. کلیه تزه های «انقلاب» ها و «جمهوری» های «دموکراتیک»، «خلق» و «نوین» و غیره نامربوط و بی معنا

هستند. چنان چه دولت ما قبل از سرمایه داری در مصدر قدرت باشد، می توان حتا با نیروهای فوقانی خرده بورژوازی و لایه هایی از بورژوازی برای سرنگونی آن دولت ها متحد شده و «انقلاب دموکراتیک» یا «جمهوری دموکراتیک» را سازمان داد، زیرا که انقلاب در واقع «انقلاب بورژوازی» است. اما بلافاصله پس از به قدرت رسیدن بورژوازی، به قول لنین انقلاب بایستی تنها با «دهقانان فقیر و کارگران» و «بی وقفه» ادامه یابد و دولت سرمایه داری را سرنگون کند. چنان چه دولت نقداً سرمایه داری باشد (که در ایران چنین است)، صحبت از «جمهوری دموکراتیک» به میان آوردن حتا به شکل «موقتی» (به عنوان حکومت موقت) ناوارد است.

تکالیف بورژوا دموکراتیک را دولت سرمایه داری در ایران نمی تواند حل کند. این تکالیف را دولت کارگری به نحو احسن حل خواهد کرد. در نتیجه از زاویه انتقال قدرت دولتی به طبقه ی بورژوا، نقداً، دوران «انقلاب دموکراتیک» در ایران پایان پذیرفته است. اما از لحاظ حل تکالیف دموکراتیک، وظایف بر دوش حکومت کارگری گذاشته شده است.

چهارم، سرمایه داری ایران نه تنها دچار بحران های ادواری سرمایه داری است، که به علت نحوه ی ادغام در بازار جهانی، دچار بحران ساختاری است. سرمایه داری ایران قادر به رهایی از چارچوب نظام جهانی سرمایه داری نیست. هرگز به تولید وسایل تولیدی و رقابت اقتصادی با کشورهای صنعتی قایل نخواهد آمد. بدین ترتیب، اضافه بر تکالیف لاینحل انقلاب دموکراتیک، تکالیف ضدسرمایه داری نیز در انقلاب آتی وجود خواهد داشت.

بدون سرنگونی ریشه ای نظام سرمایه داری و مناسبات تولیدی آن، امر رشد نیروهای مولده عملی نخواهد بود. بدون الغای مالکیت خصوصی و بدون اقتصاد با برنامه، صنعتی شدن ایران غیرممکن خواهد بود.

از این رو جامعه ایران، جامعه ای است با تضادهای مرکب و انقلاب ایران انقلابی است با تکالیف مرکب^{۱۳۸}. برای حل مسأله انقلاب در ایران، باید مجموعه ی این تکالیف انجام گیرند. وگرنه انقلاب به پیروزی نهایی نخواهد رسید.

چنان چه با حضور دولت بورژوایی، تضادهای جامعه کماکان ادامه یابند، دولت دیگری باید جایگزین این دولت شود که قادر به حل تکالیف مرکب انقلاب باشد. این دولت تنها می تواند یک دولت پرولتری باشد. دولتی که در آن قدرت عمده در دست طبقه ی کارگر باشد. تنها چنین دولتی قادر به سرنگونی دولت بورژوایی است. بین سرنگونی دولت بورژوایی و تشکیل این دولت انقلابی نوین، دولتی دیگری وجود نخواهد داشت. یا انقلاب پیروز شده و دولت پرولتری شکل می گیرد، یا دولت بورژوایی به همان شکل (و یا شکل دیگری) در قدرت باقی خواهد ماند. بنابراین انقلاب آتی یک انقلاب کارگری است و انقلاب کارگری آغاز انقلاب سوسیالیستی است.

پنجم، دولت کارگری آتی بایستی متکی بر یک نظام شورایی باشد. در واقع ارگان های مستقیم اعمال قدرت باید شوراهای کارگران و زحمتکشان باشند. حزب انقلابی نمی تواند خود را جایگزین شوراها کند.

در نتیجه، شعار محوری حکومتی کمونیست ها در ایران «جمهوری شورایی» است و نه «جمهوری دموکراتیک انقلابی». متحدان کارگران نیز دهقانان فقیر و نیمه پرولتاریا هستند.

^{۱۳۸} - این نکته ای است که به درستی نویسنده حزب کمونیست در مقاله خود به آن اشاره کرده است. تنها تذکر اینست که تکالیف «دمکراتیک» و «سوسیالیستی» را نباید از هم جدا کرد. حکومت کارگری به هر دو تکالیف در عین حال برخورد می کند (بستگی به انکشاف سرمایه داری در جامعه دارد). در ایران این دو تکلیف، ادغام با یکدیگر انجام خواهد پذیرفت. تقدم و تأخری وجود نخواهد داشت.

«حکومت موقت» و مجلس مؤسسان

یکی از اشتباهات رایج چپ سنتی برای تعیین حکومت آتی، الگوبرداری از وضعیت پیشا انقلابی روسیه است. نظر بلشویک ها تا سرنگونی تزار و تشکیل حکومت بورژوائی (کرنسکی) این بود که انقلاب روسیه یک انقلاب بورژوائی است، اما خود بورژوازی قادر به حل تکالیف بورژوا دمکراتیک نیست. بنابراین برای حل رادیکال مسائل انقلاب بورژوائی، بایستی در ابتدا حکومت موقتی به نام «دیکتاتوری انقلابی دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان» ایجاد گردد تا "تشکیل یک مجلس مؤسسان براساس آراء واقعاً همگانی، مستقیم، مخفی، و متکی بر حق رأی مساوی" را تضمین کند. یعنی حکومت موقتی برای "تضمین آزادی کامل و واقعی در دوره ی انتخابات^{۱۳۹}" تفاوت منشویک ها و بلشویک ها نیز در همین نظریه نهفته بود. منظور منشویک ها از «انقلاب بورژوائی» آتی روسیه این بود که کمونیست ها باید به دنبال بورژوازی افتاده و «جناح چپ» آن را بوجود آورند، در صورتی که نظر بلشویک ها از «انقلاب بورژوائی» این بود باید بر گردن بورژوازی بی اراده افساری انداخت و آن را در انقلاب بورژوائی اش هدایت کرد و سپس آن را خفه کرد! (با کمک انقلاب های سوسیالیستی در اروپا و وحدت با دهقانان فقیر).

اما پس از به قدرت رسیدن بورژوازی (دولت کرنسکی) نئین به محض ورود به روسیه در «تزهای آوریل» معروف خود شعار سابق را رها کرده و خواهان «انقلاب سوسیالیستی» شد. او اعلام کرد که "نمایندگان شوراهای کارگران تنها حکومت انقلابی ممکن است"، اهداف آن نیز روشن بودند: "نه یک جمهوری پارلمانی-بازگشت به این شکل از حکومت، از حکومت شورایی یک گام به عقب است- بلکه جمهوری شورایی نمایندگان کارگران، دهقانان فقیر و دهقانان در کل کشور، از پانین

^{۱۳۹} - «دیکتاتوری انقلابی و دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان»، مجموعه آثار به زبان انگلیسی، جلد ۸، ص ۲۹۳.

به بالا.^{۱۴۰} "لنین بر این اعتقاد بود که با حضور دولت بورژوایی و با داشتن اکثریت آراء میان شوراها دیگر «مرحله ی دمکراتیک» انقلاب سپری شده است و تسخیر قدرت برای «انقلاب سوسیالیستی» در دستور روز قرار گرفته است.

از دیدگاه لنین، در جامعه «قدرت دوگانه» برقرار بود. از یک سو قدرت «حکومت موقت» (دیکتاتوری بورژوایی) و از سوی دیگر قدرت شورایی (دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان). در چنین وضعیتی او اذعان داشت که "انقلاب بورژوایی یا بورژوا دمکراتیک خاتمه یافته است"، گرچه وظایف بورژوا دمکراتیک هنوز تحقق نیافته است. او گفت که "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و دهقانان به ثمر رسید"^{۱۴۱} بنابراین به اعتقاد لنین با به قدرت رسیدن بورژوازی، شعار «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و دهقانان» نیز باید کنار گذاشته شود. در «کنفرانس آوریل» شعار «تمام قدرت به شوراها» به جای شعار سابق، با اکثریت آراء، برگزیده شد.

الگوبرداری از این واژه ها و بکارگیری آن در انقلاب آتی ایران محققاً بی ارتباط به واقعیت است. در ایران یک دولت بورژوا در قدرت است و تنها بدیل انقلابی همان دیکتاتوری پرولتاریا است.

شعار حکومتی کمونیست ها نیز تنها «حکومت شورایی» است. مرحله ای (دمکراتیک یا غیردمکراتیک) در میان نخواهد بود. هر مرحله ای به غیر از تشکیل حکومت شورایی متکی بر کارگران و دهقانان فقیر، حکومتی است از نوع بورژوایی آن.

آیا این موضع به این مفهوم است که در صورت نبود امکان برقراری «حکومت شورایی» پس از سرنگونی، باید «فرقه گرایانه» چشم های خود را بر هر بدیلی

^{۱۴۰} - به نقل از «از فوریه به اکتبر». انقلاب بلشویکی، ای اچ کار، جلد ۱، ص ۹۱.

^{۱۴۱} - همانجا، ص ۹۱.

بست^{۱۴۲}. مسلماً خیر! در صورت عدم توفیق تشکیل «حکومت شورایی» و تحمیل یک حکومت غیرکارگری، مبارزه برای تشکیل «مجلس مؤسسان دموکراتیک و انقلابی» در دستور کار قرار می‌گیرد. البته باید تذکر داد که هدف کمونیست‌ها به تنهایی تشکیل مجلس مؤسسان نیست^{۱۴۳}. لنین زمانی مجلس مؤسسان را طرح کرد که حکومت ما قبل از سرمایه‌داری (تزار) بر قدرت بود و تشکیل مجلس مؤسسان می‌توانست یک حکومت موقت را، پس از سرنگونی، برای تشکیل دولت کارگری آماده کند. از آنجایی که تشکیل آن در برنامه‌ی بلشویک‌ها آمده بود به تشکیل آن مبادرت کردند. اما در عمل، این مجلس در مقابل شوراها قرار گرفت و منحل اعلام شد^{۱۴۴}. اما در ایران از آنجایی که بایستی حکومت شورایی تشکیل گردد، طرح چنین شعارهایی (مانند تشکیل مجلس مؤسسان و حکومت موقت انقلابی و غیره) کارآیی خود را از دست می‌دهند.

اما اگر کارگران و دهقانان فقیر قادر به تشکیل حکومت شورایی نشدند چه؟ اگر حکومت دیگری (بورژوازی، اما دموکراتیک!) تشکیل شد، آیا کمونیست‌ها می‌توانند

^{۱۴۲} - چنین نظر فرقه‌گرایانه‌ای را «اقلیت» دارد. رجوع شود به مقاله‌ی آذر برزین.

«کارگر سوسیالیست» شماره‌ی ۳۵، خرداد ۱۳۷۵.

^{۱۴۳} - نظریات برخی از نیروهای اپوزیسیون چپ به ویژه «راه کارگر» در باره‌ی مجلس مؤسسان نادرست است. آن‌ها تشکیل آن را به مثابه‌ی یک فاز ضروری می‌بینند. رجوع شود به منبع ۱۰.

^{۱۴۴} - صحت و سقم انحلال مجلس مؤسسان از حوصله‌ی این مقاله خارج است، اما به اعتقاد ما با تشکیل یک حکومت کارگری دیگر نیازی به مجلس مؤسسان نیست. مجلس مؤسسان عالی‌ترین و دموکراتیک‌ترین شکل مجلس بورژوازی (اقلیت جامعه) است. در صورتی که «جمهوری شورایی» دموکراسی کارگری (اکثریت مردم) و در نتیجه عالی‌تر از هر مجلس بورژوازی است. بلشویک‌ها اصولاً نمی‌بایست چنین مجلسی را پس از تسخیر قدرت فرا می‌خواندند.

در آن شرکت کنند؟ در آن زمان آیا طرح شعار تأسیس مجلس مؤسسان دمکراتیک و انقلابی اصولی است^{۱۴۵}؟

به اعتقاد ما پس از سرنگونی رژیم، چنان چه حکومت شورایی (کارگران و دهقانان فقیر) به علت عدم آمادگی شوراهای کارگری و یا عدم وجود یک حزب پیشتاز انقلابی سراسری به مثابه سازمانده جنبش کارگری، شکل نگیرد، کمونیست ها در هیچ حکومتی دیگری (که محققاً بورژوایی خواهد بود- حتا دمکراتیک ترین آن) شرکت نباید کنند. اما، در عین حال در این مقطع (و تنها در این مقطع که حکومت شورایی توفیق حاصل نکرده است)، ما خواهان تشکیل «مجلس مؤسسان دمکراتیک و انقلابی» (نه مجلس مؤسسان به مفهوم پارلمان عادی بورژوایی) خواهیم شد. ما خواهان مجلس مؤسسانی که هیچ ارگان و سازمان و فردی را بالای سر خود نپذیرفته و توسط نیروهای مسلح توده ای نظارت شده و توسط نمایندگان واقعی مردم با رأی مستقیم، همگانی، مخفی و آزاد تشکیل می گردد، هستیم، که کار خود را در راستای تدارک تشکیل یک حکومت انقلابی (کارگری و دهقانی) آغاز کند. تا تشکیل حکومت کارگری، نمایندگان کارگران و دهقانان فقیر بطور مستقل در این مجلس شرکت خواهند کرد. چنین مجلسی «حکومت» نیست، که تنها «مؤسسه» ای است برای تشکیل حکومت کارگری آتی. شرکت در چنین مجلسی با شرکت در حکومت بورژوایی متفاوت است. کمونیست ها هرگز در حکومت بورژوایی شرکت نمی کنند.

م. رازی

Razi@kargar.org

۱ تیر ۱۳۷۶

^{۱۴۵} - متأسفانه نوشته «حزب کمونیست» به هیچ یک از این سؤال ها پاسخی نمی دهد.

امیدواریم این بحث انگیزه ای شود که نظریات «حزب» بیشتر شکافته شود.

استقلال کارگران

از اصلاح گرایان ضروری است!

اخیراً بیانیه هایی توسط «جنبش متحد کارگران ایران» در برخی از نشریات خارج از کشور (وابسته به اکثریت و راه کارگر) درج گشته است. گرچه برخی از مطالبات و اهداف این تشکل با خواست ها و منافع کارگران ایران همسویی داشته، اما ایرادهایی نیز داراست که می تواند در آتیه به جنبش کارگری ایران که در ماه های پیش با شتاب بیشتر از سابق وارد صحنه شده است، لطمه وارد آورد.

کارگران پیشروی ایران هم اکنون در موقعیت بسیار حساسی قرار گرفته اند. از یکسو تهاجمات لفظی و فیزیکی باند راست و «حزب الله»، همانند پیش، آن ها را در محیط کار مورد تهدید روزمره قرار می دهد؛ و از سوی دیگر راه اندازی تبلیغات نظریات اصلاح گرایانه توسط باند «اصلاح طلب» رژیم (درون و برون هیئت حاکم)، آن ها را زیر فشار قرار داده است. اصلاح طلبان (کلیه جناح های آن) خواهان حفظ وضعیت موجود و برقراری یک نظام سرمایه داری مدرن هستند. در این نظام، همانند نظام شاهنشاهی، حق و حقوق های صوری و ظاهری برای کارگران قایل شده تا از این طریق فعالیت های ضدسرمایه داری آن ها را محدود کنند.

برای نمونه تشکیل «حزب کارگران اسلامی» و یا انتشار مقالاتی توسط برخی از رهبران سابق کارگران مبنی بر ادغام جنبش مستقل کارگری با نمایندگان (کارگر) رژیم، بخشی از این مداخلات بوده است.

نظریات ارانه داده شده توسط «جنبش متحد کارگران ایران» نیز متأسفانه مستثنی از این روش نیست.

مسأله «استقلال» کارگران حائز اهمیت است

کارگران تنها در درون یک تشکل «مستقل» از رژیم سرمایه داری و کلیه جناح های وابسته به آن (درون یا برون هیئت حاکم یا رادیکال و غیررادیکال) و بدون «آقای بالا سر» و «قیم» قادر خواهند بود که از منافع خود دفاع کنند.

اما، در بیانیه «جنبش متحد کارگران ایران» (شهریور ۷۹) چنین آمده است: «جنبش متحد کارگران... خود را به عنوان یکی از گروه های مستقل و قانونی کارگری در زیر مجموعه اتحادیه اسلامی دانشجویان و دانش آموختگان سراسر کشور به دبیر کلی مبارز خستگی ناپذیر مهندس حشمت اله طبرزدی... دانسته... (زیرا) او در این عرصه از هیچگونه تلاش و کوششی در جهت استیفای حقوق از دست رفته کارگران بیدفاع مظلوم دریغ نورزیده...»

اول، چگونه می توان خود را یک تشکل «مستقل» کارگری قلمداد کرد و در عین حال «زیر مجموعه» یک نهاد «دانشجویی» و رهبر «مهندس» آن قرار گرفت؟ بدیهی است که اعلام چنین موضعی به خودی خود نشاندهنده این امر است که یا «جنبش متحد کارگران ایران» یک نهاد مستقل نمی باشد و توسط عده ای (کارگر و یا غیرکارگر) به نیابت از کارگران و با نام آن ها ساخته شده، و یا درک ناصحیحی از یک تشکل مستقل در آن حاکم است.

دوم، چنان چه آقای مهندس طبرزدی کوشش بیدریغ در دفاع از حقوق کارگران کرده است، بایستی خود او به جنبش کارگری و نهادهای مستقل آن ملحق شود و نه برعکس. در دوره انقلاب بسیاری از همین دانشجویان و مهندسان حزب هایی ساختند و کارگران را به خود جلب کرده اند و در مواقع حساس پشت کارگران را خالی کردند و آن ها را به حال خود رها کردند. تجربه حداقل انقلاب اخیر ایران باید به کارگران نشان داده باشد که آن ها تنها به نیرو و توان و قابلیت فکری خود و متحدانشان (که در جبهه آن ها قرار گرفته اند) می تواند متکی باشد و تدارک مبارزه با کارفرمایان و

رژیم را سازمان دهند. بهر حال بهتر است ذکر شود که این کمک های بیدریغ مهندس طبرزدی به کارگران ایران در کجا و چه زمانی بوده است؟

سوم، کارگران مستقل ایران دیگر پس از سپری شدن بیش از دو دهه و تجربه این رژیم درک کرده اند که قانون رژیم اسلامی و کلیه نهادهای آن در خدمت حفظ منافع سرمایه داری است. چگونه می توان با حضور چنین رژیمی به مطالبات به حق کارگری دست یافت؟ برای نمونه حق اعتصاب یک مسلم کارگران است. آیا در قانون کنونی رژیم و یا در برنامه اصلاح طلبان نظیر مهندس طبرزدی این حق مسلم وجود دارد؟ چنان چه کارگران دست به یک اعتصاب عمومی برای گرفتن حق خود کنند، آیا اصلاح طلبان در کنار آن ها قرار خواهند گرفت؟ اگر چنین است چرا کلیه باندهای رژیم در سرکوب کارگران اسلام شهر و سایر مبارزات کارگری متحداً عمل کرده اند؟

بدیهی است که کارگران برای احقاق حقوق خود بهتر است خود را مستقل از هر شخصیت و گروه و جبهه ای سازمان دهند، وگرنه آن ها هرگز به حقوق خود نخواهند رسید.

از مطالبات صنفی و دمکراتیک باید فراتر رفت

در گزارش اخیر «جنبش متحد کارگران ایران» (رجوع شود به ضمیمه) آمده است که بنیادهای به اصطلاح مستضعفین، ۱۵ خرداد، علوی و غیره «اقدام به چپاول و غارت سرمایه های ملی... و دسترنج کارگران مظلوم نموده اند». این مطلب کاملاً صحیح است. اما، تنها ذکر این مطالب عمومی دیگر کافی نمی باشد. کارگران مستقل بهتر است با تشکیل یک کمیسیون کارگری خواهان رسیدگی به دخل و خرج این بنیادها شوند. در این مورد خواست باز کردن دفترهای بنیادها و ابسته به رژیم یکی از مطالبات محوری کارگران می تواند باشد. اگر رژیم اذعان دارد که پول های جمع آوری شده توسط بنیادهای مذکور در راستای کمک رسانی کارگران و زحمتکشان (مستضعفین) بوده است، باید تمام حساب و کتاب های آن بنیادها علنی

کند. مبارزه پیرامون این شعار می تواند آغازگاه یک عمل مشخص برای کسب حقوق از دست رفته کارگران باشد. یا رژیم به این مطالبه تن می دهد که افشا می گردد و یا توافق نمی کند، که در آن صورت کارگران مستقل از چارچوب یک اقدام «قانونی» خارج شده و به شیوه های ابتدایی کارگری یعنی سازماندهی اعتصاب مباردت می کنند.

تشکیل «جبهه سوم» برای کسب حقوق دمکراتیک

مردم تحت ستم ایران به ویژه دانشجویان و زنان و کارگران پیشرو در مقابل «تمامیت خواهان» و «اصلاح طلبان» مباردت به تشکیل یک جبهه سوم کرده اند. مشاهده بیش از ۳ سال قول و قرارهای بی اساس خاتمی و بی ارادگی اصلاح طلبان در مجلس ششم در مقابله با «حزب الله»، بیش از گذشته این گرایش عینی را تقویت کرده است. اما، بدون حضور فعال کارگران مبارز در این جبهه و نقش تعیین کننده و رهبری کننده کارگران، طبعاً این جبهه با شکست مواجه خواهد شد. «دفتر تحکیم وحدت» به رهبری طبرزدی در عمل نشان داده که در درون این جبهه قرار نگرفته است. در قیام شش روزه دانشجویان تهران، پشت دانشجویان مستقل توسط «دفتر تحکیم وحدت» خالی گشت. مقاومت دانشجویی در مقابل تهاجمات اوباش «حزب الله»ی تحت لوای «لیخند اصلاحات» درهم کوبیده شد. گسست از نهادهای اصلاح طلب که توهم را به سرمایه داری دامن می زند، و الحاق به جبهه سوم (یعنی جبهه ضد رژیم سرمایه داری) توسط کارگران مستقل نخستین گام در راستای کسب حقوق از دست رفته کارگران است.

م. رازی

۱۲ آبان ۱۳۷۹